



Handwritten text on the right margin, including the word "بسم الله" at the top.

Handwritten text in the upper right section, starting with "از دست" and "از دست" repeated.

Main body of handwritten text in the upper middle section, including the word "نقده" and "نقده" repeated.

Main body of handwritten text in the lower middle section, including the word "نقده" and "نقده" repeated.

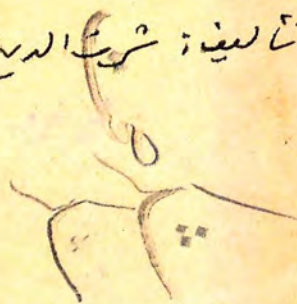
Main body of handwritten text in the lower left section, including the word "نقده" and "نقده" repeated.

Handwritten text on the left margin, including the word "نقده" and "نقده" repeated.

کتاب (السنن) المصحح فی ملوک العجم

تألیف: شرف الدین فضل الله القزینی

۶۷۰ هـ



بخیرت ای برم کو سزای آن باد  
کتابه محفوظم در جای آن باد

insitut kurde de paris

الله  
گفت الله الله  
کان هو  
بی بی

insititut kurde de paris

بسم محمد

ولی رحم خیال جہانی آورد و  
مردم هم نوری ز آواز آورد

بسم محمد  
ولی رحم خیال جہانی آورد و  
مردم هم نوری ز آواز آورد

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

insititut kurde de paris

٤٧













بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سخن المؤمن : که ایست که در انشورق عظمت تحفه سائیل کید باید بارگاهت  
قرینت دوت

با کورده محمد هدیه فرستد زهی عزت که چندان نیاید سیرت : که چندان فصل جان

انجا ببارت : زهی سیرت که که یک ذره خورشید : یا کینود در سپاه جاوید

ساحت که که عالم نبود : سرشود آنجا کم نبود : زهی شربت که در خورشید کام

بامید مقام هم بقم جدم : زهی حرمت که که کید زه طیس : یا باید کوی بر باید زدن

زهی لکنت که واجب است و لابد : که نقصان پذیرد زه ترید : ساکنان خطه

بیا گل بشر که نقش سیمت نقصان حوادث رتبه و صمیمت عوالم وجود مکار و باز

در میدان یا انبیا الرسول بیخ ما ایزل الیک من رکت : از منزل عمر و حصول

بر روح در فغان و من کرد فصل لا : طریق العجری من در الا در کد کدش کرد

بشیر : ما عرفناک حق معرفتک : تجاوز نمایند و عدول نموند ما حد و ماست

نطق زنده شیر : ذات فاضله لا شکت و لا تنجیه و لا تنصیر و لا نصیر : عین الان

نطق زنده شیر : ذات فاضله لا شکت و لا تنجیه و لا تنصیر و لا نصیر : عین الان

نطق زنده شیر : ذات فاضله لا شکت و لا تنجیه و لا تنصیر و لا نصیر : عین الان

نطق زنده شیر : ذات فاضله لا شکت و لا تنجیه و لا تنصیر و لا نصیر : عین الان

نطق زنده شیر : ذات فاضله لا شکت و لا تنجیه و لا تنصیر و لا نصیر : عین الان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

متراد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

وَالشَّاءُ وَمِنْهُ لَمُنْعٌ وَلِلشَّاءِ  
وَالشَّاءِ وَمِنْهُ لَمُنْعٌ وَلِلشَّاءِ  
وَالشَّاءِ وَمِنْهُ لَمُنْعٌ وَلِلشَّاءِ

چندین تعارض حالات و تباین انتقالات که در صورتاً بعد طریقی مختلف ظاهر شد  
بکام غصه و شیب و وار نمودی درین مسافت اندک بحمل ناقصال چهرتی که  
عبارت از روزن العمر است در وقت سابق امام در کس و لیل قیاس کن که شش کوفت  
انست قضا چگونگی در جهان رخ غالب حکمت کل الینا الرجوعی و ن قضا  
که در چون نفس ساری را با بسط فطرت و کمال نبوت و روح در انا کر بر بر مکررا

رجوع کرد ارباب معرفت اسجدات روحانی از حقیقت خط تقلید با وج فلک بود  
رسانند و عالم مقبول و موس که اشارت بر سر سبزیم ایانینا الی الافان  
در نظر سالکان تحقیق در ایران کعبه توفیق بود و روشن گردانید و غریب  
ملک و بدیع ملوک را بر دیده ارباب بصیرت حکم اولم نظروا فی ملکوا ان شاء الله

عرض داد بر اید اعمال حسنات و سیئات هر کس را بر مصدق و کل انسان  
الرمثا طاره فی عنقید و شرح له یوم القیامه با ایام الله و تسمیه وار در حیب وجود  
الاحت تار و عرض ابر یوم تجد کل نفس فی اعمالک من خیر و خیرا و ما عملک  
من سوء توذلو ان بلهنا و بیننا امداً بعیداً نفس هر یک را

بسم الله الرحمن الرحيم

خط شاعرانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اسحاق





زور که کل از کله برون آمدست : با سحر اخیب صبا برود : از سره برارود  
 چمن و شمه کشید : و ز غالیه بزوق سخن گشته است : در خانه نازیکه از شب و بجز روز سکه نماند  
 دل بجزور نشودم و مشغول کار خود بودم : دی صحبت اغیار یا خود بودم صحو  
 آب طیل آمان و اصل است که در مبدم بر لوح خیال مرسوم شدی تروم و نقش تصدات  
 محال که بدیشه بر سخن دماغ متصور گشت محوس کردم و یکجمله عمت چندینجا آورد  
 در سر اول : خود که بیدار کل اندیشه پایدل : طیلور بر سر حضور قلب چون سعادتی کشید  
 ناله گل بعد از وقت و وقت تحقیر رسایند و فصل رصیع نبات و حجر ماریه  
 رسیده و تو به پیشانی مایل و سوزش از دل لاله ز با به بر چرخ اشیر کشید و نواز افراغ  
 نایکی آفرین غنچه بر غنچه پیش : جف باشد که تو در غم و زگرین سپرد : انحرش  
 عجب بر در دیوار وجود : هر که حرکت کند نقش بود بر دیوار پیش از آنکه وضعت در  
 فایت کرد و ولایت لایستد که در پناه توبه کیزد و در دامن تدرک و اعتماد  
 و خود را بر فراک جبهه جند بند و پا در راه ساختن زاید معاد و عمارت یوم تمام و نه بر کن  
 ایدل شوریده نخت در سوخته خست ز کوه غنچه کونیه است محل **عظام خل الخ**  
**التراب بالیه** : و انقلب فوق التراب لاطفان **ان** : غمان نفس در امان غنچه  
 بر بانی و در متابعت سوا طبع بخیزد و در عتاد احکام شرح آویزد و بقیوت وقت

بزور و سحر از غنچه  
 بر لوبه که در کار غنچه  
 اصل نظیر آن آید  
 و در حصار من مقارنه  
 بعد از قطع چهره  
 از زنگه  
 عیون  
 نام ستاره است  
 افر  
 بالاس که کشید

معاد در رفتن  
 بهم دیگر رسیدن  
 عمارت راه  
 تمام هم که در آواز  
 راون  
 یه نغز سحر که کشید

در نظر





















۱۹  
۱۱۴۹  
۱۱۵۰

بسته و اسباب رحامت عین و جان و جان اسحاق اودت در بیم دو و در وقت  
انجا و وار جاولا بلطف استناد و استناد او معهود سکون شده استماع و در

که از نقد قطع طریق و قلب و ماش و در زمان است که مجبور و بدروس مانده بود  
بقوت است و شوکت بسیار است و مابول و سکون که تا کنان وجود و در معنی که

سعد و نصرت در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
معهودها و در قطع و بکنه و او از من عاقل است و در خصوص او تبدیل شده تا بصورت دیگر

حال استعمال بحال عدل باز آمده است و او را امر و منای که در هیچ شجاع معبود است  
و مختلف شده بود بلطف استمال و در صورت جاده استقامت متفق و موافق که تطف

لطفش بایه بر سر منتظان افکنند عواصف قرش درخت نظم و عدد او را  
اربع برکننده دوستانه اگاه بخش بنخه در پایمال و دشمنان

روزگوشش کرده در خون پایمال و یارب با شهباز استمال تکلیف است  
و بر تصرفات قبض و بط فراموشی قادر شد و در کارشرف استعظیم او مرغی مصرف است

و اوقات همایون بر تقیم قدر علما و نوقر نفس صفا مقصود است و در آن است  
شعاف و مضایق شعاب شخص کرده بود و با او دایره فراموشی در بار کرد و در آن است

شحات و دما و محکم حصا و دکام را از خود انکار زال منور است و نقیاد و تحارقه  
عالم غنی

از آن که در آن است  
از آن که در آن است  
از آن که در آن است

از آن که در آن است  
از آن که در آن است  
از آن که در آن است

از آن که در آن است  
از آن که در آن است  
از آن که در آن است

کون

کردن دادند و دست تطاول در آستین خویشین دار کشیدند و در دل مخلص بر گاه  
چنانچه آوردند و شست و لغت بدو از من و سلامت باز نهاده و در بهار سلطان بخش  
بکره و کزنجیه و تبریکه و غیره از او پذیرفته و هر چه از او پذیرفته بود در آن روزها  
و سرحد ما از هم جدا حاله مانده رعین عدلش را بر آن در دوبره چو ما کرده شده کار

کاروان کشتن و بزرگان در مواضع دور و صحرا و صحا و مذهب فارغ و آزاد هم  
و میدروند و کار و نیاک بر خمت بدقه و مونت باج مرفه الحال میانید و میروند خو  
بنیم معدلت بر عهد کرد و در آن نخلد در سا او کار و ار کاروان اشرف اطراف و عیان

و صد و فاق و در آن که درین دور از پای و نگاه افتاده بودند تا و زره مردمان  
و صفت عدل و احسان که در آنجا است این مملکت را شملت و سرت حمزه طرقت  
بجز انصاف ذکر نمید

پادشاه میگوید خواه را حال چو نرغان نشسته جان خود را با بسازند و یاتین من کل  
عقیم روی بر لال لوال و حضرت ذوالجلال و قیمنند و بیعت حور اقال و دست  
ظلال رخسار او پناهند و در درون و علت حرا خویش در و در آنجا اشفاق او  
سایه تپناه

میجویند خسته ظاهر و باطن را بر هم آرد در و خانه اگر ام او طلبند مشعر و عیب  
آری کلک فی ملک الیک حصصی کانتک محروما لک حد اول  
لب اول بود بر خاک بار دست

یاد جو سازش که از مرقی تا سر خطان باشد و چشم فاعل ترازیانین کشید و بلند  
مملکت کامکار همه و پاره مرحمت خویش میگرداند در آن روزها و مالش  
و بخت و تاج و تخت بر غرور دار باد و برت کامکار

و بخت و تاج و تخت بر غرور دار باد و برت کامکار

سخن عیوق  
راه دور در از  
گویند دست عدل  
را گویند  
کنز

بکره و کزنجیه

عیان

عقیم

کشید و بلند  
مقصود  
و بخت و تاج

دعای

نسخه از کتاب...

و جناح کرمت بر فوق ایشان بیکسر تند و لطیف و لغات فطرا اثر و اطیب عقلت

عوضت شش من  
و حکایت  
کردن  
بیت بجهنم رفت  
مغضی و دعا خوان  
کلمه تازی  
مغضی  
دل

معلومات فایده ساز و با جسم اهتمام و عجم العوام و صحت و اوسمت تعاضد است و از صواب

عاطفت و فض عارفت او سیرک و بی مقامت احوال نمود و در حسب محنت و در حق

جلال میکنی نظیر فایده بخشیدن و کم میخوردن و شکر که در حق او وفا

و کم میخوردن و کم میخوردن و کم میخوردن و کم میخوردن

لاجرم بود اسطه حفاظت او بر خلق حال طراوت و شش نظام امور و صلاح مجوز بر زود

تر انداخت و کار زوئی و خلقت انچه نعمت پرور گشت و مردم در تصاعد و در علم بدعا و ترو

خوب طبیب انسان و ارباب صلاح و احباب خوب با تمامت عمر و اسرودت که کس نه نما

دست در سر او نهاد الف استعاضد فون باو و دیگر فرزندش بنده و دیگر شکر

تا برکت این اخلاق صیت جهان نوردش شک با کسی او را و در مجلس سائر از انجم صبا و

او منضم و علی تحقیق با شو و معاصرین پادشاه بیگانه خواه و سیرت و کس که بر زمین ا

که در حدیث بیاید و یا هر کجا شرح تواند ابدل ذکر این تمام در طریق و عرض که در حق

اقیون باد  
و لعل با لبین را  
شخصش  
میگفته  
مغضی فرود که شعاع  
در دوشش و تابش  
اقاسی خورشید  
بماند آن  
بسیخ

دالار حق







و ظاهر آنست که قدر علماء که تشریف علیاً من الله علی خلقه یافته اند بکار  
 و این شروع و قوه که پادشاهان احوار طراز علماء کافیه می باشد که در  
 او اثر نصای مخصوص که داند و نور حسان اقیان و سمبول انعام انصاف مد  
 و اینک من کل ناس التوبه بکوشش هوش عالم و عالیان رساند  
 که بسند کمال حدیث کنیز آرد و کما فی ابواب خیرات و سیرت بر عامه خلائق گشاده  
 و در مطالعات ناموجه بر کافیه و بر کسان شبه و بر کجا محمد ثانی اعمال و لا اله الا  
 کرده و بدینها قدم از صحیح اعمال دوا سرده و او طبع ساکن و تصرفات باطله  
 از موقوفات مشاهد و متساخده و مزارات قطع گردانیده و درها مستطعم فرغ  
 معقل که سالها در شون و دوا بوده محسود است که در نقد کلک آن نمودند استرد  
 فرمودند و در اسلام واحد و مزر که او خوش را امام الله بهای هم از حل او در ایران  
 سبک بار گردانیده و اصحابان بر عمارت بسا و مدارس مشاهد و معا و قاطر و  
 و مزار تبرک و تقایع صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع هست که بهر آنکه  
 و اهل ورع و حق و دین در آن این دو را بر آ داشته و آنچه به عا مقیم  
 مسافر کافیه موقوفه از واره و صادر و باد و حاضر نبل میکند و برسم صدقه  
 اشهر در مورد ماه بجا و علیاً و صلحاً و سادات و شیخ و اصحاب حدیث و کتوای

مونه ایجاب و مستحق  
 و کشف بار و دین  
 و کما فی ابواب خیرات  
 و سیرت بر عامه خلائق  
 و در مطالعات ناموجه  
 و بر کسان شبه  
 و بر کجا محمد ثانی  
 و لا اله الا  
 و بدینها قدم از صحیح  
 اعمال دوا سرده  
 و او طبع ساکن  
 و تصرفات باطله  
 از موقوفات مشاهد  
 و متساخده  
 و مزارات قطع  
 گردانیده  
 و درها مستطعم  
 فرغ  
 معقل که سالها  
 در شون و دوا  
 بوده محسود  
 است که در نقد  
 کلک آن نمودند  
 استرد  
 فرمودند و در  
 اسلام واحد  
 و مزر که او  
 خوش را امام  
 الله بهای هم  
 از حل او در  
 ایران  
 سبک بار  
 گردانیده  
 و اصحابان  
 بر عمارت  
 بسا و مدارس  
 مشاهد و معا  
 و قاطر و  
 و مزار تبرک  
 و تقایع صرف  
 کرده و از  
 ضیاع خاصه  
 چند موضع  
 هست که بهر  
 آنکه  
 و اهل ورع  
 و حق و دین  
 در آن این  
 دو را بر آ  
 داشته و آنچه  
 به عا مقیم  
 مسافر کافیه  
 موقوفه از  
 واره و صادر  
 و باد و حاضر  
 نبل میکند  
 و برسم صدقه  
 اشهر در مورد  
 ماه بجا و  
 علیاً و صلحاً  
 و سادات و  
 شیخ و اصحاب  
 حدیث و کتوای









نَظْرًا إِلَى الدَّهْرِ فِي شَانِهِ وَوَصَلِهِ جِنَاوِي فِي حَيْدِهِ فَيُؤْتِيهِ نَائِبُ  
نِعْمَاتِهِ كَالشُّوْكِ لِأَنْفِكُ عَنْ وَدَدِهِ وَضَرَّةُ الْكُفْرِ مَرِيضَةٌ  
وَمَحْسَرَاتُ كَبْرِ مَرِيضَةٍ

در حدود و قیام وقوع حوادث و  
ظواهر شدن  
بر دمانوده آنچه ممکن بود از ترادف ثبات و تضادم زرات بجای آورد و ناچار از  
پایه آمدن در ویض شدن  
از عمتناق فرصت تک مد و حیره مقصود و حمله مطلوب و بر بقا خیر و حیا العفیر

إِذَا لَمْ تَعْبُدْ لَهُ مَا يَرْبِيهِ تَحْمَلُ مَا يَقْضِيهِ شَاءَ أَمْرًا لِي  
زمانیکه در بند مقدر و از برای او آنچه که از او بر او تحمل بشود و اجزای حکم شده بر او را خواه خواستار منع کند  
که از زمانه سکایت رو باشد و در آن شماره نظری بر حق نرمان باشد از آن پس که بر

این قلم طایفه عم و سرینه با باشد و لکن اندوخته در کار از بدو حوکار با هم در قضایا  
برای جو با به دو گام آراستن و سر نشن کنایه از باضن و بر تو افشای مانع  
هر آن قضا که خدا جهان کند تقدیر نماید بصورت نمودن در احاطا باشد در قدرت مگویند

شان است که کار با بخلاف آمد باشد مع قطع النظر عن هذه اجمالا با آنکه عوارض شان  
احلا دورا مراد و نشر پر و داشت که گاه فوایض نضت علاقه وار و در امن جان

او بخت و متقاضی حکمت نرسد تمیز بر پهلوار او میزد و سب که جلالت من الزمان  
تکم کننده کان  
و فرضه من انجشان زمانه شوخ خیم را در شکر خواب و بویا و حیره دل آرد و شادانید

خاله شدنی بن تقیم و طبع عقیم را با الحاح و اقراح در کار آورد و در نلفظ و معنی  
قریحه خاطر بقیض وضط و ترکیب آن مساحت نمود بر بیاض کاغذ پاره نمود و میگوید

دست برد و تقیم با به کار برد  
در حرفه در با  
کنا از قدرت و  
و توانا در  
و در  
در حکم و غیره  
تصادم  
بسمه الرحمن  
انگشتی  
رست بدون  
بط کرد  
نوا میض  
طایر او عظام  
منتهی علامه در  
تین ا

سخت و از آن  
در کار  
باز

تاکنون که خسرو و کرون پناه شاه کوان درگاه شهر مارانم مساه تاج نوک کمان  
 سرور مالک ایران محض خیرات و با دعوات جهان معا و مناسبت فواید سرود و پادشاهی  
 خاقان عجم تا بکبک اعظم نصره الدین و الدین مغرالا سلام و انکسین قوه عیون است  
 حضرت تصویب انوارین احمد شاه ضاعف الله جلوه و مد علی انفاقین ظلاله تشریف بجای که بحقیقت  
 فرستادند بود و سرور قش و با وفات کرامات و مقدمه سعادات اصح  
 افرا روز منضات و مصباح طلعت شب شکلات از آن بود مطور صرف عوارف  
 محوی بقون عواطف چون نفس مسیح روح افزا چون دم نیم بر انجیر چون دهن  
 بار چهرت رسا عمارت که با بسند نکھاش معبع اگر عرق شرم حشران را  
 خطی خانی که اکر من مقلد زنده شود تراش سلم او مقلد برورد آید عمر محمد شود و نام  
 از بند استماع سرون آمد و حجاب تردد از من دیت برخواست و از جلد مع بافت  
 شفیق بر انعام آن کجا شسته شود چون گل بوستان نقاب محض نموده در کش در زبان  
 وقت و لسان حال آن را کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق و شوق عاقبت  
 و اعتماد درج که چون دیباچه آن بزرگ مناقب شامانه مطر زکشت و حضرت تکلیف از زبان  
 همسورین نوزد زینت تازه یافت تا بود این روح در بازار قبل روح با خواران ایگان از زبان  
 با طرود و حدیث با اختلاف حدیث و الفاظ قدیال نکرد و مولف العبد الفقیر الی فضل الله کم له با دعا و نام

حضرت تصویب انوارین احمد شاه ضاعف الله جلوه و مد علی انفاقین ظلاله تشریف بجای که بحقیقت  
 فرستادند بود و سرور قش و با وفات کرامات و مقدمه سعادات اصح  
 افرا روز منضات و مصباح طلعت شب شکلات از آن بود مطور صرف عوارف  
 محوی بقون عواطف چون نفس مسیح روح افزا چون دم نیم بر انجیر چون دهن  
 بار چهرت رسا عمارت که با بسند نکھاش معبع اگر عرق شرم حشران را  
 خطی خانی که اکر من مقلد زنده شود تراش سلم او مقلد برورد آید عمر محمد شود و نام  
 از بند استماع سرون آمد و حجاب تردد از من دیت برخواست و از جلد مع بافت  
 شفیق بر انعام آن کجا شسته شود چون گل بوستان نقاب محض نموده در کش در زبان  
 وقت و لسان حال آن را کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق و شوق عاقبت  
 و اعتماد درج که چون دیباچه آن بزرگ مناقب شامانه مطر زکشت و حضرت تکلیف از زبان  
 همسورین نوزد زینت تازه یافت تا بود این روح در بازار قبل روح با خواران ایگان از زبان  
 با طرود و حدیث با اختلاف حدیث و الفاظ قدیال نکرد و مولف العبد الفقیر الی فضل الله کم له با دعا و نام

افرا روز منضات و مصباح طلعت شب شکلات از آن بود مطور صرف عوارف  
 محوی بقون عواطف چون نفس مسیح روح افزا چون دم نیم بر انجیر چون دهن  
 بار چهرت رسا عمارت که با بسند نکھاش معبع اگر عرق شرم حشران را  
 خطی خانی که اکر من مقلد زنده شود تراش سلم او مقلد برورد آید عمر محمد شود و نام  
 از بند استماع سرون آمد و حجاب تردد از من دیت برخواست و از جلد مع بافت  
 شفیق بر انعام آن کجا شسته شود چون گل بوستان نقاب محض نموده در کش در زبان  
 وقت و لسان حال آن را کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق و شوق عاقبت  
 و اعتماد درج که چون دیباچه آن بزرگ مناقب شامانه مطر زکشت و حضرت تکلیف از زبان  
 همسورین نوزد زینت تازه یافت تا بود این روح در بازار قبل روح با خواران ایگان از زبان  
 با طرود و حدیث با اختلاف حدیث و الفاظ قدیال نکرد و مولف العبد الفقیر الی فضل الله کم له با دعا و نام

بسی روز کار یادگار نام از بیسج و بیسج  
 سخن باشد این سخن را یادوار \* سخن چیت فرزند جان و غوغا چه خیرت است جان خود  
 سخن دلکش و سخن خافت \* سخن راه دان و سخن راه ماست \* سخن خراجه و سخن خسته  
 بوالهوس سخن نشد سخن او با \* جهان از سخن یافت نام و شان \* سخن کینه و سخن خندان  
 کس که گوشت از سخن بهره مند \* بدش نیز در خردار محمد \* مر اگر جهان ازین زرد  
 سرا و درو کاخ و منظر ارد \* سپاس فرادان که بجای در برودن از کجای هست  
 سخن داد تا پرورم جان ارد \* نظم کجای درون از و \* رسم رفت بر سخن

کاخ باکاف از ۱۲ اونی قهر  
 و عمارت بند و کاخ ماه و سلطان  
 باشد و ملک اول است ۲ باران  
 ۲ قصه است از آن  
 زمان

بسان درین یادگار سخن \* و انا از جوامع الله تعالی ان لا یطاعها الا المبرکون  
 مِنْ اَدْناسِ خِیالاتِ الْخَلدِ وَ لا بِمَسْها اِلا الْمَطْمَرُ مِنْ عَجَبِ الْجِوارِ  
 وَ سِوَا سِ الْحَسَدِ وَ اللّهِ یَمُرُّ عَلَیْنا بِبِصِیدِ الْظَنِّ وَ یَحْقِیقُ الْاَمَلِ  
 وَ یُبْثِثُ اَقْدَامَنا فِ مِصْبِاعِ الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَی النَّبِیِّ  
 الْمُرْسَلِ وَ الرَّسُولِ الْمَكْرَمِ الْمَجْدِ وَ عَلَی اَیْها اَطْهَرُ وَ صَحْبِها اَخْیاری  
 وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیراً اِنَّمَا جَسِیاً اَمْرٌ کِی یَسْجُدُ لَکُمْ وَ کَرِیماً کَرِیماً لَکُمْ

صالح از کجای  
 سخن از کجای

سخن که تاریخ عالم نهاد ز کفار مودعین کرد یاد که تا کرد نسیاه کتی خدا  
 نشان با فرد و زنگ را سخن خود که گشود کرد سر پادشاهان کیومرث بود  
 زمان مآداب و حسن دانسته

تاریخ که تاریخ عالم نهاد  
 نشان با فرد و زنگ را  
 سخن خود که گشود کرد  
 سر پادشاهان کیومرث بود  
 زمان مآداب و حسن دانسته

# کیومرث

چون تکیه بر تخت و بخت و تاج پنداخت از مرد و بهمان خراج بدود و هوش خفرا

و عده کرد جان را بنام بخورنده کرد از کشت بد سخن گری رعیت نوارود

بر روی نه آن کرد با مردار مرد که آید در نشانی او بار و کسب یاد

برون از خط عدل نهاد پای به بار بارگان را کرد بواج بخت از مقیمان شهر

خراج زد دیوان و بهمان قلم بر گرفت ز چهارگان سسم الم بر گرفت کار از

گروش روزگار و مشکل با قصص و با چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث

از اسبهای بود و امام حج الاسلام محمد انعام نور الله مرقدہ در کتاب

ذکر کرده که برادرش بود و جمع گویند از اولاد نوح است و در عم طایفه از میان

دانش پرستان کیومرث آدم است علی ایچک با جماع همه تواج کیومرث نخستین پاد

بودار پاد با جان و معنی کیومرث بلف بر سخی با طقت نده گویا و حقیقت اسم

با معنی مطابقت و یکی از اجناس ذات و خصایص صفات و آنست که خون را ت

کردن گمان در رقبه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان وردی انعام و کرم

بر خاص و عام میکنند و جناح عدل را بر پروجا بگرد و در کشف ظلمت از

متظلمان و قصاص حوائج محتاجان خدا بمباغت نمود و با طایب اسب و بر طرد

که در ایام دولت و بدلات عدالت میفایس از بر ترس جذب است برخواست

کیومرث سرین  
فتح اول و دوم و  
راد با و شت اول  
ساز فرزندان آدم  
که شاه سرور  
کیومرث بود  
کوه شتی و بود  
نخ

کیومرث

کومرث

که بادست تصرف از دامن گاه کوتاه داشت آنچه به الذین فخرنا مباهیه

وَاللَّهُ لَعَدُّ شَرِّ الشَّيْءِ مُنْظَمًا رُوِيَ كَارِوَانِ عَطَامِ يَاتِ حَا كَارِ

حمايت جویه نیاز شد کافور در اندام که افکن عدل و سایر تصرف ذره بود

وقت ظهور و ابواب وجود بسط ملک و کثرت پناه و غلبه قهر و نفاذ امر و نفوذ کلام

برین و مراحل در عدم آوردن و توخا کرد کوه و دشت کتن و بر جزایر و سوال گدازن

چون از تدریک مصالح احوال عریضت بر دست در شعاف و محبت شعایر و شمع

حال عظم ما و اساتخ و ذل غربت و چون کرمت بر غرور سلطنت و مسکا حمار

بالمش دولت رحمان نهاد و بر لوح ضمیر و صحیفه فکرت منعی این ابیات را اثبات کرد

وَقَائِلِي لَانْقَالَ عَنِ عَسْفِرٍ وَسَاءَ الْقَوْمُ فِي اَوْطَانِهِمْ لَشَوْا فَنَلْنَا

ذَوَالْحِيَّةِ الشَّعَائِدِيْنَ هَذَا وَذَوَالْحِيَّةِ مَنَوَالِهَ حَدِيثٌ

بانش مصفا سودسیم و زر و اورا پیر بود و لیر و مردان

و کار و فرزانه ناشی است که بزم خشنده بود چو ابر که زرم در زده چون

در جمع مرد و مردان دیر و اهرام و وزانگی از بسد بلوغ که افرا

اورا جمع عظام و موسس جذب منافع و دیگر آید و میل طبایع بذات نقاش

و شھوت جسمانی بیشتر باشد که در حرفات و سادگی بر دامن همت از ریشه و از اول

عبارت رشتنا بطور

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious or philosophical text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious or philosophical text.

Handwritten marginal notes at the bottom left of the page, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious or philosophical text.

سیکس مرتب

بخوان بعد از هر وقت نماز را سه مرتبه در وقت نماز

صی و اوان ز تعان عمر که در طلب لذات و تمناهی حصول شغوات تواند بود  
بجز صابر و درین حیرت کوه که  
دل عصمت بقا دولت ناسبت آلوده گشته که همه تعلو اعلا کل هم ترا

قد عل افوق الحوم الذی اریا و صان عن الفخشاء بنفس کریمه است  
بگفته در سر کوه که در کوه داشته که از افعال فیه نفس بر همه راه  
همینه تعلو علیها المعالیها و پدرم در زمان دولت و در کار با داسا

خوش حال و عهد امور حق وفق امور مصالح جمهور بر آب انصاف و اتس مناصب و حوائت

کرد و خواست که خود را گزیند و با عمر خوش نشیند و بتوشه قناعت کند پس بعد از

استدانت و استخارت بنماز و محبت و خدمت و اسراف قایل و عواد چشم رحمت کرد  
جمع فایده کننده دینی که بود

بدیند که سبک فرزند خلف و سلامه صدق و عهد و قیام مقام منت قول من ناول  
نظف و خلاصه خبر

مطابق و فعل و با فعل من مواز قیامت آنچه او کرد من کردم و آنچه او گفت من نفتم

دین او دین من و انشایان منت حکم او حکم من و فرشت بر ما همه در وقت  
مکر ممانت و از ممانت دانسته او در مصالح عباد و ملاذ و مباح طرف او را دایره دین

ممانت با کسی که کشیدن و از کار بیخ دین کند  
متمین دارد و چون در جو این کار را فرج نرم و در و مدق سرد و گرم

دلیر و سخنگو و شیرین زبانت خردمند و فرزانه کاروانت بدش بزرگت اگر خند خورد است

بند پرست اگر چه جو نبت که نفس فاسد مخنه قلب احیم و منع الحیل  
مرا در وقت غصه سخت دل در زمین دل نگم کشند در این وقت در این وقت

نفع مفصل پس سبک موجب استادت پدر با عروس مملکت حکم و نور کفایت  
بخش و ضمن گفته است

کفایت

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'بخوان بعد از هر وقت نماز را سه مرتبه در وقت نماز'.











نذار تا یک نشان بجکس و شاه در مفارقت جگر کوشه که قره عین و قوه  
و سکوته روح و عمده قنوج و نصارت کانه و سر مایه شادمانی بود که آن کل شمشیر  
و شمره الفواد الولد در انور اش محن دید و دیده را اموج خیز طوفان است

سر سیمه که در مفارقت میکت و بجز و سوکوار بفرغ و زار که میگردد در سر حرم  
کتوانه از زمین الصبح و تعاقب الامطاعه الراج بر چه روان کرده و فرقه چشم  
ار که به خار شد و نموی در محضه بزین سو فایر که میسخت و حال مرگان که

واحد غیت عند ذلك الواحد انچه ازین کشته که از سلیمان کم شد  
یکی بر غایت نه به یاد از اویت در پسته که از کتی قدرت اش انغم جوشد  
آب انجمن بگیت کاشکی کرد و طریق نوحه کرد و آید تا بر اهل دانش اهل طین

بگیت کاشکی آدم بر جبهت در جهان بازاید تا بر کین خلف هر دور بگرم در این  
چشم از فضا و موع باطل سوا جارتا آمد و انسان عین از سلیمان که بخواج ارمیا  
شعر و ایضا و الهتمان درین علی فلا یخرج فانی بد معی طان کاسه و اما غنما

اخا لکن ان غنبت طرا فخن و اخرج من حر انضائه  
دای برادر بقید اگر خواج عین از بیت طاب پس بجان دای جوان کین سره از گرمی نه تنها کین  
نیم شبی شکام مباح اهل محصور و عرض حاجات از باب غلوب اگر مان نمود دره  
و عاید و در کوشه زوایا معتبد و از پیش معبد خویش پیش منسوب و بر قرار معبود

منع العیبه  
خداوند  
در دل  
کوش

انضغ  
کوش  
دندان  
کوش

جانبه  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

کوش  
کوش  
کوش

رازی بسیار کرده بود و مذلت به اندازه نموده و رودل بسوی توبه و اناب او

و در روز روز از او روخ آمام پاک کرده عی مراقب حال و حاضر وقت شد و در

اشای آن براقبت خیال سیامک دید که با فر مغرط و مسرت و افروها تهرار عظیم

در نظر آمد و گفت ای پادشاه کامکار و شیخ شاه سمان روزگار ای خود

موج دریا کجاست و فی خیمت عوش و دوزخ یک شش رت درین تو دل قناع

نیت در بر تو رخ انتظار شعرا طرح عنک و اردان الموم بعرضه الصبر

و صبر است صبر باش که صبر است و پناه بهرست شکان شات و ارا

و طب کلن سکر و نوار و در تنگنای تو بهتات اندیشه اوست که لا اله

کند و کمین نگاه فرغ و فرار اوست که غما کین نفس بقرار شود در دفع حد تکتم کرد

کرد و بتبر کفایات ای سپر نیت در ذوق خرد چون صبر صبر در تصفیه و شهود

شکری نیت یا قوت صفت باش که در جمله احوال ارش و ارام او صبر

هر قوتی و کرامتی را بخیر اداش مکیال جانی بنیر تقدیر دیند خرم شوبت صابران

که از حد صبر و غیر احصا تجاوز است کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرین

اجره بغیر حساب و روح الله علیه و آله و سلم انما لا یثابون

ما یجربون الا بالصبر علی ما تکلفون و لیصدرن القائل و کس الغنی

آنچه که در دست میگردد بگر بصر بر آنچه ناخوش میگردد صدق است بسیار کزینده نیت جلا نمرد

کامکار  
چون نامدار  
پادشاه  
صاحب  
افغان  
کونین  
بعض اول  
اول سوزش  
و بعضی پناه و  
شاید هم آن

ندایب  
حصیتر

طاهران  
عرضت انرا قضا  
انحوض ما فی القدر  
فی الکلام کما فی  
فی الطعاع  
ص



از شویب زوال کجاست و عطیه عمری مصون از غایبه عین الکمال کراست

دک که از چرخ بار ندارد رخی که حوادث بخاری نذر و نظر در کلمات افانق

کردم کل نیست در که خاری نذر و بگرد خرابت کتی دویدم سری نیت کابنجا

خجاری نذر و بعبرت نخر در جهان تا بنی که ملک اعتبار نذر و یکادم حادثه جواد

که حکم جاذب جواد بقضا و قدر دارد که خیلست در حال مست و عقل در معرض

سید یفعل الله بالشیء و یجزمها بربوبه من بار حر و بار و بر دل و در

ناری نذر م تعلقا کونان کون اسلسله در صحاح سجون ذرا عا درون و سپرون را

مقید کرده بود و شد و نقوش شغال بظالم دنیا که پوستکی آن حکم کاتما لیکه

موصوله یافته بکلی از لوح متخسسه و صوفیه متفکره محرکه آمد و دل صاحب سنگه در

سینه میان موج خیز کرد و عواید و تبه طوفان نوا سب غرق بود از غمختن میان قل

در میان دریا نجات رسید بر دم از آن کوفلک خست و خست نادم از میوه ها خاما که بر آن

زبان و وصول از ملکوت و ملک تر جمان و شاه ناکاه ازین مقام کاه

شد و بدست که سیامک سراجبار ابر و ارفا و خست مبار کرده است و خست است از

مصدر سینه مفر لکاه و وجود بشهرت نام عدم برده بان ابر و بحر خروش جوش بر آورده و

بوقی دیده را معاض اشک جوشا و کفت جنانا کیت کار و در تو سادا چه

که بر شمع

نخت نخت کرد در نجات  
پایه و پهن و خوش  
شود و بیم دل

لکدر و  
بنا بر  
محر و سیف

مصدر سینه  
مفر لکاه  
بوقی دیده

طعن نمودم بر زین تن  
زین جیب منی زین تن  
زین زین زین زین زین





کیومرث

تاریخ جهانگشای

وزیرت با هیدازین عزاز پرده بنقید و تنغ آفتاب در قراب تورات با نجابت نکرد  
 وحام قشام بیام خون آشام در بنام شکسته شود و حکمه بر شتری تنگ ترا حلقه  
 آید و ایوان کبوا بدوده اندوده کرد و ایملکت چو صبح بدر جامه باناف و  
 سلطنت چو شام بر موی تابدوش وی تر آسمان کمر سبز بزن وی جرم آفتاب  
 بر پوش ایملک عقد عدل چو بخت خاک خور و بی بخت جامه در پیش  
 و مقارن آنگاه جلید سیامک که حامله بود نیم شبی اورا در طلق گرفت که در جهان کت  
 چو مر زمین سحر کرد و بر او چهر و سحر گاه فرزند لبسند و نولد و خبر تلید  
 چنانکه گفته اند یکی فرزند هسچون دانه در هر موش بهانچمانه در چو نکو طلعا  
 نیک زور از و فرخشا فرزند <sup>ادار بر زور</sup> <sup>بهر در غایت</sup> <sup>بقدوم شاهزاده است</sup> دادند  
 که ایشاه و مانده دادگر خدیو مکن خسرو و بر پشت سیامک ترا مرده باد  
 که امشب یکی پادشه زاده زاد اگر احرش شد گردون نفور <sup>ورژنده</sup> تقای فلکات و <sup>نفس</sup> <sup>نفس</sup> <sup>نفس</sup>  
 صور و کر کوهری شد در یابدر بانا در یابجا کمر و از باغ یک لاله بر پشت  
 چمن ساره سبز بادار درخت و کر کم شد از رویا معنی بانا و جوی  
 دریا بهی کیومرث را عغان تکک و تاسک چنان از دست زقه بود که وصول  
 مقدم طفل نور سید آرام نیافت و چون بادور خاک میغلطید و بوز سینه  
 از جلا باز آمدن

ناهنید  
 بکون دال نام  
 زهره را کونید و ایم  
 چشم خلق با و در  
 بران  
 کیون رخسار  
 بر وزن اویا  
 سنده است  
 کرد فلک خست  
 و فلک خست  
 سوسه ان  
 قج

نفس  
نفس  
نفس





کیومرث  
جمع

واقلام اقلیم عالم بجابت عثمان کتابت و فاسمود و خود عظیم

نشر گرای که بزرگ شد  
جمع اول خط  
نشر

أَبْلَسَ لَوْنٌ بِاسْمِهِ أَصْبَحَ بَدْسًا مَا اسْتَقْبَلَ قَطْرَ جَنبِهَا  
که هرگاه بمرستی آید شد ایشان مرید که هرگز در آن در کنار و گوشه  
قضا ما فذ غم و باد پیاپی چون عمر سبک زد که از سطوت و قوت ایشان دل

در بر جل جوشد و جان در تن دو پیکر گو ترسان اضطراب نمود روی  
تقریر و قمع خصمان آورد و بینه همتی که شاهپوز و رسم دوسه بگردان برسد و با

جمع  
نشر  
نشر

بند پرواز اندیشه در هوا در آن از طیران بازماند کاشه بلوج النصر فها

بِرَبَائِنَ تَطَرُّنَ بِالْحَاجِجِ تَكَادِمًا لِكُلِّ الْإِفَانِ شَوْقًا سِيرَ إِلَيْهِ  
مُرَجَّلَ الْبُؤَاحِ  
زود در آن با همیانی زود که بطلب رسیدن زودیکه بپوشید و بگفتی عالم از این شوق بی سرگذ  
زود آمد و تیغ اسطفا از بنام بر آه سبب

و غریب بر زد که کار و قصاص و ارق و دانه خصمان سیامک مقصود است

و چون مردان مجد که در امضای غرایم جد و جد نمایند گفت اذ اقبل الرجال

نشر  
عوارضه و حال  
حرف خود از زبور  
غنی باشد  
کنز

عَرِ السَّاعِ فَمَا فَضَّلَ الرَّجَالُ عَلَى الْعَوَالِ  
از کسی که در ناپس بیت فضیلت مردان بر زنان خوب بود  
سپای خود بیلا میروم که سر و کار و چون مرده چند بکام کاوران همودند و ساق

بعید تک یا دیا قطع کردند نیم دور به بیابان رسید از آب و کسپاه

و خالی از وحش و سباع صحرای از لغات سراب چون آینه غیا و از دور و دور

چون عرضه جان بقا و جالب مو سبب لایحه فها عوجا و لا امانا هوش

عظیم  
عالم  
نشر  
نشر  
نشر

در مقام  
نشر  
نشر

چون ماوید الشبر و نیش سحر ساموم ایگز اسورت کر ماو صرت بو گانها

لَطَائِفُ أَعْيُنِ اللَّيْثِيِّ اذ تق هر وشاع شمس و تاب آفتاب ناوک پلادان

در جوف ترکش میگذشت بر در میان جوشن و خود در زره سحر زور بود

چون موم از شس میگذشت گفت هر خیزد زوفی که راه هستی تنم است که نفس است

ورشته زنگ از رخ تشنه که گشته کرد و اما این خانه های آیش است در حست و زنگ

اینی و فراغت انا حاکمنا ابوا دین غیر مطور موضعی ارضت و کلها و مقامی

از نبات و حیاتی که شایسته مرغ حیوان و نه بستی که مرغ انسان است

پاره خار مغیلا غمیات و وادگان غما سینه که روز دیگر بار سختی بختی نفس بهمیم

غمان دل بدست غمادیم و بر سر این دوره دو منزل یکیم باشد که امشب

در فلان نوبت اتفاق افتد که هم آنروز و متمتع نمانند و هم چراگاه و متمتع

انجاد و سه روز که استروح رکایت و استحام جناب مرسم اقامت بجا آوریم

و آنچه شروط تفحص راه تجسس احوال خصم متعلق و منوط است مرغی داریم نگاه

متوجه مقصد معین و مقام تویم باندیشه باید و خصم است که نیز یک ایام نشانت

مبادا که دشمن کین آورد فلک نیز بخت کین آورد بخت این وجود یاکف

بر بخت چو رستم رخس از صف بر بخت این بخت با چند بار که هر یک بویا

اسم  
اسما  
نموده  
فولنج  
ای  
عج

فولنج  
بخت  
چاه

استقام  
خود  
شستن  
عرف



کیو مرث

الغزاة نیت  
مرد و بچه  
درسان قتل  
سینه

مبارت و مرد و مغر ناک مصارعت دوشاح صدر قلب شکنی و واسطه عقد

داری بودند چون باد که عرصه خاک پیمای و سبیل که از فرار شب اینک  
بهرت  
تنگی

مبارت و نهاد خان آنکام ز نماز تو کرد کرد ز روی زمین پرمایه نو کرد چنان آباد

نکت ز در راه اذیت که خاک از پشت ماه تا ماندخت چنان رفت او که صحر در دین

بجز د و نیارسته رسیدن فراد و آرام بر خود حرام کرد لیل و نهارا میراند تا بسیر

بیای کوچی که از بلندی سربلوق کشیده و قله برده سماک درشته ز بالاش کهنه

که در زرف چاه فلک چشمه است ماه ساشی برد این آنخوه عمان با کشید و

چندر طلای سپاه اختیار کرد و بارسم جاسو و استقام موجبات حال

دیوان و تمام معلوم و وطن محمود ایشان از جوانب راه انداخت و خود اقباب و کور

انسان لشکر گناه گرفت و در آمد آخرت و صحبت حاضر وقت و مرقب شد

کوئی حکم قلوب اللول خیر الله فی ارضها ما تقی از عالم غیب در کوش جان

او گفت نصر من الله و فتح قریب وان عون الله نعم الرقیب

تر آمده باد که کشیدن سبک بر کنار فلان پشته نشسته است و راه کند بر آید کن

وزو کنان تیره و در آن انجام و احکام از نکایت شر و سر است و ادا بکمال

کند و دوام و پرواز جنب سوام و هوام کمال کشته لوفه زینت در آن گروز

و

کرده با فارسی  
زرد سفید و سرزاد  
اول رین نخی که در عالم  
کوه و وضع است زمین و  
کره دانه

کرده در سال آن  
کون آنک و نکل  
بازده در دین





در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

نسیب به غیر خود نیست  
بخشش و بزم  
ران

در این کتاب که در علم نجوم است که در علم نجوم است که در علم نجوم است

فطرا دار و سیاه دان  
زخت و عوا  
کند

صالح سر

انجام

انجامید و باینکه آن ملائین که در روزی مانده بودند چون صورت او در پیش رو نمودند  
روی زمین ستر میامان گیر نهادند چنانکه در آند بار و یاری نماد و امارت  
از روزین محو شد و حقیقت آنکه قاطع الحکم و انصاف است از همه او جدا کرد  
که از او در دنیا باقی نماند روشن و هوید است مکن بد که هر کس که او بد چنان  
مکان بگذرد مگر به حال با خود کند اگر نیک و بد پرودا خود کند در آن  
شهر بخرد اگر از آنجا بماند با در آنجا است بنیاد نهادند گویند اول کسی چشم و سوز  
تافت و از آنجا مرد و روشن یافت و نریک بلاد او مصار زد و خرفانار و غرس  
کرد کیومرث بود و از آنجا او یکی اصطخر فارس است و پایه فضل و نصاب است  
او از شرح خود مستغنی است چنانکه از باب فردا و اصحاب آداب بفرمایند  
و غرایب مقالات او مثل رود و یکی از اخوات و نظایر آنست که در دست  
ساخت و ایمان قوم و اشرف قبایل و امجاد و خاد و کارگران مملکت در اصطخر  
نذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بکمال بود  
از آن مراد آن مخصوص گردانیده است به بط جاهد فرمان روا اولند قدر و کرامت  
از شما بامت تمام اختصاص داده و در درستان بکلیت از من با علی بطریق  
و السلام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و ادراک عقل با شما یعنی با آن بگذرد  
تمام کار است

تولفت

و از آنجا که در این کتاب

انجام

انگرو میکند گرم و فضل کرد کار با من که از قیاس نبوت و شمار پندین گوش نمایی  
وقدم بر نهج عبودیت مستقیم درید و شیره و شکر از شجره را که جوید چنانکه  
تکره اندازد شمارش اندوز شمار جدید کن تا از شمار شو اندیزین رسته را شکر کن  
تا در این رسته شکر شو و خطبه غزوان سر با اعلای کرد که ترجمه آن بر باغی است

صفت زده با در  
دندان و غیره  
اول خلوت  
کردن کعبه  
کوشش و غیره  
کون

خُطْبَةُ اللَّهِ الْكَلِمَةُ الْعَظِيمَةُ عَلَيْهَا كَامِنَةٌ وَأَصْطَفَيْنَا لِدِينِهِ وَأَمَانَتِهِ حَمْدَهُ  
عَلَى الْآلَاءِ وَاشْكُرْهُ عَلَى نِعَمَائِهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِهَذَا وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَصِفُونَ  
دَعْوَاهُ وَشَهَادَتِهِ بِأَعْيَادِ اللَّهِ إِنَّهُمْ هُوَ مِنْ تَوْمَةِ الْعُقُولِ وَالْإِسْطِ  
مِنْ قَدَةِ الرَّهْمُولِ وَأَنْظُرْ وَأَبْصُرْ وَالْإِعْيَادُ وَالْمَعَاصِي الْبُورِ عَلَى بَعْدَانِ  
زَمَانِكَ وَالْمَاهِرِينَ بِالْعِصْيَانِ السُّلْطَانِ كَجَمْعِ الْمَلِكِ مِنَ الْمَرْبُوحِ وَالْحَا  
حَتَّى إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّيْفِ وَالْتِمَاحِ وَأَمَانَتِهِ وَأَمَانَتِهِ وَأَمَانَتِهِ وَأَمَانَتِهِ  
سَلَامًا وَأَوْفَاكُمْ مَنَعِ الْمَرَادِ سَلَامًا أَفَكُلُوا عِنْدَ اللَّهِ عَابِدِينَ وَمِنْ أَلْوَابِ  
نَاشِينَ وَبِالْإِسْحَاقِ اسْتَغْفِرُونَ وَاسْتَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ وَلَكِنْ جَمْعُ الْمُؤْمِنِينَ  
مَقَامًا مَجْلَسًا وَطَرِيقًا مَجْلَسًا وَطَرِيقًا مَجْلَسًا وَطَرِيقًا مَجْلَسًا وَطَرِيقًا مَجْلَسًا

کنجهای فراوان از آفرین آید که دند و گوهر محبت شمار نمودند و زبانه  
تجسین کردند و با اتفاق گفتند لولفه اشهر بار وقت و شهنشاه روزگار

جاوید

کیومرث

جاوید باش در کشف فضل کرد کار اجرام بر امت نخت و بکام و فلک غلام دولت  
 مطیع و در هر مساعذ زمانه یار آمار ماسعی خسرو نه و مقامات بادشاه با با جفا و  
 جانان رسید وصیت ماثرا شانه با برید ضیاء و دوبر چهار گوشه شش جهت یلیم

و ارفع ملک است و قدر کردون غم تجاوز نمود ع لنا کل يوم من معالم الجنة  
 وفائده لا ينقصه و يوالف کونند ما دین در گاه که مکر عقل و عدل در کم است  
 و مرار طوک و سلطان عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیت بر عازمت حد

که سجع سعادت او و آخر دست سجد فتوحات ضعیف و کبر است مبذول داشته بنده کاه خور  
 پرست اگر شویم اگر زبرد ازین استان نیست تا کند زین در داریم جاوید کر این

استان چو خاک رهیم کمر بسته حکم شناسیم کین چاکر و کسرتن بنده ایم به او تو حرام  
 تازنده ایم شاه چون از هوای این کلمات عیار نقد عقاید خدمت را بر محاکم  
 و صفایه یافت و آینه و کما سپا و حشم از بخار انکار و مخالفت و زینکار معاد او

صافید و اختلاف و تما که طبایع آویز در ابدان نطباع داده اند و با با و تصادم است  
 خوشدل و شادمان شد و از نردان منت فراوان و سپاس پایا کرد که در عهد و دور  
 سلطنت خورشید قرا غدر عدل محمد و مسما او مشیت و درین آن در وهم ممنوع و قنور  
 نزدیک عقل مستحیل یافت و ای بلده طیب و رب غفور بر صحاب کرام و خوا ملک

ملک مصونت و حصن ملک حصن است منت وافرند اگر چنین است پس گفت تا اینست  
 وقت صکارا منیت من آن بود که در زمان جواد او را بر عازن کانه از سر تکین و اقدار خود  
 انقطاع خستیم و چنانچه معلا و سنت صاحب دست قیود تو را بر طاعت و محلات کرده و در اول انصاف  
 بنور خیر عقل و سیر و بار ذوی خرم از پانص بر تو ما که بر دم ما خود کهنم که پر و نفس ما میز کم  
 هر لحظه هزار غم پس از تو کم چون صبح بر آیم که بفری پس ازین رو و شب آید شبی ز کم خیم

شکرتک تکا و حکم برین و اید و ما یک الایمان ان قضا که در مراد وقت  
 ککانه قلم با صبح کایت مسخر و ما مور با حال ملک دار و مفاد او سر هر مار کندون  
 سوالین تقدیر یابد تا ان دولت و حرم و داران سعادت ماوس شدم کسی که در حیت از  
 راست دین با خستیا بر مقصود خود مانند از تحت قضا و بگر است و حیر ضایع کما  
 تقدیر جن تدبیر نصایت و با جنبش کرد و کوشش بر دو باطل شعر من خوا که روشن

بود که ایکن چون شدم درین صیبت کناه یومید الی ان یعطیناه و یا لی الله  
 الایمانی شاء اکنون که صبح پر از شرف بی دیر و میدور و بار از جواب کما  
 ضف و ماوار رسید و مشک تا ان عذار بکا فرانده و متبار تبدیل شد و عا  
 که بر او شبان نقش بود از بیاض شیب کدر و موش کث شعطه و صبا

نظار بودن صبح

الشیب

از جهت از دست  
 از آنچه که در بار  
 از جهت از دست  
 از آنچه که در بار

کیومرث

الشِّبَعُونَ مَفَارِقَ نَذْرِيَّانَ لَمَلُ الشَّيْطَانِ فِي أَيَّامِ نُوْنٍ مَرِيَّانَ

وَعَمْرِي شَيْخِ حَمِيْضِيْنَ سِرَّ عَامِلِ الْبَحْرِ وَقَسَالِ اللَّهِ بِأَيِّامِ الشِّبَاعِ مَبَا

سِيْحِيهَا ذِمَالِ اسْتَوَانَ عَائِشِي وَقَدْ كُنْتُ فِي دَجْنٍ مِنَ الشَّرِّ عَائِشِي وَعَلِي

فِي ضَوْءِ مِنَ الْأَكْسَنِ شَارِقٍ فَاصْتَحَبْتُ وَرَدَيْكَ مَعَهُ سَوْدَا إِن مِيرَمُ كَمْ دِرْ مَسْكَ

اِرْوَاهِمُ وَدَسْتِ دَرْدَمِنِ اسْتَعْرَازِ نَهْمٍ وَخُودِ رَا بَلَطْفِ خَيْلِ رُجَالِهِ اشْغَالِ سَطَا

وَقَلْبِهِ فِي دَجْنٍ مَرِيَّانَ كَمْ وَرَاهِمُ سَهْمِ حِرْمَانِ رُجْنَابِ رَحْمَنِ دَارِ حَسْبِ نَبَا مَبَا مِيمِ وَبِهَرِّ صَبْرٍ وَصِحْتِ تَهْمِ وَصَوْنِ مَرَارِ

اَعْيُنِ فِي مِصْبَاحِ الشَّيْطَانِ وَمُضِئِ النَّبَا وَالْآخِرُ عِدْوَانِ جَحْلِفَانِ وَضِدَا

أَخْرَجَتْ وَعَادَا هِيَ جَمْعُ فَرَجِيَّتِ الْبَنَا وَقَوْلُهَا بِالْبَعْضِ خَلْفِي كَرَاهِي حَسْبِ حَمِ دَارِ مِ وَحْنِ أَيِّ حَيْثِ

إِن مِنَ السَّجَادَةِ أَنْ يَطُولَ عَمَلُ الرَّجُلِ وَيَزُولَ اللَّهُ الْأَسْبَابُ نَجْرَتُهُ

وَجَوْلِي تَحِيَّتِي كَمَا رَمَيْتِ اِرْدُونَ تَفَرُّقِي سِرُودِ كَمِ وَجَمْعِ وَشَوْمِ خِيْدِي خَوْنِ كَمَا بَوَدِي

كِرْدَمِ تَامِنِ اِرْفَسِي هَمِي نَهْمِي سِرُودِي أَيِّ اِن جَالِ كَرْتِ كَرِزْمَرِي اِن كِرْدَمِ كَرْمِ

سَلْطَانِ حَرَمِ حَاصِ مَسْتِ مَنِ حَرَامَتِ مَعْنِ كُنْ شَيْطَانِ كِرْدَمِ اِكْرَهِي مَرِخِي اِن

خَوْطِ مَعَارِ وَاسْمِ مَسْمَالِي لِرُودِ مَرِيضِيَّتِي الْبَصِيْفِيَّتِ الْبَسْمِ اِسْتِدْرَا كَرْتِ

صِيَابِ كِرْدَمِ رَمِيَّتِ عَطْلِ دُورِ وَرِ مَرِيَّتِ حَرَمِ مَطْوُرِ مَبَا يَدِ شَبْطِشِ كِرْمِ

بُودِ نَاكِرِ صَحِيَّتِي كَمَا نَسِيْدِمِ وَخَوَابِ رُوِي بِي كَمَا اِسِيْرِي اِن اِن زَادِي

مَعَارِ وَاسْمِ مَسْمَالِي لِرُودِ مَرِيضِيَّتِي الْبَصِيْفِيَّتِ الْبَسْمِ اِسْتِدْرَا كَرْتِ

صِيَابِ كِرْدَمِ رَمِيَّتِ عَطْلِ دُورِ وَرِ مَرِيَّتِ حَرَمِ مَطْوُرِ مَبَا يَدِ شَبْطِشِ كِرْمِ

بُودِ نَاكِرِ صَحِيَّتِي كَمَا نَسِيْدِمِ وَخَوَابِ رُوِي بِي كَمَا اِسِيْرِي اِن اِن زَادِي

مَعَارِ وَاسْمِ مَسْمَالِي لِرُودِ مَرِيضِيَّتِي الْبَصِيْفِيَّتِ الْبَسْمِ اِسْتِدْرَا كَرْتِ

صِيَابِ كِرْدَمِ رَمِيَّتِ عَطْلِ دُورِ وَرِ مَرِيَّتِ حَرَمِ مَطْوُرِ مَبَا يَدِ شَبْطِشِ كِرْمِ

بُودِ نَاكِرِ صَحِيَّتِي كَمَا نَسِيْدِمِ وَخَوَابِ رُوِي بِي كَمَا اِسِيْرِي اِن اِن زَادِي

دین مار کویا  
وسا نکر  
رو جمع  
سازاق  
وضوح الشعر  
وقلبه في دجن مريانا  
عائيف  
ان في مصباح الشيطان  
مضئ النبا والآخر  
عديوان جحلفان  
ضد اخرجت  
وعادا هي جمع فرجيّة  
البنات وقولها  
بالبعض خلفي  
كراهي حسب دارمي  
وحن اي حيث  
ان من السجادة  
ان يطول عمل الرجل  
ويزول الله الاسباب  
نجراته  
وجولي تحيتي  
كما رميت اردون  
تفرقي سرودكم  
وجمع وشوم  
خيدو خاون كما بودي  
كردم تامن ارفسي  
همي نهم سرودي  
اي جالكرت  
كرزمره ان كردهم  
چوا  
سلطان حرم حاص مست  
من حرامت معني  
كن شيطان كردهم  
اكره مرخين  
خوط معار واسم  
مسماي لرود مريضيتي  
البصيفيتي البسم  
استدرا كرت  
صياح كردن  
رميت عطل دور  
ور مريت حرم مطور مبا  
يد شبطش كرم  
بود ناكر  
صحييتي كما نسيديم  
وخواب رو يي كما اسيري  
ان ان زادي  
معار واسم مسماي  
لرود مريضيتي  
البصيفيتي البسم  
استدرا كرت  
صياح كردن  
رميت عطل دور  
ور مريت حرم مطور مبا  
يد شبطش كرم  
بود ناكر  
صحييتي كما نسيديم  
وخواب رو يي كما اسيري  
ان ان زادي

دین مار کویا

وسا نکر

رو جمع

سازاق

وضوح الشعر

وقلبه في دجن مريانا

عائيف

ان في مصباح الشيطان

مضئ النبا والآخر

مردم

کیومرث

بزرگوار  
بزرگوار  
بزرگوار

میخوردند چو در بر ایام شب  
نوسد و که پس از مرکب بچوب رهند عقل  
که بد از نده نکرده سرب لیکن تنگ بجل کتاب که کردم و رو بجبهه لایبشوا  
من روح الله در آوردم و دست در دامن انجمن دردم که والذین جاهدوا  
فینا الهدی بقیه و بر مصداق و کما خلفناک اول مرة و ترکتم ما حولنا که و دراء  
ظهور که باز به فطرت اصله رتم و در روز از و سوسه میلان بر همه و هر کار و

تجدد رتم و بکریم معبودم از تو سل حتم و ختم و کرم ما اشکات تم اقول  
لا اله الا انت المصنوع الخالق که در آن سخن در که در عمر ناقصت فتم و وقت با سیم و س  
که دست کالیف ایام حاساک مولع در مورد و در اید شد بفرع باب ساجاد و عذر و

و قطع باب مباهات و تمنا را شغال نایم و در من ارج التمام فعله بترک  
میکند و بکنند با ساجاد و در این ساجاد است که در

الشهوات بزکین دل نقش کنم چه مدت حیات و ایام ظاهر حد و بر گشت تواندا  
یا و ا حدیث که اگر انما اقمتم به السنین و السبعین خودی که و صحاح  
دو لے متین چه گفت ان سجدان بگفت پرده گرد یافت او ان حکمت شکره کرم  
سال تو به فدا شد از وفات عمرت آباد شد ز به فدا بر کند پس که ز دورا چهر

از نمودم و در گذر در انچه بر نسبت بر آن زنده گانی با ساجاد است  
و به فدا شد از وفات و از دار و خانه تنهائی بر گشت و او را با جوشن و قیامت برین

بزرگوار  
بزرگوار  
بزرگوار

من فرغ ما و تلج و تلج  
من طایفه شیبا و قید

شکره بفرمود  
و نازد سکون  
و او در آنست و  
و سبک ما وقت  
و نیکو است  
مان

بگفت

مان  
در ایام  
در ایام

باشم بعد ازین با یکس خوش کنون بر مصدق کا خلقا اقا اول مرتبه درکم

ملخو لیا که در آید ظهور که تو حشت حقا و هم القوم اندک تالیف

الاسلام دین الترتیب کل اناس من فی معاشهم و قوتهم فیصول الیه

حوالت این سعل خیم و حطبل جھافت عقل و معانت حرم است بر او اسفا

فطانت دین پوششک کردم و امر و بعد و ملکیت بدو پرورم و معجز صاحب

و اریان مقبول القول را بجایزیت او مشول گردانیدم و در میان اجماع ایتفاق و

مشاکبت با یکدیگر و اولیبت بر خدمت و توفیر بر مستغنیست هیچ شرایطی محمل نشستم

پس ازین جهان جمیده هوش نگر است سپردم بدولک یزدان کو است

خرد و فطرت ملک اعما و مکررست ملک دیده در بکس شر زلف هوشناک و آید

برای و مرد و بگام نیت و لیعهد و قائم مقام نیت اگر کن روم یاد کار مرست که برش

درست خلقش نخست من و بعد ازین کنج و کوی من نه فرزند کو یاد من کن زدن

بر و اس با عوینت کیر و بس چو بند زخار باه میچکس که هر کس که پوست باغیر خویش درو

پیش تم کردیش زمین شکر یار نماید و گر ازین پس من خدمت دادگر دور دور که باغ

خوبتم پیش سر بند بے در خوا که کرده ام دل دشمن و دوست آرزو ام ندم که در

چه غدر آورم چه کویم چو پسر سخن داورم بیایا بر این در چو ابر بر بگریم سخت و بنایم

چو غدر آورم چه کویم چو پسر سخن داورم بیایا بر این در چو ابر بر بگریم سخت و بنایم

چو غدر آورم چه کویم چو پسر سخن داورم بیایا بر این در چو ابر بر بگریم سخت و بنایم

چو غدر آورم چه کویم چو پسر سخن داورم بیایا بر این در چو ابر بر بگریم سخت و بنایم



مگر خط غفران کد بر کناره بنجد برین بنده پر کناره ہے کھت چون بر خوش مشیر است  
 کہ خود اندام سرخام صحت حاصل جمع و ملازما خدمت چون از جو ان مقامات معلوم  
 کردند کہ عوام نهضت شاه نامضا خواهد پرست و بے توفیق عثمان حرکت بصوب انزوا  
 و استحضار مایل گردانیدہ و شفاعت مفید نیاید و محتاج نکر دو بر چند اما کام منقاد  
 بے ہنگام از چنان احسان بجای خواب روا گردند و از تھمال و تضرع زبان بر قاف  
 براطلاک تار نہرہ و ماہ باد کیو مرث مارا شہشاہ باد از و تخت ہرگز مبادا بدو باد مالک

اگر چند ہوشک سلطنت بر او شان کرد بخش است بخوی و بیو و با من است  
 بدو دیشین او دین است و لیکن ببرد و دین پرورد شہان دیکرند و تو خود  
 رعیت ز عدل تو آندیہ اند کہ در سراج ایام نشیزہ اند انعام قیامت است امتز شان  
 بیابان حیض منع نکند و خوف باست بودا تعدی در سراج و مانع ممکن گذار و اگر او  
 شاہ تغافل نمایم و در امثال مرطاع شیوہ کابل و در نیم در خزان بر خود دست  
 و شقاوت و طغیان از بر خورہ دادن مانند کان دولت با تفاق لوح دل از تیرہ نقاش  
 و آئینہ بینہ از زنگار شقاق رزودہ ایم و خامہ کردار بفرق و فاق آستادہ و سر بر خمد  
 و عیاق نہادہ و تا آن زمان کہ جان ساکن نیست و روح ملا بدن کمر بند و عبودت سہا  
 نہ و از سر صدمت و خصوص عقیدت بر آستانہ خدمت نشسته و سادہ مانبد دریم

عموم دل بکار  
 بنادان و  
 کردن  
 فریغ و فغان  
 کلا بے رجحان  
 یا کد قصص  
 کبار و اصدا  
 حصہ کلاب  
 وطنہ ہستی  
 حج

نہ ازین علو کفن و دردن

کیومرث

ز امروز فرمان تو نگذیم چه بوشنگ امروز کجاست که باقی در تبت باقی  
 رست عیت نواز است در پیش دست پسندیده خلقت و پاکیزه حو <sup>بیش کیومرث</sup>  
 ثانی است تحقیق زرد ارسلان است سایلک که در او با بدر اند و بوشنگ نایل  
 سپاه عیت بر این استان همه بگز مانند و یک در استان که بنزدیک کیش کمر  
 این استان بر بند مر کیومرث چون این کوش کرد تو گفته می خورد نوش کیم در  
 برون رفت و در کف کوهی نشست بشت از حقایق به یکبار و نیز در پرتگاه  
 می نامرد نمود ستایش از بزرگ دیدند اور بجا که روش عقیقت چون آفتاب  
 بخت نذایاه چون بگو که میادیت بچو خورشید رو چنین گفت کین دو رقم داد داد  
 که بوم برداد آباد و باو یک گفتش شاه عا بنا درین حالت حال چو است کار نجها با  
 فادم نوح شکتم و بر سپیدم کج ز دنیا چون رو بر باقم بعبه بقا ابد باقم  
 اول که که بناشتر نهاد او بود شرف و دو داوند و اصطر فارس از موضوعات است اکثر او  
 در اصطر مقام کرد که گویند او بود که از ابرشیم و بوجاهم فرش ساخت و سنگ از فلز  
 انار و فلز و اصطر <sup>انست</sup> <sup>انست</sup> <sup>انست</sup>  
 درین روز او چهل سال و عمرش هزار سال بود این کجاست زاده بکر ضمیر او وین زمر است و فر  
 طبع میز او نشا بسیار نضر را مغرور کند و فوج منوطه در امیر او گفت اندوه

بیش کیومرث  
 در پرتگاه

اصطر  
 بکر و فلز  
 انار و فلز  
 در پرتگاه

که از انعام حرمت غیر می شود و نعمت شایسته که با اداست شکر بر و مند و تازہ  
 کرد و و تمجید تو را عدل و احسان ثبت اقدم دولت و تشید بنا بر و انعام  
 ستم انتظام مملکت است این گل ز بوستان حکمت اوست وین از بوستان مملکت

کل عمل محتاج الی الخیار و کل قریب محتاج الی البوذة و کل امر محتاج الی

العصه و ایضا کل من یبصر الی العسل فایذک علی کل شجره و کل من یبصر الی العسل فایذک علی کل شجره  
 این جوایز شما که و وفرا کار کرده و فی ذلک صلاح لربکم و دنیاکم و دینکم  
 از الله تعالی که کفایتی الی یوم القیمه و قال الی الله ذوی

الانذار فله یقولون الایبار علیکم بالثانی و الاضطراب  
 در کربان شاهی هوشنگ و صایا اوله و شکر

جهانر هوشنگ هوشنگ خدو حاشا شاه فرزندک جو ملک کومریش

یافت احسان سوادین اسلاف یافت همه رسم و بنیاد بنو کهاد بیفرود بر ملک  
 احسان و داد فرد ما یکبار از در و در کرد چهار با انصاف معمر کرد در تاریخ

عج مملکت که هوشنگ بن سیاک بن کومریش با دینا بود حصار کوه و شهر بار و شیب  
 یعنی بخود است که از ترک و تجرد باشد و نام هر کومریش است

دادنی عالم سرفراز و در زندگ کرده امید مکارم و متعا و ملاذ کارم و اکتا در کس  
 عیان

بر عمل محتاج الی الخیار و کل قریب محتاج الی البوذة و کل امر محتاج الی العصه و ایضا کل من یبصر الی العسل فایذک علی کل شجره و کل من یبصر الی العسل فایذک علی کل شجره

این جوایز شما که و وفرا کار کرده و فی ذلک صلاح لربکم و دنیاکم و دینکم از الله تعالی که کفایتی الی یوم القیمه و قال الی الله ذوی الانذار فله یقولون الایبار علیکم بالثانی و الاضطراب در کربان شاهی هوشنگ و صایا اوله و شکر

عج مملکت که هوشنگ بن سیاک بن کومریش با دینا بود حصار کوه و شهر بار و شیب یعنی بخود است که از ترک و تجرد باشد و نام هر کومریش است

حاجات خلق بود حضرتش جمع ارباب حقایق بود هر کجا ذکر سلطان نصیب

سند بود که پیش برده و جابر و غیره است

زقی فضل منت او بر همه سابق بود از اظفار الاری استد و بها اطلع فلها  
چشم و کفایت حول بخت الکرهات و کشرها وان عظم فیه  
بها الخطوب و وحلت در روز دولت و ایام سلطنت و جمود

از طلمات ظلم بر همه اسماحت عدل و انصاف رسیده و کافه امم در ریاض امن و ان  
وسلامت و حدیق فراغ و ز فایبیت نوشدل و آسوده شدند کانت

الکاملین به حجج اناخوان احسان وجود یضد و کسبید عین  
و حمد فاکرم بالعبد المستفید مال حضرت عیش و جنت سر حضرت اویا

و نصرت نصرت حصار از بنره زاریع ابدارش کلزار دین شکفته از نو بجار عدل  
دستم شکسته از کلک فذشارش آبنیاد شرع حکم از روح رحمت قدس

نیزه بر وزن سازه فر و ضعیف را گویند بران

پهلوی ملک فربه از خانه ترارش و در تجرید معالم عدل و تمهید قواعد احسان  
جد طبع و سخی بیسلیس بود که انوار شاد و دلایل آن بر روز کار ظاهر و لاج

گشت و در شید و ارکان دین و تاسل ساس شروع شروع نبوی کرد شام جان  
و خسار روز کار بدگر منافق آن معطر مورد ماند فقی مطلق الکفین باجود

التکذیب من البوا امان من الفقر هو الملائکة السؤل فی کل حاجة  
فیادرس آرزو بیانا و امان است از مجر آن : دشا می است که رز و خواسته می شود در هر حاجت

وَفِي لَيْلَاتِ الدُّكَّانِ تَنْدَمُ مِنَ الْقَطْرِ مَنْ عَوَّدَ أَيَّامًا بِمَسْجُودِ الْمَكَانِ فِي الْوَقْتِ الْخَصْرِ

در این شب تار زمانه  
در وقت باران قطره  
از کسی که روزی یک بار  
در وقت باران  
در وقت باران  
در وقت باران

بَوْمِ الْإِصْبَالِ عِدَارِشِ چُونِ مَوْرِ عَيْدِ مَسْجِدِ ارْوَاحِ وَاسَارِشِ چُونِ مَوْدِ عَيْدِ

مَسْجِدِ ارْوَاحِ مَعَالِمِشِ چُونِ مَوْرِ عَيْدِ مَسْجِدِ ارْوَاحِ وَاسَارِشِ چُونِ مَوْدِ عَيْدِ

در روز عید  
در روز عید  
در روز عید  
در روز عید

مَنْسُجِ ارْبِيحِ مَعَالِمِشِ چُونِ مَوْرِ عَيْدِ مَسْجِدِ ارْوَاحِ وَاسَارِشِ چُونِ مَوْدِ عَيْدِ

بِکَمَالِ فَضْلِ وَبَلُغَتِ دَوْرِ كَارِ دَاوُدِ كَعَالِيَتِ كَوِي سَقْتِ مِيرِ بُوْدِ

کفایت  
میں کردن  
آیت

کِه دَرِ زَمَانِ نَدَاشْتِ عَدِلِ وَبِجَرْمِ مَتَمِنِ دَرِ اَصْوَابِ مِحْطِ دَوْرِ فَلَکِ بَاهِمِه زَفْعِ جَنَابِ

نَمِزِ سَمْتِ بَدَنِ نَفْعِ جَنَابِ خِذِ فَضْلِ اِرْصَالِ نِکَمَاتِ تَجَابِ کَرْدِه سِتِ

وَبَلْفِطَةِ حُوبِ وَعِبَارَتِ مَرْغُوبِ اَنْزِ اَحْرَبِ نَبْثَةِ شَخِ ابُو عَلِي مَسْکُوبِ طَابِ اللّهِ ثَرَا

کَرِ اَشِ دَرِشِ حِکْمَاوِ قَبْلِ وَتَدْوِهْ عَلَا عَصْرِ بُوْدِ مَعْرِ حَسَنِ سَهْلَاوِ دَرِ مِهْا چِ کِتَابِ

مَنْظَرِ آدَابِ الْعَرَبِ وَالْفَرَسِ اَزْ مَصْنَعَاتِ خُوِشِ تَضَمِنِ کَرْدِه وَمَطَابِقِ اِنْ فِضُولِ

وَلِیْسِ اَوْضَحِ سَهْتِ وَبِهِا نِی لَاتِجِ بَرِ خَدِيقِ عَدِلِ کَمَالِ اَدَبِ اَوْ شَاهِدِ عَدِلِ سِتِ

نیز نظر  
بشک در کتاب  
چون خود

لَفْظِشِ بَرِ کَمَالِ فَضْلِ اِچُونِ طُلُوعِ صَبْحِ صَادِقِ اِرْطُلُوعِ اَقْتَابِ زَمْرَه زَا مَجَادِ

قَبَائِلِ فُوسِ وَدَوْدِمَانِ مَوَکِشِ مِ اَوْرَا پِغَامِبِرِ خَوَانِدِ وَدَرِ اَتِ اَهْوَ وَاوَرِ دَا

اول  
در روز عید  
در روز عید

هوشنگ

اقوال و ابرار صدقوت کو امان و عقد صدوق و دانش و دعوت او سخن ارفق مبارک

نمائند و حقیقت آن که اگر چه در حصان آیته و صفات پندیده و وارث استغیثک  
بلان جوهر عیب ساقه فاشه فیاض شد در سلک کتابت کشیده آید میاض ظاهر کرد

وَالْمَدْحُ فِي حَقِّ قَلْبٍ إِذْ لَا يُحِطُ بِكُنْهِ صِفَاتِهِ الْمَدْحُ وَبِحُكْمِ

تَرْكِهِ الشَّمَاءُ بِسُدُورِ أَنْ سَحَابِ يَأْتِي بِمِوَاهِرِ رِاسِعَتِ عَدْلِ أَعَانَتِ

احسان سخن را مدد و سخن را مدد و سخن را مدد و سخن را مدد و سخن را مدد

و تخریص میمان حضرت خویش بر پیش پرده و داد گسری کردی و سجا ایات سجا

بکیب پند قمر خاطر و صدر جبریده ضمایر شتی بر جا که عدل سایه گذرخت پنا

کین سایبان ز طوبی اخضر نگو تراست و چاکر عدل همی زند تحکام ساز کین خیمه

از پهر مدد نگو تراست احکام خرد و نشیدی که در سحر کرد در شان غفل مصون نگو ترا

تاریخ خرد و پندش که در سیر اخبار شان ز کردش اختر نگو تراست رور خلوتی

ساخت و ظهورش را که و لیعهد بود بخیمه طلب و گفت ای فرزند و لب بند و فرزند

در جنبند در بر میمانت ذات و مکانیت صفات و طهارت نفس و سماجت طبع و صرا

خرم و دوردانش و کمال آداب تو را عجماد تمام و اعصاب و زک است و بر العین مش

سیکم و معاینه پنجم که در اصل فطرت تو پذیرا نفس حکمت است و مستعد قبول است

نیز در جود از احسان  
نظم بر مکارم  
باز

در جود

مکرم

مت عکسین

هر چند بمرضون لطفاً بلغنا که رسالات دایه و نصحت که و لکن لا یحبون  
التاصیبه نوائ لوام نفع طبع برینت که گفته اند ناصح المرء قارعه  
تا بداند خلاصه نیک اندیشی و نفاذ و حقاقت و صبر در آرزوی فرزندان و وصایای  
ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص و خصایص اول و فضایل نفا باشد حکم  
اذا تروع الولد نروع الوالد در طبع و عوایشان بیل تدج مرکز کرد  
چه خوش گفت با بفرزند خویش چو زانه را دید بپسند خویش که ای خوشم

نصف  
در برین  
نصف

نصف  
در برین  
نصف

علم کون برین  
نظام رفتار کند  
که از دست کند  
زیج باشد

چرخ و لم نهار خرام باغ و لم بگوشت دل رشک سپندن سروار کردی  
بهر انجن و کرین نصیحت به عثمان چو سخن که خواه کشید جهان  
شاه کیومرث از کج خانه فواید خروانه قدمی چند شا سوار و در کنار من یاد کار نماده  
که جوهر شناس عقل با کمال دانایی و معرفت از قیام نمودن قیمت آن قاصد نطقه  
سخن سرا قلم باخدا جان جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بجز  
معرفت کوه بر دارم که صد جانفش بهاست جان چه بشا ملک سلطان بهاست  
ملک سلطان صیت در زود خود عرصه ملک سلیمان بهاست عرصه ملک سلیمان  
چه قدر اگر خرد افلاک و آراگان کیستند بمنع جان بختدانش بهاست چو  
نظر نفاذ عیار نقد عمقا و کرم در آینه را محایه دیدم که سر اوار آفات و کشتیه

نصف  
در برین  
نصف  
نصف  
نصف  
نصف

نصف  
در برین  
نصف

بوت

مقام و اعتبار را مانی

چنان بودیت درج و ضمیر زینت است که و شایع بر صده جوان خوش نماید و در لوبن بصل حال

بستن از زیبا بگردان خوشتر است **وَلِلّٰهِ الْمُلْكُ كُلُّهُ** و الله ذو الجلال و الاکرام

و زینت و لکنه **وَلِلّٰهِ الْمُلْكُ كُلُّهُ** اکنون ارادت بران باعث می شود که سر لای اجساد

در محاطت این و صایا با قارس و نقوش کلمات و حروف آن بود و بود اول این

که زمین بخاری تا اثر شرف فریت در تبه تقدم بر آن و ترتیب بجا فصل و ادا حاصل

اینکه که قول اول نصیحت بگوش بوش بشنید و کار بست سعادت و مقبله و در اگر حرام

از استماع حق محروم گرداند جمادیت غافل از انیت زیباست و به بحمل با کمال

فضایل نفست و استعد و فطرت اصل و قول سعادت از نزل و دار او غیب و

حصول مکارم خلق **اَعْلَى الْمُنْفِیْنَ وَ سَبَّحْ كُلُّ فَضَائِلِهَا فَانْتَ بِالْقَبِیْلِ**

**بِالْحَبِیْرِ** این ظاهر است چون این مقالات شنید زمین خدمت و طاعت میسید

و با و از نرم جان که شرم زده کارز اعادت گفت ایچند **اَعْلَى الْمُنْفِیْنَ** و ابقمان ملک

آفاق ریت و را توانا افکنده اند از رو لطف نور بر چرخ بلند و سایه بر در هر جا

روشان بشف کردن فارغند از هر ساکنان مع مکون ایمیند از اضطراب بند

اعداد کدام نیک خدمت است که چندین نوازش و اطاف و نورش و استطار در باره

میسند و در زو زیاد از هر حد استعدا و در اشوب انواع عطف

از این  
بجه مسرتان

مکارم  
کار از نیک و  
بر زوار بیار  
کوند  
ولد اهل عافیت

بغیر و بگردان  
نفس و سخن در  
فصل آن نفس  
بسی و نیک و نیک

نفس است  
نفس است  
نفس است  
نفس است



چون بگویم اینها را...

پوششک

۷۱

و مشهور است لطایف گردانند بودم چو ذره خورم ز برکتش بودم چو قطره  
 غور و بحر غریز گشتم تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه چون آفتاب تابان کرد  
 می گشتم اگر نه خدا یگاننده نواز از جانب بیخ ایاد و صنایع الطاف خورم از نظر احسان  
 اشفاق و اکرام و عین تربیت و مکارم خلق ملاحظت و مود و آراگید و مود عطا  
 و صفوتی که در نصاب بحر که خیا که حرکتی در جید بحسب حال بر قلب قالب او کجاست  
 کجا می رسد و آن که در بلند کوه است و ارتقا منزلت از آن صفا و خلایق و فدا و آن  
 و اکفاب است مبارز اختصاص یابد که در هر دو هم با از مهربان تربیت سنگ است  
 در ابرو ایگان که زرشده و در اندر زهد در یاد ای که گوی هو قطره در حق صدف که  
 دان که هر سد چنانکه نقیصا داد و اولو العزم زو ایض عقیبت امثال و لو الابرار لوزم  
 حیث قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم  
 این دو در جب بلند در جب حضرت کبریا خود یاد و در دو این دو مرتب نیست باریت  
 غرت خویش جل عن تمثیل بیجا در سلاک نزل کسب حکم کلام الملوک  
 ملوک الکلام نزد انا اگر نور کن است سخن شاه شهر سخن است بر او  
 گفت گوش بپرد و عقل نوش باید کرد سخن و چو در بخش است نه آن که در سلاک  
 اکنون بروی رای نور و معضای زمان مطاع منظم عطا بنه ام و اگر آری است  
 بده کار من دانش و در ای ذوق

لطف  
 در بر کردن  
 و ز بر کردن  
 و در بر کردن  
 کردن

از آن دو اول و دوم که در اول کلام است

مدا و اول العزم  
 من الرسول که در سلاک  
 آمده افصح و اولی الامر  
 و مود و عیب و محبت

وله  
 یعنی اطاعت کند خدا را  
 و اطاعت کند سنی را  
 و همان امر که در آن  
 خود استندانی  
 و آن سخن من  
 هم لا کند  
 در آن

حزق

خدمت نشسته آنجا که دست راست ده حلقه زانست و آنجا که پاستت بجز آن است

تا بر دست باغ سکه نامزد شدیم کرد و درم هر یک با سکه است هوشنگ چون

اچکنه صدق و سلامه مجیدان هفتاد که در شهر نشاء و اخذ الی در تبریکه

مقدمت و غیره باره قضا و تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک چون سوگر که خاک آید و از

مشق عزم عالم شکریت کند و منع آن بیج غیر عصمت و وقایع وقت در

امکان نیاید حکم قضا و امر ششاه تو امسند هر جا که میگردد غمان هر دو

پس شرط خدیگان ملکیت و رسم فرمان سپاه و غیرت آنست که در امور مصالح

چگونه قاطع و وسیله ساطع و فیه روشن هیچ حکم با مضامین سازد و بی تاقل و امان

و تدبیر و اقبال پر واره و فرمان زنده که خرد و مندان گفته اند نباشد پسند عقل و غیر

که بیست شاه فرمان دهر که بیس چون مصافقا حکم او کجی جانتا که

وصیت دیگر آنست که از موافقت و مطابقت اصحاب با غراض و امن حرار و غیر

که صاحب غرض از هر دو میخواهد بر من الفت و صدقت گردند و اندر مجاز و غیر

حقیقت آید و عهد محبت و مورد مشران و هفتاد البیون لببت العنکبوت

اداره القضا  
سابق القضا  
و از اجاد  
تقدیر  
عمی البحر

که بیست شاه فرمان دهر که بیس چون مصافقا حکم او کجی جانتا که  
وصیت دیگر آنست که از موافقت و مطابقت اصحاب با غراض و امن حرار و غیر  
که صاحب غرض از هر دو میخواهد بر من الفت و صدقت گردند و اندر مجاز و غیر  
حقیقت آید و عهد محبت و مورد مشران و هفتاد البیون لببت العنکبوت

در پیوند چنانکه در اوگان ماکان مما لست ذکره فظن خبر او که لست عن خبر  
و نایابانه حسد اهن عن انفسهم و او هر چند ما را در زشته بیات کشند وصل

جمیل و کردار نیکوار در کوی و صورت زشت بیرون آید مده راه حساب

غرض پیش خویش نباشد کن سینه خویش ریش که او جسمه نریک و مکرو فن است

برون دوستار و درود دشمن وصیت در آنکه اگر با بابق و فخر را بسید

و فرج در دار و در شر و مفر از مکتوب و مقهور و دفع ذر و راه زمان و شرفان

و جامه کن از معاشرت و مرصده و مناجیح و مسالک کن دست تشیت امور

منارل و نظم مالک داند پادشاه نخت کوش بجزر ناما چیت است بنیاد

سفاکند ابل ظلم و ستم اهل انصاف معدلت در آن تا نکوشی بمعولت

مرکز از ملک و سلطنت شادان و مسالک زرد ز این دار ای که خواهی اما

اباد و وصیت دیگر آنست که ترا ه حدیث و مکید دشمن که لبس العبد علی

کل حال جماعون بر خود بسته در دوزار موجبات مکاید خصم و سکا لث دشمن جان

ایمن و غافل نباشد و بر دو و وفا او که چون سیخ مکان و مکان نذر

بیچو به عماد ننماید و اعتضاد نیز بدباش ایمن از دشمن و کید او مبادا که

شوی صید و پیام کیومرث و اندرز دوست که دشمن بخورد با فای دوست

مقهور نخواهیم  
شده و زود  
شکسته  
و غلبه کرده  
شده

شجاع و دلاورم  
است و حکیم و دانا  
را هم گویند سخن  
کوی سخن که آید  
گویند

مقهور خواهند بود  
طلی که ستمند هم  
آید به  
بر آن

و هیت

وصیت دیگر آنکه بر مصدق فرمود **لَسَاءَ لِمَنْ عَنِ اعْرَاضِ النَّاسِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ**

**يَوْمَ الْقِيَامَةِ** از زبانم کردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد خری و مورث

نگالست دامن چسبیده و زبان کشید و در او رسید خاندان عفاف اگر در

نفسا ستمان مضاف خواهی که بد گویت عیب گوی بیخس تا تو آن گوی و بی

الکدر و مکر و نکت عمدت **تِلْكَ مَرْكَبٌ فَبَدَّلْ كُنْ عَلَيْهِ الْبَغْ وَالْمَكْرُ وَنَكَتُ**

**الْعَهْدِ** و مصدق قول آنکه **تَعَاثَمَ الْبَغِيضُ عَلَى الْبَغِيضِ وَنَكَتُ فَاتَمَّا**

**بَيْتُكَ عَلَى نَفْسِكَ وَتَأْمُرُ بِالْإِيفَانِ** اجتناب احتراز لازم شد و در

**حَلْفِهِ فَإِنَّ الْبَغِيضَ أَهْلُهُ مَصَابِرٌ مَذْمُومَةٌ وَهُوَ رُودٌ مَقْبُوحَةٌ**

پش چم در دو بیات مصنف ازین باب که گفته است بزرگ شایسته المصنفه

بد رخا و بشر کران نفس ایمن باشد بشر یک کت عفت کاند و وجود از دنی

نیست مذمومتر دوم مکر کردن سیم حیت نبی کران دین و دانش بود در خطر

کرت است مرد و هوش فرود ازین هر سه خلعت خدر کن خدر وصیت و دیگر

از سخن سا و تمام را بجد استماع و محل اصغار سازد و در آفتاب مرصدا و دندان

حجی که گفته اند **أَطْرَفُ عَمَلِكَ أَهْلُ الْبَيْتِ فَإِنَّهُمْ بَعْضُ النَّاسِ لَيْتِكَ**

تجاوز نماید و مستیک من بلعک نصب العین خاطر و سمیر

**إِلَى النَّاسِ**

وکنند عفت و در آن اول  
و در سخن بر دست خا و از دل خردن صاحبان صدق است آن قوم است و عیبها دارند خافیت  
تمام آنست که اگر کسی سخن بر سر کسی گوید

و این بیت را فان كنت قد بلغت من خيانة فبلغك الواجب لعش  
پس برگاه بدید با من رسید ازین حیثی پس رسانده سخن او است  
و اکذب در ایجاب خدی مبسب و کلام مبین شناسند تخفم کرد از بد  
روی کرد خود سخن تا توانی کموی بران از در این هر سه بنام را سخن جن و سخنی  
نمات را وصیت دیگر آنچه باندک کمانه که اقد پیکما هر در مضیق ضرر و معوض خیط  
و بر مضمون ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً لم یأمنه خود را محل موقت و مظهر

غضب فرید کار بخرد اند مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا نشانی نیاید  
که چون شک از حقین کرد و بود پشیمان کردی و سود ندارد وصیت دیگر  
که در شبت امور یاست بر مقصایس من العدل سر عذ العدل

شاید که ننماید و هنگام سورپسم و عدت غصیب بحکم الاستعداد  
الاستعداد زمانم خستیار بدست اضطرار و استبدادند و دمانند اهل خرم کرم  
فکر فی العوائب من الغائب نظر از سر حد فکر با کار اندزد ان اللبیب الظن

تفتق امره و تنق الامور مناظر او مشاودا و احوال الجماله الیستید  
برایه و ترا یعترف الامور من اطرک من در ریاست  
شباب زده تا غمان بر متاب که صد خون بیکدم تو از حقین و کینه تو

بر این سخن وصیت دیگر آنکه در عموم احوال و امور جاده معمر اقتصاد که الا  
فقداد

عقل از انضغ  
بیت ازین

استعداد  
شده را کار

بسیار کار  
با فکر و شورت و مصی و در اند

شما خورد و خورد در زمین  
او را در راه کج

در کار با سر  
سخنی در نکال

و این کلام را در تمام کلامها

فقداد

قَضَائِ الْأُمُورِ إِلَى الصَّوَابِ كَمَا هُوَ دَرَوِي وَسَطُ أُمُورٍ وَمَا كَارَ مَا مَرَّ مَصْغَانِ

الْحَسْبُ بَيْنَ السَّيِّئِينَ خُودًا وَسَطًا عَادَاتِ شَنَا تَأْتِي مَا خَلَا بِرَأْسِهَا وَبِأَرْبَابِهَا

که گفته اند که در قسمت میانین ثلثه و مستدین و حکمی عدل باید و الا اسرا میا دوم

پس وسطی و حکم مضاف و قاضی عدل دست دهد بلکه آخر کار بر حال بخاطر قضاوت کار

بزرگ و خصوصیت کد و فایده مقاسمت نماید شود و مضاف در معنی این ای که گفته که

وَلَا تَجْعَلْ لِنَفْسِكُمْ مَعْلُومَةً إِلَى عَفْوَكَ وَلَا تَبْسُطْهَا لِأَكْلِ الْبَسْطِ فَتَعْتَدُ

مَلُومًا مَحْسُورًا قطعه غر است که این دو سه بیت از آنجا است

امساک دست در کردن که خصلت است که هر چه پیش اهل است مکن بجانب اسراف

بیز چندان میل که هر چه هست به یک رنگ دست را چو در میانه این هر دو قسم

انتهای تفاوت است که از اقبابها نخستین است و بطاعت در جمع امورین

دلیل که خیر الامور او سطا و صیت دیگر است که در ترویج کلمات از نتایج و تبعات

توفیق در توقف و اوقات فرصتها و محذورات اجمال و غفقهها بر حذر باشد

و چنان زد که انیمه فکر تر از نکاد و لا اَوْخِرُ شَغْلُ الْيَوْمِ عَنِ كَسَلٍ إِلَى عَدَدٍ

ان یوم الامحیرین غدا زودده و صا و روی و بحله در دوین دوست را که

نشأت مولف است در ایجاب دست و نیز بزرگ کرد اند ایچو مند زین شنبه

مکرمان دست و در اینست که بگوید که در روز و یک یه با برانام کم دن بپایان بر

کسل کامل شدن



شاورم  
وتوکل

الشُّكْلُ وَأَقْبَلَ بَصِيحَةَ نَاصِحٍ مُنْفَضِلٍ وَاللَّهُ قَدْ وَصَّ بِذَلِكَ نَبِيَّهُ فِي قَوْلِهِ

واین قطعه از نایح خاطر مولف در این معنی دو بیت مرغوبیت افاد در صورتی که هر

مگر در تب عقل را جایب نه از باب غفلت چنین گفته اند که زمان اصل من فصل من

وَقَدْ أَحْسَنَ الْحِكْمَ فِي الْمَشَاوَرَةِ إِذَا بَلَغَ الرَّأْيَ الْمَشُورَةَ فَاسْتَشِعْنَ مَخْرِمًا

نصیح او نصیحت جانیم و لا تجعل الشورى عليك غضا ضده فشر

الحواف في قوة القوادم المصنعه صيت ديكر انت كه بجا اول الي

الاختلاف واسو القول الكوا انيسيل بطرف تفرط و افراط كه نزد خود مندا

از زایل شمایل است احتساب و احتراز لازم داند و با ذل مسافه و غلو و در کارها

که میرت گوئیده و عادت بسیده است گشت تمام در انما ار حاده و قضا

قدم فراتر نهند ز افراط و تفرط و در کارها بیکوی شوکتی اما غلو در حق با و آ

بسکروج باش که از من زنده زه هر کار بر گذران من بر تن خویش بار گران

که هر گز شناخت متقدر کار پراننده یافت از روزگار سبانه دار در

چو خوابی که کاه بود از فضل نه آخر ز رکان صاحب حضور تحقیق گفتند غیر الا

و لا تغل في شئ من الامر واقصد كل اطر و قصد الامر و قصد الامر

علو من و غیره از کار میانه روشن باس برود و باس ایستاده کارها در صورت می

صیت دیگر انکه عقل بالغ و یقین غالب است معنی تحقق داند که صورت مردود و مرد

اختلاف کار  
مغوش و اخته  
شدن و شویوه  
جز

گویند هر چه فرزند  
و بسندیده و  
عبد کرده  
راش  
اول کوا کوا بید و در  
فردیک ۳ بید و در  
سالی وسطه هلا و بید  
مغوش در کوا بید و در  
باشد این معنی  
نیابت از حضرت  
و این در

اول الخ الاصطباط بالعلم و الکام و الحیثین و الخلف اذ یضرب فی ارضه فلی علی انما الکمال علی من الجوا کما یصح الایمان



در این بر وی کو کاری جمال دهد و خیال آزاد که و شمال شهزاد که در کوت کم ازار  
 و شمارم و در شاهده افتد جمال الحی الهی که در فصل اولی جمال الغضا  
 و طولاً ستوده و خیال ای پر بغل جمیل نکتت نصاحت ستوده دار  
 الناس کولاعرفهم فیهما الذی والسک کولاعرفهم فیهما الذی  
 وصیت دیگر آنکه خود از زویر شایسته و پیر خیال با تبه عاقل بخرد و تربیت  
 جمال ظاهر سچاسن اعلان باطن بخرد و در حقیقت لایحی و طیلسان  
 عاقلانه باز اندیشد و این سخن که خردمندان گفته اند حقیقت شایسته با و از خوش خود  
 که در ابریشم و نه بست اواز به بنیای بدان آن ذوقنگ که گفته است به بند  
 بیت و نسک ز شسوا خود چیدن مخروط که با یکش بود و میل خروش  
 زیویانه ناقص نیز کم کوی که از یک تیر موشی شود و گو و سمران حدیث که مقلک  
 فسنه قواها و هدیهها و زکها فقد اطلع علم ملکوت السموات  
 روشن کرد اند و از نعمه و ما الحسن و وجهه الفتی شرفه اذ ایکن فی فعله  
 والخلاقی خویشتن بدبول و غفلت فوب بخند و صیت یک آنکه در حق  
 غیر خلقت طلقان کوت پشم نخت و نظر حقارت نظر کند که در هر کلمین دور  
 زنده زنده در هر خرقه معتدله فرقه است در آخلق و بر و اعقاب

عقلی است و عاقلان  
 و فصل اولی است  
 از این تینک دور است

العرفه بالنعمة الروح  
 اینست که در تینک  
 در تطبیق و تینک  
 التوسع عرفه  
 لیسر لیسر  
 عن قبحه فقه  
 سیه تم تصحیح  
 للذی یخ  
 و نسک دور

معین باشد از راه  
 و آن معنی از میل است  
 هر که مالک خود نفس او را  
 در قوتی او را پیا پیا راه  
 ز این تحقیق مطلع شد  
 عالم را همان درین

در این بر وی کو کاری جمال دهد و خیال آزاد که و شمال شهزاد که در کوت کم ازار  
 و شمارم و در شاهده افتد جمال الحی الهی که در فصل اولی جمال الغضا  
 و طولاً ستوده و خیال ای پر بغل جمیل نکتت نصاحت ستوده دار  
 الناس کولاعرفهم فیهما الذی والسک کولاعرفهم فیهما الذی  
 وصیت دیگر آنکه خود از زویر شایسته و پیر خیال با تبه عاقل بخرد و تربیت  
 جمال ظاهر سچاسن اعلان باطن بخرد و در حقیقت لایحی و طیلسان  
 عاقلانه باز اندیشد و این سخن که خردمندان گفته اند حقیقت شایسته با و از خوش خود  
 که در ابریشم و نه بست اواز به بنیای بدان آن ذوقنگ که گفته است به بند  
 بیت و نسک ز شسوا خود چیدن مخروط که با یکش بود و میل خروش  
 زیویانه ناقص نیز کم کوی که از یک تیر موشی شود و گو و سمران حدیث که مقلک  
 فسنه قواها و هدیهها و زکها فقد اطلع علم ملکوت السموات  
 روشن کرد اند و از نعمه و ما الحسن و وجهه الفتی شرفه اذ ایکن فی فعله  
 والخلاقی خویشتن بدبول و غفلت فوب بخند و صیت یک آنکه در حق  
 غیر خلقت طلقان کوت پشم نخت و نظر حقارت نظر کند که در هر کلمین دور  
 زنده زنده در هر خرقه معتدله فرقه است در آخلق و بر و اعقاب

وَجَسَدٌ فِي دَيْبِرٍ كَأَنَّ اسْدَ فِي عَرِيضٍ تَحْتَ الرَّجْلِ الْخَفِيفِ فَتَرَى بِهِ  
فِي تَوَائِدِ اسْدٍ هَصُوعًا عَلَى ثِيَابٍ دُونَ قِيمَتِهَا الْفَلَسُ وَفَهْرٍ نَفْسٍ  
لَا يُقَاسُ بِهَا الْأَمْسُ وَتَوَاتُبُ شَمْسٍ تَدْبُلُهَا الْكَلْبُ وَتَوَلَّى الْبَلَّ حَتَّى ظَلَمَتْهَا

الشَّمْسُ

بنی جبار است  
وجود اندر شوی صبح و شب است  
در شب با کینه که اگر شب در  
عاقبتی در ضعف این فقر شوی  
نور از او است و در آن است  
دیده و در آن است  
بنیاد دور آن است  
که اندازه آن در قابل  
آن نفس نهان بود  
آفتاب است که در آن است  
در آن است و جبار است  
بنیادش است  
جمله و در آن است  
عقل آن است  
بنیادش است  
بنیادش است

نیک بفرزوش شخم حمارش نیر ایمان مردم و مردم تماثت کسین نفرش  
بزرگت ز انقیل هر جزو کا اعتبار کن ذات او کلتی و مصنف کتاب ادب  
بس کن بر این خفان کلیم که معناه جامع باشد بود است صورت طاهره در دست مبارک

بشور گوشت سخن را پرست آنکه در چمت که مغلط پس دانا بر جمل حرو است  
بجز در حال عالم نیست شمس در هر برج حسب پر تو است وصیت دیگر آنکه عدل

انصاف شعار و شمار زور کار خویش را در دو طلب مال که پامیال هر کس دست و بود  
خس است با رعیت منافقت کند و خدمت چشمه مطالمت ناموجه نفور و تکالیف  
نامقرر از درگاه دو بگرداند و شبیه شک و غایب بجهت بند ز رعیت شخ که مایه بود

بن دیوار کنایم اندود و در آثار مذکور است که اکثر الناس من جاران علی نفسیه  
جبارند و نه نه جبار علی كافة الناس و افضلهم من عدل مع كافة الخلق  
هم مع عشیرتهم مع نفسیه نیش نیک جو یک من بد میکی

باق خود میکی مکن دین میدی بینی و دیدن این کار بر خلاف فرد میکی مکن

در سلطنت و نبوت دو کین اندر یک خاتم شده و ایالت و رسالت دو توامندار یک  
دوازده خورشیدی و پنجم چون دو کین اندر یکا کثرتی گفته است که اندر  
کین دوریک اصل و نسبت داده اند ای که ترا جان سخن این یکت گفته پنجم سلطان

یکت هر جا در آن حال غلوه ایوم الموعود بر سپرده وجود با پایدار و امانت  
خاطر در شان و رفیع و فرغ بال شان مسرف دارد و کثیر شیخ شمارا که اول  
سما بهت مادی بر راه هر کس اصل اتصال بر میان ظاهر شده عدل کن زانکه

در ولایت دل در پنجم رذ عا دل شیخ عا دل بود در قضا منال عدل سلطان از او  
سال تا بواسطه الترام لوک جاده معدلت و احتیاج مناج نصف از عمده احمد

مِنْ آتَاهُ اللَّهُ مَا لَا حِجَالَ وَ شَرَّفَا وَسُلْطَانًا قَوَّامًا سُبْحٰنَ اللَّهِ وَ عَمَّا  
يُشْرِكُونَ وَ تَوَاضَعُ فِي شَرَفِهِ وَ عَدَلِهِ سُلْطَانِيَّةً كَتَبَ اللَّهُ لِعَالِي خِطَابِ

چون هر از شرق سر خرد و چون آب زمین پاکد منی بیرون آید بالعدل تبلیغ  
هاتون و من آید و نایش از الظلم محمول و عدل الخطر چنان بود که شریز  
صدقات زلزالت و فوت یعنی قبل از هجوم مادم اللذات چون جو اهر او سیال

مستحیل گردد و ماده هیولائی و ترکیب جمانه باطل شود و اعضا آن در  
معرض اضحال و تاشی در آن یعنی من عصر ك الاشاعة زمنیه  
لن تفرقوا

در سلطنت و نبوت دو کین اندر یک خاتم شده و ایالت و رسالت دو توامندار یک دوازده خورشیدی و پنجم چون دو کین اندر یکا کثرتی گفته است که اندر کین دوریک اصل و نسبت داده اند ای که ترا جان سخن این یکت گفته پنجم سلطان یکت هر جا در آن حال غلوه ایوم الموعود بر سپرده وجود با پایدار و امانت خاطر در شان و رفیع و فرغ بال شان مسرف دارد و کثیر شیخ شمارا که اول سما بهت مادی بر راه هر کس اصل اتصال بر میان ظاهر شده عدل کن زانکه در ولایت دل در پنجم رذ عا دل شیخ عا دل بود در قضا منال عدل سلطان از او سال تا بواسطه الترام لوک جاده معدلت و احتیاج مناج نصف از عمده احمد

در سلطنت و نبوت دو کین اندر یک خاتم شده و ایالت و رسالت دو توامندار یک دوازده خورشیدی و پنجم چون دو کین اندر یکا کثرتی گفته است که اندر کین دوریک اصل و نسبت داده اند ای که ترا جان سخن این یکت گفته پنجم سلطان یکت هر جا در آن حال غلوه ایوم الموعود بر سپرده وجود با پایدار و امانت خاطر در شان و رفیع و فرغ بال شان مسرف دارد و کثیر شیخ شمارا که اول سما بهت مادی بر راه هر کس اصل اتصال بر میان ظاهر شده عدل کن زانکه در ولایت دل در پنجم رذ عا دل شیخ عا دل بود در قضا منال عدل سلطان از او سال تا بواسطه الترام لوک جاده معدلت و احتیاج مناج نصف از عمده احمد

شیخ ابوالحسن سیاه پوین

شیخ ابوالحسن سیاه پوین

موانع از کس را کمتر

بایک کلام اگر

۶۸  
بوشنگ

۷۷

وَقَالَ بَعْدَ الشَّيْبِ الْبَلِيَّةُ وَهَيْهَ رَانَ شَرُّكَ مَرَكُ بَنَاكَ وَارْسَدُ خَوْشِكَ

بر سر کوه فارس بحکم المرحوم یغنی و الشاء یغنی خیر و نام نیک و ذکر حمل و

خوب و آثار پسندیده یاد کار گذارد و ذکر الفنی عمره الثانی و حاجنه مافیه

و فضول العیش اشغال و ابیات مؤلف این تصنیف که از تزیین معرا

در این معنی زنده اعلی و عروه و ثقی شناسد اطلب فلود و تقاود و ام عمر با بزرگ

بود نام او بجهت حکم سلطنت مال ملک شاه چون عاقبت فاسد مرا تمام

خدا کند مگر در دم داند شاه برود نام خوبست حاصل نام آدمی و الفنی من الی ما قد

یداه قبل موته لاهما افنوا و الفنی الحسن المرحوم حسن فکن حدیثا حسنا

بسم عمر خواندن که با از گردون سر بر هم سخن خواندن که بعد از پروین که

تا چون سخن کردی تو باشد سخن سعی کن تا چون عمر کردی تو باشد شعر و صیغ

صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ سخن از در نقاب تقوی و حجاب تقی اندازد تا

اقبال در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در زمین ملک شکفته نیندیشد بوی باغ غنیمت

او بر شکر داند و اسراف مطالب و اسخاج ماری خلق او سلیت اقسا و خایر و در اسخوج کردن

شما سدید وجود که غنیمت شمارد کوی با کسان یکو وجود نیت میوزد و

که شک بر سر برار کودیت عربت اذ اهدت ربک فاعننه هافان لیکل

تزیین  
و نام نیک  
را کرده

ت  
از باغ خدا

شیرین  
و استیز

کرده  
و عجز

ت  
و عجز

بوی  
و عجز

تزیین  
و نام نیک  
را کرده

ت  
از باغ خدا

شیرین  
و استیز

کرده  
و عجز

ت  
و عجز

بوی  
و عجز

تزیین  
و نام نیک  
را کرده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

عَاصِفِيْ سَكُوْنٍ وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْاِحْسَاوِ اَفْعَلْ فَلَا تَنْدِرْ مِنَ السُّكُوْنِ

مَنْ دِيكُوْنٍ وصیت دیگر آنکه پیش از آنکه دهر دشمن رود سپهر خاجوی  
نوشیل طیار کند و عهد نامه دستت که ببارت ملفت و صداقت یافته بطرفه العین

التخل للک در زودو زمان پیش که دست سادهر در ساعد دولت افکند بر اثر

سازد و از او اعطای عظیم که حکم کند و این ذکر که وما المرء فی دنیاه الا

کتاب و فماصالح الاعمال الاجسرة وما هذه الايام الا صحایف

وما خایفها نیکه یوم حشره بر لوح دل نوشته و در روز کار خود داد و در

که قدم لیضیک حیرا وانت مالک مالک من قبل ان تنلا شه و کون مالک

تدبری و اوقات شافه واجب و لازم شمارد تورا ن منازل دور و در چرخ

از آن ساخته بر که در کب و زراد چو سبج یاد نکرد خاک مبد خوش

ننه آن خسر بر آرزو معاد وصیت دیگر آنکه بر بنفوات اصحاب لات که و کوله

یکز خب لما عرف العفو و امن تجاوز و ذیل اغماض کبر اندو تو

عاصی در ذلایه اللعاب الی ذلایه الفی و ذلایه الفی و ذلایه الفی

مصادره

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فما ذر بشا ز ان فرمان مطاع شایع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو  
عنه شکراً للعدو علیک محمد و اسخ دار دو چو قدرت فیتجر جسم قاهر بشو  
بند کن تانده کردد که مذنب کشته افعال خویش است چو بوی عفو یا بند نه کردد اگر صفت

پذیرد سپر عفو چو ماه و شکر تاننده کردد و از هر دو آید با کتاب جبرئی میا آنرا

بعفو وصفی تلافی و تدارک کند و در هر دو شکر که در معنی یسایه اذینا یقوم الفیضه  
کانه علی الله حق فلیقم فلا یقوم الامر عجز از نفس محکمه شرعیست تحقیق است

و ذات وصفات را از بوی او عالم الناس بما یجد من لذته العفو لنفسه یو  
الیسایه الجناینه آراست محکم دارد و در رحمت این کلمات زبان مصنف

منزل و محکم شده مجرم کر این دقیقه بند که هر نفس ما را چه لذت عفو کنی بکار میوه  
از کتاب جبرائیم کند بعد و ایم نیز در گفته آرد و با عذر و مولف کتاب در این باب ایراد نظر

از رقم این کلیله مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبیله معنی تیغ بکشد اندیما  
و بار خواست و رسوم قد باقر ساند چشم اکرام و احترام و توقیر و محبت بکار احوال

میتوان گفت ما الله فدا لایله الخشن عقوبته قال ما فادک الیک و لاله  
من در این معنی تیغ بکشد اندیما

المال و جذب المرعی و لکن هیمنه اب رقیبه ان تخضع لغيرک و اما  
عقوبتک فلا تخشاه اذ الذنب و ان تعاضم فعقوبه اعظمه

مخبر از هر دو  
فلیقم فلا یقوم الامر  
عجز از نفس محکمه شرعیست  
تحقیق است  
که هر که از این  
نزدیک است  
بفکر این  
نظر دارد

این کتاب  
در این معنی  
تیغ بکشد  
اندیما  
و بار خواست  
و رسوم قد  
باقر ساند  
چشم اکرام  
و احترام  
و توقیر  
و محبت  
بکار احوال

در این کتاب  
در این معنی  
تیغ بکشد  
اندیما  
و بار خواست  
و رسوم قد  
باقر ساند  
چشم اکرام  
و احترام  
و توقیر  
و محبت  
بکار احوال

مر از یک توفیق مال و خشکی سال یا آورده است لکن قنوت من صحت نداده  
 ترا کردن نم و غیر ترا مطاوعت کنم **وَمَا الْفَضْلُ مِنَ الْحَبِيبِ فِقَادِنَا إِلَيْكَ**  
**وَلِكَيْ تَعْرِفَ بِأَنَّكَ سُبْحٌ** و از عقوبت تو چندان غایب و ترس نیتیم که هر چند گناه  
 بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است **لَا شَيْءَ أَعْظَمُ مِنْ حُرْمَةِ سِرِّهِ لِمَنْ يَحْسِنُ**  
**عَفْوَهُ عَنْ حُرْمَةِ عِزِّهِ** از تو آنکه رسم نجیدن چنان ثوابت آنکه در قدرت  
 نجید جرم کا عظیم که عظیمت از فردوستنا عذر آورد گناه از خود ندهد است عفو  
 کردن اعظم است وصیت دیگر آنکه ایت جور و بی ظلم مطوبین و کوس در دواز  
 نواک فریاد مظلومان تمهیده و ملاک آه موفان محبت کشیده با هر بنهر و بر صدر باشد  
 که کف اند اصابع المظلوم **فِي وَقْتِ التَّكْوِينِ فِي الْأَصْلَاحِ مِنْ**  
**وَحْرِ الْكِبَرِ** در رسوخاقت و دوخامت عاقبت ظلم الظالم ادعی شیئی الی  
**تَغْيِيرِ نِعْمَتِهِ** عاقلانند بار اندیشند و در معنی این دو بیت که از تاج و تحت مصنف است  
 نالی نبرد و برتری با سقفا و جب شست است چنین گفت که روز آصف بجم که آید  
 ملک عم من کوش کن پس آموز کا مکن بد که بد می از روزگار و از اشارت تقوا  
**دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ** خود را بغافل موسوم بخردانند و از مهم غیب بد یا ظالم  
**مَرَجًا وَالْعِزُّ سَاعِدُهُ إِنْ كُنْتَ فِي سِنِيهِ فَالذَّهْرُ بَيْضَانِ** که بسع قبول گوشت

نیت خود نیت  
 و عیب که شد  
 نوی نواز از آن نواز  
 که در از یک تو بطلب  
 بیجا  
 نوا که هیچ نواز  
 معنی تو که چه  
 ز صفت با نواز  
 که با نواز نواز  
 و نواز نواز  
 که نواز نواز  
 و نواز نواز  
 جسم و نواز نواز  
 حضرت سیدان  
 و نواز نواز  
 که نواز نواز  
 که نواز نواز  
 که نواز نواز  
 که نواز نواز

که نواز نواز  
 که نواز نواز  
 که نواز نواز

تساراضعا کند و نقش کلمات که لا نظیر است اذ اما کنت مقنن فالظلم

آخره یا تیک بالکدم نامت عبوک فالظلم منبیه بد عو علیک  
و عن الله عز وجل

فصول و اساس این اصول پر دوا نگاه گفت ایفرزند خلف و یاد کار سلف ایستاد

ترجمه الیها کانت ایصدله بل که حد مسامت نمودنت در تحصیل معاد و جود

و بصاعت استطاعت مصروف دارو اگر چه طبع از تو مغرور عیش بر تو تنگ شود عیان

السعادة آخر یذکر الی العیش کردست مانع بدمن کامرانی رسید بدولت

کلی که نتیجه فطرت حبست فایز و محظی شد و اگر مطلوب رود حجاب تقدیر شد عذرا

باری نزدیک خداوند را واضح و مقبول فند الی عینک جلد فالجمل باطل

و لا جلد جلد اکنون بکرم بلع طاعتک وان لم یقبلوا فاعلیک و انما انجرا تبه

نص و وظیفه تذکیر بود بر مصدق و ما علینا الا البلاغ لبین کفیم و

بر رسول شایسته بجز علیان الهدایان للناس هدی و موعظه للنعمین مطبوعه

چون کتک شایسته بمقال از جوهر الفاظ بر خنده و سکه کلام از انتظام کربیب نشا و

عظیم علم الله عز وجل  
و در این کتاب  
فصل اول  
در بیان  
اصول  
و اساس  
این اصول  
پر دوا  
نگاه  
گفت  
ایفرزند  
خلف  
و یاد  
کار  
سلف  
ایستاد

در این کتاب  
فصل اول  
در بیان  
اصول  
و اساس  
این اصول  
پر دوا  
نگاه  
گفت  
ایفرزند  
خلف  
و یاد  
کار  
سلف  
ایستاد



شکر و تواضع و ذل بر خاک بنجوم و منک نهاد و حقیران بدعا و تاج شاه جهان  
 صدف لؤلؤ و ناف ابو معدن در گوشه عالیه دان مشک کرد و کفایت  
 یکروز نضاف تو شیر فلک برهیا پای تخت ز جاه بر سر مهر و دست دم بنایت برود  
 سوسن آرزای است سر ز خاک ساخت ز کس آمان گشت که اگر مصلحت است  
 کعبه حاجت خلق حضرت شایسته است با همه رفعت فلک چاکر این تنها با همه خجسته  
 بنده این در گشت تا قطب در فلک سماک ملک و دایره فلک محط مرکز خاک  
 و محدث کرده شیر فاس مقهور نیست دو حد در ملک ملک صفات و سا جا و ملک و حاجت  
 پادشاه جهان پناو شمشاه و الا جاهد و پرین ملک و جو با با قبال ثابت اهل و خان و جز  
 تا هست چار اراکان کرم زون مبارک این چار حضرت ایشه خاله انسا چهارت طبع ز شیط  
 شربت دست از شرب فلکون گوش از سماع مطرب ششم از جمال ایت هر جا که رو  
 آرمی همراه تو سعادت هر جا مقام سار اقبال ای رفعت <sup>جاه</sup> نبرد در گاه سپهر و جا که ا  
 فلک و سار امون غوط شانانه و نصیاح خردانه که محمد و اعدا سحر و مجد و طراوت زندگانه و در  
 روح دایم و مفرح قلب با دو مشاغبش سیم چکالت و راه کا بود کصالت و طراوت و  
 نیکبندی و فرزند راه آیت شاد کامی و سود و دیده سدا و سرور نینه بخاری و صورت  
 اغراض و آمال و او عقد دولت و اقبال ز جهان در صمیم دل تر کرده و در میان جان

است

صاف و خالص  
 در عشق ران  
 اصل حلاوت  
 در الکوفه و تان کا  
 الی کل الی کل و  
 هر که کوشش در علاج بیاورد  
 حکم و مکتوب  
 سخن خجسته  
 اولاد و معسول ابو  
 مع العون  
 سخن  
 سخن  
 سخن

است

صفت  
 این  
 در  
 این  
 در  
 این

اوشنک

جای گرفته که باخلاف سوا صباح و آمدند غده و روح نقوش و حروف آن برنج  
 فکرت محو کرد و یاز صیغه اندیشه سزده شود چنانکه گفته اند یاد ایام وصال تو روح  
 بمرد ز فلک و کردش دور از مرود خلم شوق چه بوم مر کشد که تم که مثل جان برود  
 و شوق غالبت در جاذب اوج که اگر توفیق فین کرد و سعادت مسامت با این کمال  
 بگوگرت و در دست این و همایا که متوجع تفصیل متن و مستعد تحصیل حادین است فایز شتم  
 و غیر با جادیت آن و استفادت از آن روزگار خویش مصروف بگردم چنانکه مولف کتاب  
 گوید مصنفه او را بشم این بند را کار بندید بدینی و بیوم از چند و کر می پریم ز گفتار یا شود ما  
 در عالم تاهه مرا شهر باره با یون نظر زرو سیم خشد و باج و کر بانش مرد جهانگرد را داد  
 و خلاق با بهره کرد محرم خلوت خویش در نظر من از دیگران پیش داشتم خرد و چ  
 زدم خمیر بر تارک حمرو ماه یک قطره بودم چو دریا شدم یک شپه بودم چو عقاب شدم  
 ز احسان خرد و من آن رسید که بر کشتن ز ما ران رسید زنی فضل و نایب پروردگار  
 زهی لطف و نجاش کرد کار که شاه جهان سار بر من کند بمن شک بر دو قاتل بند  
 بهر سو اگر صد و نام بود در آن هر دو آن صد نام بود وز امر و زار و در محشر به  
 شوم پادشاه از شما که می رنجاش و نجاش شهریار یک هفته باشم هنوز از پادشاه  
 چو طهورت اشیر شاه جهان بر دست او حج حقیق و بان بر دو کفایت چون شک و آلا تبار

کتابه لفظات کرنا  
 و در این درستی  
 شهریار با کمال  
 کوشید که ز پادشاه  
 محرم خود زین  
 شهر

کادی

کدامی از پدر و زنی یادگار

من اینک کریم بی کارموش

*شده ممر درین غاروش  
بنام پدر و مادر*

سپردم تو ملک روز من

تو دانی اگر حاجی در این

بگفت این سخاوت فرزند

بگامر کیو مژرا جا بود

در آنغار تاریک ماوارکنت

په راه و اهذاد با گرفت

چو ابدل مصروف بود تمام

شب و روز او بر تمام

کسی در میبات بود و دو

کستی حاجی پیش کردی فسر

اجل تیر و در سحر

در آنغار فرو آوجی آن

مشنیدم چو کاش که نیک بشد

جان پیش از غصه تارکش

بر آورد فریاد و بگریست

بنالید چون ابر در نو بیا

که ای مویس روز و سکا

طیب شغایش شها من

دو اول خستگان تنم

چو کشتگان ز می راجمت

در ایندم که جان گذار است

تن توان ز میر با بست

مرغ از حیرتم زده و تن لاغر

لب از حیرتم خشک و لرزه است

رو از بد رفتن آغاز کرد

تن مرغ جان غم بر آرد

ز کف و خوندم زان

در غم ز تیغ زوا

از آنجا که انعام و ان

وز آنجا که فضل و ان

بر آنجا که لب تشنه امی

برین خسته خاطر می مر

در آوازه ز بر و ز معا

تیر سرد ز غم همدم زاد

نخست بر متنند و نیل

که کم کرده راه و ز دل

چو تنها بمانم درین تیره خا

تن از شیب و سر آرد

مرا موس با یرو همدم

مراوش و پوند و محرم تو

درین تیر فاک بالین

برویم در برکش از پشت

*ابدل بعصر  
زندگی  
عالم خراجه*

*باز پندگانه و ما از پشت*

*مستند  
صدمت  
دانه و ما که نیاز  
دلکه مند را  
نیز که زنده*

کفن خود کردان و خاکم عبیر امانم ده از منسکر و از نیکر چو ناخبر شد صورت مستفا  
 تم را ایجا و کر زنده دار درین نیتی هستی ده مرا کرن هستی آن نیتی بر  
 کویند خنبن نسک و کیه استخراج آهن از سنگ مبارت نمود او بود که آزاد کرده مکدا  
 دارک انواع اصله ساخت و از پوست روباه و سوسور پوستین دو و کارا شکار کردن  
 و بسلم و بود که فر شکار پشم و مو کوفند ان کرد و درین بجز دو و در جو بیار و ا  
 چشمه ما و کایز باکر دم از دست نیک شهربان و کوفه از آثار او است بخت نظر الملک  
 چری در آن رود و پادشاه او با نصد سال بود این بک لطیف از حرم فکرت او است  
 وین در نیم از صدف فطنت او است حرام علی الملک السکر فایه حارس  
 الملكة و قبح ان يحتاج الحارس الى من يحرسه و قال لا يختر سوا مال  
 وان كثرو قال اطلبوا الا لاجب فان كنتم اغنياء سددتم وان كنتم  
 فقراء استغنيتم و قال من لا يغفر الذنوب لم يقبل الحد فلا  
 ترغبت في مواخاتة و قال من جلب لسيده حافضا افشاه ولا ختر  
 بمودة الامير اذا عادك الوزير و قال التدم على العفو اوجب التمن  
 التدم على العفو و قال سوا التدم مفتح التدم و قال نعم  
 السعيا الامن و نعم الفرين الحكيم و نعم القائد الصبر و اورا کلمات مثل

عبیر غزل  
 نطق کفنه در دره  
 هشیب و غری  
 کز

چون آزاد کرد

در نیم  
 کتبه از نین موجود است  
 محمد المصطفی در دره  
 بسازند که ران  
 الذنب



موسوی  
طهرت  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

مَنْ شِئِمَا لِلَّهِ لِيَأْتِيَنَّكَ مِنْ فَرْطٍ وَأَفِيءَ عَلَى الْوَرَى جَعَلَ الْأَرْضَ نَزَقًا

فِي فَلَيْهِ داده کلام پفرار شکر عالم را قرار داده را با شاکر ملک دنارا

ثبات بوده اند هر نهرا قصی نهایت الکمال چون محیط آسمان است نهایت جهات

وَهُوَ لِيَزَلْ يُرْسِدَهُ إِلَىٰ أَعْلَىٰ السَّمَاءِ وَنَشْرَ الْمَعْدَلَةِ وَمَجَالَ الْأُمُورِ وَمَكَارِهِ

الْأَخْلَافِ وَبَيْتِ الرَّافِدِ وَالرَّحْمَةِ بَيْنَ كَافِرِ الرَّحْمَةِ وَمَلَا حِظَةَ الْحَوْلِمْ

بِنِظْرِ الْأَشْفَافِ وَعَبْرَةِ الرَّحْمَةِ تَوَرُّنِي جَوَاهِرِ شَاهِدِ كِلْت عقد مورد منتظم کردن بند

عَدْلِ ثَابِتِ ارحمان دوزیر من شناس کرد ملک نعمت و کر شاه عادلست

چون چون عنایت یزد و تا بعد دولت آسمان و بین طالع میمون و قریب از و حسن

تدبیر وزیر درستی قلم و درستی قول و چهار با لب شاهی بمان ازاده زیت و بر

گرفت و سر بر پرورد بجمال طلعت او آرایش یافت و بطبت ملک و تقاضا امر و حال قدر

و کمال علم از ملک افاق و خوافین اطراف بهت بسیار مخصوص گشت رتیا عدل و انصاف

از بسط خط خاک تا محدث ملک الافلاک بر فراشت و آیات عطا و مواسات نظام

شعبه اقب برجها نجوم کواکب بگاشت عم البریق و البسیطی عدل فخالق

شخص البسیطی دار رفت حواشیه و ذاق روائه مجرم و واصله سخا

لاجرم صیت برواحان و آوازه عدل انعام بر مصرع جبا چا صبا ثبات

از او نیکو کرد

یعنی وزیر درستی قلم و درستی قول و چهار با لب شاهی بمان ازاده زیت و بر گرفت و سر بر پرورد بجمال طلعت او آرایش یافت و بطبت ملک و تقاضا امر و حال قدر و کمال علم از ملک افاق و خوافین اطراف بهت بسیار مخصوص گشت رتیا عدل و انصاف از بسط خط خاک تا محدث ملک الافلاک بر فراشت و آیات عطا و مواسات نظام شعبه اقب برجها نجوم کواکب بگاشت عم البریق و البسیطی عدل فخالق شخص البسیطی دار رفت حواشیه و ذاق روائه مجرم و واصله سخا لاجرم صیت برواحان و آوازه عدل انعام بر مصرع جبا چا صبا ثبات از او نیکو کرد

تدبیر وزیر درستی قلم و درستی قول و چهار با لب شاهی بمان ازاده زیت و بر گرفت و سر بر پرورد بجمال طلعت او آرایش یافت و بطبت ملک و تقاضا امر و حال قدر و کمال علم از ملک افاق و خوافین اطراف بهت بسیار مخصوص گشت رتیا عدل و انصاف از بسط خط خاک تا محدث ملک الافلاک بر فراشت و آیات عطا و مواسات نظام شعبه اقب برجها نجوم کواکب بگاشت عم البریق و البسیطی عدل فخالق شخص البسیطی دار رفت حواشیه و ذاق روائه مجرم و واصله سخا لاجرم صیت برواحان و آوازه عدل انعام بر مصرع جبا چا صبا ثبات از او نیکو کرد

یعنی وزیر درستی قلم و درستی قول و چهار با لب شاهی بمان ازاده زیت و بر گرفت و سر بر پرورد بجمال طلعت او آرایش یافت و بطبت ملک و تقاضا امر و حال قدر و کمال علم از ملک افاق و خوافین اطراف بهت بسیار مخصوص گشت رتیا عدل و انصاف از بسط خط خاک تا محدث ملک الافلاک بر فراشت و آیات عطا و مواسات نظام شعبه اقب برجها نجوم کواکب بگاشت عم البریق و البسیطی عدل فخالق شخص البسیطی دار رفت حواشیه و ذاق روائه مجرم و واصله سخا لاجرم صیت برواحان و آوازه عدل انعام بر مصرع جبا چا صبا ثبات از او نیکو کرد

و از یک دریا نور شمال کوی سرعت و استحال بر بود هر روز تا رسید سیات  
و در دلها ممکن برسد و هر استحت و لایش بطلت نووزنی تازه یافت ز نام خویش

توفیق و سرود قضا عیان خویش بد پر او گذشت قدر نماند معاشرت او سناست کسی  
نزد او رفت او کشید کرد و سر کمال یافت بد و در ملک او دهم شرف گرفت  
نزد او رفت او کشید کرد و سر کمال یافت بد و در ملک او دهم شرف گرفت

عدل او سر و معجزه فوت و مروت و در بان فراست و یکسانت او جبر شهادت شد  
و بیان عیان مقرر کرد و بیان حمت در این شرح باید است لکن او حمت در این شرح

کوه حمت در این افاضت در است و در آن جنگ که موشنگ از لایست اعمال حلیت  
و این در شهر و در کج احتیاج و از او شیوه عزت و انقطاع و بطریق وحدت و انقض

گرفت و بسبب اختلاف شهر سپاه و دو دو و جهان ملک از یک طرف ملک خرد  
بجس مسالک راه یافت و چون در سهام آن شیر جیدی و زیادت اظهار جوفی

از طاعت و شرم و از غصبات که بر عادت خود نمیدانند و اخلاق لیسیم خوش در سکن محبت و دوستی  
طغان شمر بودند و در اقامت ایشان تشویبیت مقصودم از اجار بواکنند

اَسْمُهُمْ بِبَشَائِرِ الشَّهَادَاتِ لِلْسُّلْطَانِ بِالْزُّورِ لَهُمُ الصَّعَابُ لَيْكُ إِلَّا أَنْ  
بِأَسْمِهِمْ عَلَى الْبِطَاطِينِ وَالْغُلَاظِ وَالْكَوْثِرِ سُلُوكُ جَادِهِ عَفْوُكَ وَ أَمَانُ جُودِكَ

الترام نمودند و از خط فرمان و کرد از زلفه پیمانها نمودند و کله همت و نعمت بطاعت و  
از آن روز ۹۹۰ هجری قمری در این روز

بسیار از این است  
بسیار از این است  
بسیار از این است

بسیار از این است  
بسیار از این است  
بسیار از این است

بسیار از این است  
بسیار از این است  
بسیار از این است

بسیار از این است  
بسیار از این است  
بسیار از این است

بسیار از این است  
بسیار از این است  
بسیار از این است

مصرف و شستن داخل از وضو عاقبت دستجات آن که الکفران استند من الکفر

لَا تَهْدُوا الْجِدَّ وَذَلِكَ إِشْتَانٌ

بنبری باشد و کفر آن دستت ایخبر کاند قیامت یا بنیدل کفران کو غفران

در خلاف واقع بله ایضاح نئی و اثبات حجتی اشد و مخاطبه اصد کردند مضطوی بر عباد در

و محوی بر اقرار او کاذب است که در سر هر از کربان طغیان بر آورده بودند و جنبه

استین نفس همان و بدین دنیا باز مالیده و سالها تخم خسته کاشته و هر که بر بد او

خالی حلا کرده و در روی عمر از شستند حقیقی نه مردم از او شن با دیو هم طوطی و

و در دست تکریم ایشان و قیام نمود با آنها و کرد استعدا و صفت دولت حریم با

و وصله بر این سبب که منبسط بر عهد و میاق و منبسطی از و عاود و نفاق بود بر دست که اگر

خدی امور ملک شان برده بحسن کفایت و فوط مطهرت و کمال مطهرت و زبردت

معتق و قطم است لیکن بکرات استماع اقا و که او ضعف کفایت و مرآت کبرسان

عهد شجوت از تصدی اعمال ملک و محمد با اقران و کها استعاج است دست و خدای

باعتسول بقیاده خود دور که امروز و فردا بحجم هر م و ظهور شب اقیاب ایش و عقده کو

احمل عقل و تدبیر است و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بناظم احوال خلق تقاعد کار

نمایه و چون آنصورت بطور پوست و از زخم کعبتین ایام چنین نقشه ظاهر شد

کفران استند من الکفر  
بنبری باشد و کفر آن  
دستت ایخبر کاند قیامت  
یا بنیدل کفران کو غفران  
در خلاف واقع بله ایضاح  
نئی و اثبات حجتی اشد  
و مخاطبه اصد کردند  
مضطوی بر عباد در  
محوی بر اقرار او کاذب  
است که در سر هر از  
کربان طغیان بر آورده  
بودند و جنبه استین  
نفس همان و بدین دنیا  
باز مالیده و سالها  
تخم خسته کاشته و هر  
که بر بد او خالی حلا  
کرده و در روی عمر از  
شستند حقیقی نه مردم  
از او شن با دیو هم  
طوطی و در دست تکریم  
ایشان و قیام نمود  
با آنها و کرد استعدا  
و صفت دولت حریم  
با و وصله بر این سبب  
که منبسط بر عهد و  
میاق و منبسطی از و  
عاود و نفاق بود بر  
دست که اگر خدی امور  
ملک شان برده بحسن  
کفایت و فوط مطهرت  
و کمال مطهرت و زبردت  
معتق و قطم است لیکن  
بکرات استماع اقا و  
که او ضعف کفایت و  
مرآت کبرسان عهد  
شجوت از تصدی اعمال  
ملک و محمد با اقران  
و کها استعاج است  
دست و خدای با  
اعتسول بقیاده خود  
دور که امروز و فردا  
بحجم هر م و ظهور  
شب اقیاب ایش و  
عقده کو احمل عقل  
و تدبیر است و از  
شروع در کار مصالح  
ملک و اهتمام بناظم  
احوال خلق تقاعد  
کار نمایه و چون  
آنصورت بطور پوست  
و از زخم کعبتین  
ایام چنین نقشه  
ظاهر شد

معتق

کفران استند من الکفر  
بنبری باشد و کفر آن  
دستت ایخبر کاند قیامت  
یا بنیدل کفران کو غفران  
در خلاف واقع بله ایضاح  
نئی و اثبات حجتی اشد  
و مخاطبه اصد کردند  
مضطوی بر عباد در  
محوی بر اقرار او کاذب  
است که در سر هر از  
کربان طغیان بر آورده  
بودند و جنبه استین  
نفس همان و بدین دنیا  
باز مالیده و سالها  
تخم خسته کاشته و هر  
که بر بد او خالی حلا  
کرده و در روی عمر از  
شستند حقیقی نه مردم  
از او شن با دیو هم  
طوطی و در دست تکریم  
ایشان و قیام نمود  
با آنها و کرد استعدا  
و صفت دولت حریم  
با و وصله بر این سبب  
که منبسط بر عهد و  
میاق و منبسطی از و  
عاود و نفاق بود بر  
دست که اگر خدی امور  
ملک شان برده بحسن  
کفایت و فوط مطهرت  
و کمال مطهرت و زبردت  
معتق و قطم است لیکن  
بکرات استماع اقا و  
که او ضعف کفایت و  
مرآت کبرسان عهد  
شجوت از تصدی اعمال  
ملک و محمد با اقران  
و کها استعاج است  
دست و خدای با  
اعتسول بقیاده خود  
دور که امروز و فردا  
بحجم هر م و ظهور  
شب اقیاب ایش و  
عقده کو احمل عقل  
و تدبیر است و از  
شروع در کار مصالح  
ملک و اهتمام بناظم  
احوال خلق تقاعد  
کار نمایه و چون  
آنصورت بطور پوست  
و از زخم کعبتین  
ایام چنین نقشه  
ظاهر شد

بهرت

از جمله انوار  
الهدی



بعضی از اینها را در بعضی از کتابها نوشته اند

بضرورت موثر بر جات مقدم و عدم رابرد وجود راجح شناسد <sup>لَمَّا تَبَوَّعَ مِنْ عَصْرِهِ</sup>  
 الْأَسَاعِدَ زَمِينِيَةً وَمَا بَعْدَ الْمَشِيْبِ لِأَبْلِيَّةٍ وَمِينِيَةً إِذَا سَوَا  
 لَوْنُ الْمَرْءِ وَأَبْيَضُ شَعْرُهُ نَخْصَرُ مِنْ أَيَّامِهِ مَسْتَطَابِهَا بِوَبْرَتَيْهِ  
 کبوتره نو آید کور جو کودگان و غلامان که زود جان و شانزده کودکیت مبال و جمال  
 شادمان و بخت و سپاه مغرور و بواج و سریر سرد و طوطی کان بود و هوس صورت  
 آمل و اما نو عروس جاه و جوانی در نظار و جلوه داده و اشیا طین شهورت است و اما شانه  
 دوش خیال و شیمان و منع او پیغمبر ساد که روز در جمع کوس و افواج روح نبر و روح  
 و شب در اعتناق کل در میان عوثة الوشاح و التذاد تقبیل سخن یونان صبا  
 پیوند همیشگی سحر با کف درین نشیند بر کند جو مبارک نشادوی و نشاط با ده نوشان  
 در اندازند خرقه خرقه پوشان پر پر و یا کلنج پچواله گرفته شیه و جام ماله پر پر و کرا و در وصف پر پر و شاد  
 یکجای خورد با فون دیوار دشتی کردی زایشک که تیغ صراحی شکر خنده زو  
 صبا شده در چار سو مجلس ناز نهادی کرد فچک خوش آواز شراد و قبیح  
 دل دروز که در عکس شب بد شود روزی اندر سر خان عواصی کرد که در کوه و صفت خیز زار آینه  
 نغمه رقص کرد در پیکه شمس حرمه الطم حرمه علی الوغذ لکن للکرام  
 احلک لمصنعه و بعد از خوسلاف و رشف عقار غرم صحرا و سکا کند  
 زشید که کرباب بنداش

نسخه جامع  
 از کتب معتبره  
 بعد از ترمذی  
 و نسک  
 در کتب معتبره  
 از ایام  
 ۱۵

کینه و کس و نوزده به پیش اللع  
 ۱۵

طهورت

۱۰۰/۱۰۰

در غایت یکدیگر صید شود و کوروش با صطفا داد نمود و کورن محکم او اکثر مصایح  
باشد و میت اغلب گنایم و حوس و نیز گاه سباع سازد و دو دوازده مردن سپاسی

دیده دوز و دو ملک شران کاف ذاب را بر رانف ضباع را بر غالب دوز و زیند شران  
شاه این دو کار میکند از کار ماوس چند آنکه میکنم در احوال و نظر یاد شران

غوباده چو عمل یاد شران گاه کند صید جانور و خود در تحقیق این ابواب است چنان  
تکلف و ذوق چون مدینه عقل معلوم است که کبابان شکر و قرمان کبوتر چون  
بضاعت عقول شهاب در شکار و شکر و کند و زو وقت بلج صبح تا ولوج شام

و از منقطع شفق تا غایت مطلع فلک غایت بغیت و تصادق است بر استقامت  
عس و استقصای مطالب شعوی مقصود است و از حقیقت هم الملک

الاهتاء فی اناب الکیو لانی رباب الشوف فی قبض الفواضلا  
فی قبض الکواعب فی سمر الکواح لانی لم الملاح و فی اتخاذ الصفا

لانی ابتداء المصاحبه سبت غفلت موومم کرد و کجا بجایت حمات نام قیام نماید  
و چگونه از غده از ذاق خدم و حقوق مواجب سپاه و چشم پر و آید چو ضرر کند

میل مستی خواب شود پیمان خاندانش خراب مفاست اینج و تعب کرد  
ایالت نکاسات میخوردنت ازین انواع فضول حصول بر فصول تلفیق

بغیر  
چرخه مرده  
دل تکارون  
هم حاور شکاری  
خصوصا کوی  
برای

مردان پادشاه انوم  
شکل بصیرت شکر ماه در میان  
کوشا را در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است

در شب و در  
آند و در  
چیزی

در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است  
در در صفتها است

و او نذر در طی کتابت ثبت کرده بر قاصدان باد که گاه سرعت آتش و آتشی بالا کند  
 و آب برودار از فراز پشته آید مرغان روزه چالاک همه عالم نور چون افلاک  
 برستا و نذر آنچه زولان بدبخت و نایابان سوخته رخت **ان الشقیه بالشقیه**  
 چون تفاوت سخت و نخوت طالع ایشان باعث و محرص بود و در دار القضاء  
**لیقضی الله امر کان معجولاً** قضا و قدر خین تقدیر کرده که از کف امن راحت  
 راحت بمضیق خندان و سخن حرامان نقل کنند و در مطوره ذلت و نایب هوان  
 روا همالک سپارند آن ترا ت به اصل و مخازفات معقول سمع قبول و رضا صفا  
 اگر در ذوب اعصاب متمک بجال عوشه و غرور و نیرنگ در جاه عصبه و بلا و معادله  
**فانت ذوانی ارا الله رحله دولی من ذر قوع الخطوا لکن یبر**  
 زه از گوشه خود جدا نمان سر پدید آید در تک کمانگر جنک اسانه و برود انام  
 کشتند و چون طهورت از ترقب حاد و کمالش اصد آگاه شد در سعایت سا و نمیه  
 تمام و کید بدخواه اقباه یافت خود را بوز خرم و کمال ثابت **کالطوارک الشاق**  
**والطوارک الشاق** بر جای داشت خواست تدبیر و تالیف **اشجر التعم** و متعبر و اتمام  
 کند پیش از تقویت زمان فرصت که گفته اند **خذل الاخر نفی امله قبل ان یکدر**  
**و یفیوت** انفرج ابامضا و انجم را نیاورن و خانه قدیم و منصب مورد و تر از

کتب طهورت  
 کتب طهارت  
 کتب طهارت  
 کتب طهارت

اقامه نماز  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب

ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب  
 ایضا از من کتاب

رمانه کرده از دست  
 کج کرد دولت  
 از تونوی  
 تفرار کند  
 در میانند کنگر

ضمان چهره دست و معارضه و مجال صانت کند پس با وزیر که شریک و فیسلی  
 خلق بود بر مصدق ثمره رأی المشیر <sup>۱۳۹</sup> رأی المشیر <sup>۹۲</sup> رأی المشیر  
 آملی من رأی المشیر مشورت کرده از تورا ای ملک اراد و نور ضمیر مشکلی ای و در رو  
 انقص و جسم آن ماده آتش باس نمود که حد و حدان خرم و فرزانه کان دهر گویند

وَاللَّهُ بِمَا فَعَلْتُمْ قَدِيرٌ <sup>۹۲</sup>  
 ملک و ملت و سلطان و دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا گوید و بر اسم <sup>۹۲</sup> تطبیق  
 پادشاه بگویند و بابت رفاقت نمود و کعب را مشیر پادشاه که مشرق نجوم سعادت و سعاد  
 است و پویش پرورد و پویش عالم <sup>۹۲</sup> تدارک فی ایامک المجلد و اعطی  
 و اشرف فی اعلامک الفتح و النصر و بانی ملک <sup>۹۲</sup> و امر من خصایصها التذکره  
 و وجهک انصاحی من لوازم البشر <sup>۹۲</sup> و بحکمک التواوب و مجدداً اذ الاح  
 فی الظلمه اخلاقک الزهری القدرت با بود تو بمن نیاز هست با

تو فایع همه هستی زخمل که با جون کرده ابو عدل تو پدید خاصیت با و  
 در دست انقدر دنیا <sup>۹۲</sup> تراش بابل نتوانم که جا و دکت خوانم از آنکه او جانست مفصل و حقایق  
 امروز محمد الله تو سن روزگار در زیر پست است و امرت انصحت ذلول  
 و مشیر حایت نمود در رعایت هموز و رب غریب و شحامت و رسول که با ملک محبت  
 در ضمایع ادب و ادب در روزگار

جهت انصاح  
 تدارک فی ایامک المجلد و اعطی  
 و امر من خصایصها التذکره  
 و بحکمک التواوب و مجدداً اذ الاح  
 فی الظلمه اخلاقک الزهری القدرت  
 با بود تو بمن نیاز هست با  
 در دست انقدر دنیا  
 تراش بابل نتوانم که جا و دکت خوانم از آنکه او جانست مفصل و حقایق

(۱۳۹)

دولت بحسن تدبیر و مین نماید تو نظام گیر دو مصیحت ولایت و رعیت بفرهات  
 و در سیاست تو اتم المصنفه در سیاست ما تو کرد و کیا نیز سوزنده همچو  
 درخشنده چون شرر آهو کران گیاه خورد قطر با مشک اندر دمان ناز شود و آنها

اگر هیچ دقیقه از ذوق این بدیت و نهایت این کاربرد فاطر دور پن و ضمیر بارک این  
 شاه مجسم پوشیده نیست و کاذب و لغو است اما او نیا <sup>تصنیع</sup> مقربان <sup>اعمال</sup> اعراض <sup>صمیم</sup> سر آرز  
 و برابر و خسیار اخبار میکند <sup>دردن</sup> چون تشریف خطاب فرمود شرف سماع کرامت نماید

چو باک طلبد مشورت ز بنده خویش <sup>صورت</sup> که گفتار بنده بنویشد اگر موافق جا  
 کار بعد شود و کرمات موافق ترک آن گویند آنچه حال در ضمیر میاید و اندیشه شعور

ما محض غیما نیست که اگر شرف بخت از دور و مشهور مقهور باطل از راه شور بر تهناد  
 در دفع اقدام مینماید <sup>بهر</sup> دست خد نقاب طن کاذب بر چهره نقیب صادق است ملک با

ملک آرا خود را در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن مفاسد بر فاطر اثر  
 عرض کند و با او عشرت و موافق زلات و از زیاده محکمند و بر مقصود این بیت شعر

اِذَا انْتَقَبْتُكَ السُّبْحَانِ فَانْتَقَبْتُكَ الْعَمْرِي وَالْمَسْخَرُ وَالْمَسْخَرُ  
 و مکافات بر هذر باشد چه فقرات حاد و ا کاذب دشمن بر مثال در شک

و قطر فاده خورد و بر چسب بقوت اش زود بالا گیرد اما بنور انظافه  
 بر تون

این بیت شعر  
 که در کتاب  
 بنام تو قسم  
 که در کتاب  
 بنام تو قسم  
 که در کتاب  
 بنام تو قسم

لیکن کسی که از این کتاب بخواهد  
ببیند که در این کتاب چه نوشته است  
باید بداند که در این کتاب چه نوشته است

سخن زنده باقی بود  
و تیغ خورنده  
از آن روزها  
مخاطب

نگاش کردن بدخواه دولت بصورت که چه چاق شد با جزا شرر ماندگرا  
کشد بالویکن هیچ باشد و آنچه و نیز درین باب لازمست که اگر در سینه است مهال و  
غفلت را مجال ده تا در گمان در خیر امکان نیاید که اطباء سر پرده دولت بمسارت  
استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلسله قامت حدود منتهی نگردد و مشرع ملک  
و دولت از فادورات فتنه و فساد بصیرت شمشیر ابر صاف میشود و مصلحت دین  
از مخالفت اهل شرک و صلا بجهت تیغ سید ریغ محفوظ مانده ملک امین فتنه که با شمشیر  
پادشاه بود تیغ باشد که در کش رزم داعی حضرت اله بود تیغ باشد که چون کمر بند  
بر سر مملکت گلاهد بود تیغ باشد که در وصف نبرد حامی شکر و سپا شود و چون در امور  
سیاستی تقصیر شود کار ما از سن صواب و در مصلح محور باشد هر آینه بطور بنویسد  
بنای ملک پیک بارگه شود و بر آن اگر نباشد تیغ نیابت سلطان پس بنا بر این فاعلیت

صواب خاست که از راه عقوبت معاوضه الفاسد بالفاسد دفع الی غیره  
در سینه معصیت و جواب نامه با فادورات و در سینه  
عزل ننماید و آینه رای و رویت را بمصطلح این کلمات غفلت رود که الخیر کل لاهل

الحکم و فاعل عند الله و الوفاء لاهل العدا عند الله  
مهر را در سینه است در نزد خدا و در سینه است که هر که با او در سینه است  
خردمند گفته اند نادان به عقوبت حاصل و خوف اهل تیغ فتنه فادوم بر شارت فاد  
با اعتبار بنمای و از سر افعال محمود و اعمال مریض است تمام بخوبی یا بی بیلیات مواضه  
کلی و کلی الزمان

در سینه است

در سینه است

بقهوتی از عقوبات معتذب بخردد نقش بدهر کار طبیعت نرود چون سبانه  
زنگ نهند از در کتوبه کرک تا نشکند و دانش نگیرد تا ترک زخم زدن تا تو بر  
تا رکش نخوبه سنگ اکنون کار خبک را سازده و اب نبرود و پکار را آماده در که  
این حکومت جز بفصل شیر بمقطع برسد و مخصوصت به تو طلب مبارک است بر منقطع

کمان نیک بردشمن در نیت سرایان دشمن زخم سخت چون وزیر با نصل  
بر خرد و در میدان فصاحت سمنداخت تاجت شاه بر حجان عقل و وفور فضل  
او آفرین کرده گفت اعتماد و استظاره استبداد و استقلال تو و ماستر اشغال ملک و

مفادیر سپاه و ششم و ارتباض بمصالح کاظم و دوتوف برد قاین امور مجبور و  
از عمده کفالت و استقامت بناج اول رعیت و اجناد در تصویب دین و نصرت کلمه  
حق و ثبات و قرار که در مروض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیش

بکنه آن راه یابد و یا حکمت بدرک بعضی از آن محبط شود تو تا بدو بر یک مشاوه  
تدبیرت زبام کنی تقدیر بد بهیر اند جهان باب و قمار و عدل میوید فلک  
ظفر حیدر ملک میاید تو در زمانه بعضی از زمانه افور و کز زمانه نماند خدا میاید

شاه چون این مقالات براند و ضلع از آون و ثناب و زینر خواند و خرام حرم سپار بود  
بر مرکب غزم استوار کرد و در جاده تدبیر و در طریق مخلص و صحیح اتحادیه منطقه

نیت  
مشدن  
استبداد نهادن بود بکار را  
نیت  
نیت  
نیت  
نیت

نیت  
نیت

هذه جملہ کتابت و رو بہ تقدیم ابواب رسم حرب و قیام بمصلح جنگ و ترتیب سلاح

و استکمال آلت مایزیت و استعداد و زینبند آوردن و غیر مودتا مالے موافق و نقد چجا

که او رام و پیران که حسب طاعت و محققان قاصر آیند در وجه واجب و رزق و وظائف

و ما عتبرناج لشکر و اقتدوا بچه سپاهیان با حجت اقتدار خجاب و رکایت و زیاده

استقامت و آماده دارند و در چند و در مثل آنچه شرایط اجتهاد بود تقدیم رسانند

و چون اسبها که ساخته شد از تمام کوچ کرد با حشی انبوه و لشکری باشکوه سبک

پیکر فوج چنان کز روی دریا موج در موج سر بر سر سار سار زده هم

در این شده کم کرده هر طرف لشکران جنگی کمان جاد و تیر فزنی روان چنانکه

در مقدمه پیش از سیصد نظم قبل بود که وقت جوشن سواران از دیوار بند آورده

اراسته بر کوهها زبان و اسلحه پیل هر یک نصیحت تو کوی مجیب و بدرجه یک

عظیم بجزیده پلان کرد و شکوه بلند چو دریا بیسکیل چو کوه و بر این سیار

نصفت بر بود و چون افلاک سکون در حالک دانت و نجوم سار آسایش و سکون

راه و قطع منازل شناخت بخورشد گرفت آراه و برش و لای زان

میچید بروش که آن تو سن سگای بدست کدام راض در زیر لکام اول

رام کند و آن ننگ خجرات بقوت کدام صیاد در دام مقام کشد و خیم

کیا اینها ...  
ادام ...  
دل ...  
و کمان ...

عنه ...  
جای ...  
تیم ...  
کند ...  
کانون ...  
لهذا ...  
کام ...  
عجب ...  
خبر ...

کوه ...  
بدرجه ...  
نصفت ...  
کام ...  
عجب ...



مسافت بران عاين نرؤيك و آوازه و صول موكب خسروانه بمقصد معراج  
بهر چه بهتر بر بهتره منتهى ۴۰ به نيت  
گرشد مخا ذيل از عجب عظيم و ذعرى قوام در صميم سينه سخن و خيال هم و هر اس بر جا  
ضمير متطرق يا فتنند بوجهى كه نواع فطون عغان طماننت و سكون از دست  
برود و از گرد و شيان و از انچه تا دم شدند اما خداست مفيد نمايد و ما سواد خدا  
توجه به سوره الطافات اتم العوا اليه الصلوات

همه  
كسك اور از قصد و مراد  
بزنوا ن گردانند و  
بشر خلق و خاص  
خبرى و مرد  
بنايى  
بگردد

و ان صدور الكرم و ان للنفذ كاعتقاد و لغيره يك كرم

پس اتفاق جمعيتى ساختند و با بزرگان ملك و كار گذاران خویش فصلها پرداخته و در

و بعد از استنابت و قائل و كنگار رسولان چه زمانه كه سحر بنا عقده و حشمت اضمرا  
بشكند و لطف جيل مرغ رضار از هوا ابا نيز شست و در نرؤنه و اعتدال طو فان  
طغيان بجاريه نجات و ذوق خلاص پناه جستند چنانكه مؤلف گويد در شتى جو باضم  
نمون نمود و در فنى و در ميبايد كشد چو خوش گفت كوينده كاروان كه در بر خن بود  
وان در شسته و ندى نيابد بكار نبرمى در آيد ز سوايح مار چند انكه در اى

ذات البين سى و كاپوى نمودند و در باب اتفاق و ايتلاف و مجانبت از خوانب  
مخالف استنباط رفت چون تقدير آسمانى غالب آمد و قضاي نرؤنه خواست شد  
شور و فتنه مشتعل گردید و طوفان نعلب و ما و اما در غارت شورا و مستطلم كرم كرم

پادشاه بر انقرار خرف گفت هيها من بوضع الشوك كجهد عينا  
چنانچه است آميكيه كاشت خدا را نرؤيه اذ ان كرم

شعره سرفرازى  
بگردد

۴۰

تخم جاکاشتن و خرمن و ماچم داشتن و خال خلاف نشاندن و ثمه و فاق حبن  
کار چردان و پشه دیوانگان باشد مذاستی چو خطل میثادی کر آنجا بشکر تو

بهر چه  
بهر چه  
بهر چه  
بهر چه

درود با ستظار اندک مایه تر باک پاک جان بود هر آن نمودن اذ انک اندک  
بعث سلعه کذک فاندس بما انک با یسع ایسکلات سروز

بهر چه  
بهر چه  
بهر چه  
بهر چه

خواهد و بخان باد پا خاک نورد و آب برش نعل را فرو گذاشت جان  
نور و کام و زش از بر نگیری بعالمیت رساند که اندر و درواست فکانه

ببینان النعش ملیب و کما تها هو مالشیا ملجم و چون برق طاف  
و یح عاصف سحول و مصاب و سموب صحابان مسافت در نوشت و میدر کسنت

بسرشان تاخت بایا که آب آن از لعاش طمان بود و سبزه غریب صفات حم  
نیوزی نمیس نمود و لوفه نشسته گاه دیوان شکار نیمین جای دیو آدمخوار در

واد سکرده مزع پر واز (نه بر کورقه آنجا آمده باز) و فوجی از شیخان رحال و دران  
اطالرا که هر یک در آنجا بشیر ثریان و در پشه کار زار نیک مان بودند بیسختن کوش

مناياهم کاتما لایسئون من الندا اذ اقلوا غضن فرجوش و  
که کاتما خورد آنرا که با کایا این آتش بر شعله از دنیا زانیکه کشته شوند

که درون کوش و این چوش خار کن مصاف مذور و جبک افروز و اعدا سوز  
آشیرا کن نامزد کرد تا حسن حرکت را کجی جیوش و حماه خنود و پلان خنکو

دلبران

بهر چه  
بهر چه  
بهر چه  
بهر چه

واسان حل خجول کالجبال القاصفا خجول کالجبال القاصفا

استوار گردند و غفاریت و فقیقین کار زرم را خست و ضربه آماده شدند دور و بی نصف در

زیر پشم کشیدند هر روز برین شکر کشیدند زمین از پایی خاک میرغی به پون خاک پرا

خاک چغندر در آنست و عاقل و خردون و شهاب از بهر کجای آن و خوشه سنابک و پیا

و حبه جیاد و غمزه اجناد و صفت سلاح و نظری و خردوش کوس اسوب صد در طاس

نکون کردن افتاد و از نوره و فریاد برون و قه صرچ برین رسید خردوش

چون صورت سیرال بگرد و شنش کوس عملی جانشد زخم کوش و غره جوش کرد

پنبه محکم کرد در کوش سوار آن تهنین دل کوه ز قار ز سر پایی در آنس گرفتار غبار

زیر پایه شده چونسره در چشم ستاده شد از کرد سپه خورشید کلاه شد

هست خجال دلبران ماه و مبارک امیر که هنگام جنگ کوچک در گریه اصل نهند

و گاه نبرد چون کرد باد هوا در آویزند کالرف الخاطیف قاصفا صفت دو

سوروان شدند و بان زنبوران چشم آلود بسم بر جوشیدند و دست در

کریا کیدیکو کشیدند و موش سنان و رقی سهام و صریح م سروینیم هم از بسم شکافتند

وسر مار شمال گویی در میدان مگر که میانه خست سر و سینه ما همه از بسم

شکافت یک اصل سخن دلبران همیشه چنانکه از عالم امواج دریا بفرود

شکافت یک اصل سخن دلبران همیشه چنانکه از عالم امواج دریا بفرود

تغییر در کجای آن  
زینان در کجای آن  
از کجای آن  
بیت اشرفان جبار  
تغییر در کجای آن  
تغییر در کجای آن  
اعلام اس  
ن اول  
ج جوبه  
کوبه  
ساز کجای آن  
کوش نور افطن  
و کال  
انکاح و شاد و صفت  
از بسم و اول  
تغییر در کجای آن  
بلین و بطن  
۲۴

۱۰۲۱

عوضه مصاف صورت فغ روز کبر در ششم مردان و لاوه شاهه افاد کستر

هَذَا كَلِمَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَذُرُورٌ لِّلْاِكْمَالِ بِهَا مَعْنَى فَوَسِّعًا

در آستان آستان کجاست بانگه که نه نه جیبانین <sup>نیز</sup> اسکا کرد ستر تا اسدی موی در دست <sup>بسیار</sup> بر افاده چنان خاریت

زهر کوکته چندان پوست که راه جنک بر دشمن فروست زمین از خون مردان

موج زین شد سپر نشت و جو شها کفن شد <sup>بسیار</sup> و لیس آن سپر جسم فکاهه <sup>بسیار</sup>

مرک در عالم فاده تن از اسب و سر زون سر کون شد فلک صحرایین دریا چون شد

مرد روی زمین شکر کف بگرفت <sup>بسیار</sup> ز جوانه رود زرف بگرفت و نگاه ماه

رایتیه که بایت نصرت موج بود از اقی مکر طلوع کرد و هفتا سینه مردان ز رنگاه

از سب من کون فرم سپر بر سر و نظر مشون گشت <sup>بسیار</sup> طهورت چون نفس غیش

كَاللِّثِّ الصَّائِلِ وَالْمَسَاحِ الْهَائِلِ <sup>بسیار</sup> رسته تر تر خنار دهنده تر تر خیا

چون سینه حمله کنند <sup>بسیار</sup> در چو با نهنگ زراننده <sup>بسیار</sup> جنده تر ز جهان روزه تر میشل <sup>بسیار</sup> بجام او بکه پویه صوب کشته دلول سیاه که

سینه چکل کشته جیل شب چو کام زند دست او بود اعظم <sup>بسیار</sup> و کبر ز زند پای او بود <sup>بسیار</sup>

در صف معرکه با سیاه دور جاله شکر و ساقه سپاه با عکاد و استظهار اعلام <sup>بسیار</sup>

کند بقار که در زوایا مانده بودند بجاذبه <sup>بسیار</sup> قرار ز مکان و مضایق <sup>بسیار</sup> نفعا <sup>بسیار</sup> همچا کشید

بگردان اجرام کینه  
را کیند و غم از رخسار  
نیزه کوچک است که در میان  
تن حلقه در زین با این  
فیه نه نه نه نه نه  
ستاره در آن  
حلقه کرده

عصم  
ابو کله کله  
نصفه و کله  
باشد کثر  
ابو کله  
کله

و یک بطریق سرعت و استیصال چون مرغ که انقطاع حیات کند بقار نظار پر  
 و جوقه را در قید اثار و ذل رقت گرفتار گرداند و بر بر مثال احرار که از انحال حجر خورشید  
 گیرند راه فراز خویش گرفتند و مانند پاهای خرو و فاشند چنانکه مولف کتاب کوبه صبح  
 خجور شمشید بر کشند قراب نجوم را بنود شیک اگرگزیرند در آنصد و هفتاد  
 حساب را چه محل که بحر صبح بر اندازد از بر <sup>دوازده</sup> باثیر و معارن این فتح ملوک فاق و خرو  
 اتالیق مقرب و عونه و ضمیمه منتهی تروی بخت نهادند و در ملک عبید و خدم و سپاه و  
 و ظلال اعلام طغر بخش و سایه ارباب فتح یک قطم شدند و بمطاعت و انصاف و محب  
 هوا و مراد دولت گرفتند سلطان و مهر و ملوک زمین نهادند بر خاک را پیش  
 پیش گرفت سلطان روم خراجش فرستاد و هفتوز چین پس عیان ملوک  
 میمون بعهده ازان که در آن خود که مجال شمع شتر داشت معطوف گردانیدند  
 و در روز چند جبهه استجمام مرکب و استرواح رکابیت اقام غنایم و رعایت نزول و  
 امارت جویش و قیادت جوید بر کسان که استحقاق مباشرت آفتل و استعد  
 انضیب داشتند تجید مفوض داشت و با قهرین و نجی شایع و حوله متین و نصرته  
 مبسب غم انصراف بجانب بلاد شرقه و اقلیم خاور می گردند و انواع عادت  
 و افواج کرامات در سایرت عنایت همایون مساعدت نمود و اصناف پرور  
 که از آن ارادند

در این کتاب از این کتاب است  
 در این کتاب است

السف مالک صبح  
 و هود عالم صبح  
 بح العین

حاج قزوینی در این کتاب  
 در این کتاب است

مستین  
 بر وزن و سخن فرزندت که عارضین  
 با عدا بائد  
 در این کتاب

و بهر که در ظل ریایان خجسته دست در هم داد و بان وقت بنما آنچه نامدار این است

تکرار کرد فلان لیت منصو اللو و مظفر انوف لایک الماد حو الهم قانییا

ای آفتاب ریت بر قباب غالب وی آسمان قدرت بر همان مقدم خال جمال دولت

بزمهاست نقطه زلف عروس نصرت بر زینهاست پرچم بیکر فتح گویند سیاه چون

باد دولت منصور با نصرت مجسم از حرها تنغیایات رخ خیزد تالیفات آری است

از حرف و محم در شیریت تو باد هوا نصرت روح الله است کوه در استین مریم

و از جمله غرایب افعال و عجایب احوال و یک آنست که با سپاهی چنین شمار و فزون

ار و اوق اشجار و قطرات امطار که در معموره افاق بر آمد که یک تن تحمل کلفه و تعاسات

شد که قارند و هیچ میان از نصرت آن انبوسی منهدم نکشت نه فلک چون کس نشسته شد

نیک مورد ز بر گشته شد و من از تیر مستغرق و فرگاه صیقل و مسقط الراس و مولد

و مشاء معهود بار رسیدند و اولها نبط علی تمامه و اول ارض

جلدی تر لهما و نقطه و در در دیده ملک کن و قاریات حلقه بر عدم غنچه جیب

و قسط قبل بود و در دست نیکی وقت و استیلا جماعت که قار و من خوب و نهها و سعرا علما

پان پاد رسید کران فرزند تو اندر ضمیر ما بنما کشت چون پیر وین تقبیل سینه

کار کنم آنچنان بالا گرفت و بدن سبب و ایشار و ملاشی بجهور خلاق راه یافت

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'خجسته دست در هم داد' and 'تکرار کرد فلان لیت منصو اللو'.



حضرت رسول مصطفیٰ فرض گردانید و او را اطهر و پیر نبرد از آنچه گویند که بوار است

غیب و الهام آتی علم نبی حجت ملکه کرده بود و بکبرت ریاضت گاه گاه معترض ایمنی

میشد خود دیوانه مستبذ و در غولان محیب را بمقامات کارهای حساب میزد <sup>عقل کشیدن</sup>

در دریا کثرت و نقل نسکهای کران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و

کار دیوان جرئت و با و اقدام بر خست و ناپاک و عدوت ایشان با داد است

در بیان این که **الشَّيْطَانُ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا** این است

خوب بگویند و بگویند که تمام سیاست من ایشان چون رجم نجوم بدف میان پاک

و دمار و نشان تیر خری و خسار کردند و تمام امور محکمت از شدت ایشان مندم شود

کار دیوان است مردم آید سیرت آدمی خود کاری جونی و دود بود بد بگذار <sup>شکوهنا</sup>

سپردی گذار <sup>بنتها بزن</sup> اگر زبانیست آدم جبت نوشد روزها را غم جبت کاریگان

مکن که کار خطاست راه آدم گزین کرده خدایت پس عجز روز کار که

بعضی طبع او استرود مو است مزاج بگرداند و بر عادت معهود که عقد عند فسخ کند

طبع او است که داد و عقد همچنان که بدارتجاء که بتدریج عناصر دادند باز خواست و شک که در خاطر دورش

محل و عادت تمیز در معنی **تَطْبِقُ الْعَوَارِي لَافِضَةٌ** و ان **الْوَدَائِعُ لَاسْتِثْرَاءٌ**

یعنی چون سخنان بکنی که عارضه های طلب کرده خواهد بود <sup>بصفتش رو خواهد باشد</sup>

مستو بود و بقیه بدل شد و سرین سخن که خواست آنکه گفته داده خویش هیچ

و عهد بزنند و شما بکنید

دود دانی مستعار فرخنده ناید حق

این سخن در بار او است  
که در بیان این که  
الشَّيْطَانُ لَكُمْ عَدُوٌّ  
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا  
این است  
خوب بگویند و بگویند  
که تمام سیاست من  
ایشان چون رجم نجوم  
بدف میان پاک

کار دیوان است مردم آید  
سیرت آدمی خود کاری  
جونی و دود بود بد  
بگذار

بعضی طبع او استرود  
مو است مزاج بگرداند  
و بر عادت معهود که  
عقد عند فسخ کند

محل و عادت تمیز در  
معنی تطبق العواری  
لافضة و ان الودائع  
لا استثناء

یعنی چون سخنان بکنی  
که عارضه های طلب کرده  
خواهد بود بصفتش  
رو خواهد باشد

دود دانی مستعار  
فرخنده ناید حق

این سخن در بار او است  
که در بیان این که  
الشَّيْطَانُ لَكُمْ عَدُوٌّ  
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا  
این است  
خوب بگویند و بگویند  
که تمام سیاست من  
ایشان چون رجم نجوم  
بدف میان پاک

کار دیوان است مردم آید  
سیرت آدمی خود کاری  
جونی و دود بود بد  
بگذار

دود دانی مستعار  
فرخنده ناید حق



بسم الله الرحمن الرحيم  
 زمانه و او ده خود یک بیک چوار تور بود تو نیز داده خود جدید کن که بر بانه عفت  
 و ان در معرض غار صعب و مرملک اما د چنان دست تصرف طلبیب از اومن  
 که مرغ روش از تنگنای هنر قالب سیل و تصدیروز عالم علوی واروبا  
 کفت وقت توب است و زمان الهامت ندارم در همه عالم کسی من چرب بود

صه  
 کل شیء مالک  
 الا وجهه له حکم  
 والذرحون  
 بفر فرستاک  
 فوت کرده تلافی  
 مانتکن  
 ف

کیرم بی من اگر صد شنادز خانه دارم چون مردم همس پیکانه دارم  
 و با سخا ر قضاة ممالک و کماة جیوش و اعیان قوم فرماند و جمشید که بعد  
 بود طلب فرمود آنچه امکا داشت از تعظیم و اقسام و تجمل و احترام در حق او بخور  
 انقوم تقدیم نمود و این فصل را بر طریق موعضت و طریق نصوت ایراد نمود  
 و کفت هذا هو النوم الصدق و عده للعالمین علی السانج  
 با شرط الضیامة فایم لا المال فیه ولا النون و سافغ  
 کفت بد کرد و ح نوریت از انوار الهی و طایریت از اوج عالم نامناهی جو

نوم  
 این روز  
 بر زبان  
 شاعر  
 گفته اند  
 این  
 برین

من ان یا ابنها النفس الطمینه ان جعلی ربک واضبت حصیه  
 ارضی آرام گرفته که ما  
 رجوع میکنی سویر پروردگار خود که بپندگند

۲۲  
شرف الفجر  
تحت طائف کوفه  
در غوف حاج  
ایمن

برین طایر طاری شود ار ایشان طمانن غم پر و ار کند پرواز کند و بر مصداق

هو الطائر العذس هو لوكرة در شرفات صور عالم قدس نشین سازد و  
دیگر عاده او مصور شود و باز ادراک او در خیر مکان نیاید چو رفی رفی ارد و بناو

رفی دیگر بر کنه در رفی چنانکه سیل وقت انحدار باستین بازداشتن  
در زنب خرم و احتیاط ممنوعت و صلت زلازل را بقوت اقدم استوار داد

مستحیل زاجیه که از عوارض عارضه جرف تفریط مال شد و از صوب استقامت  
و جاده سداوسیل بجانب انحراف کرد و مرض بر طبیعت غالب آمد چنانکه گفته اند

جان غم جریل کردم که مرو گفت حکم خانه فسرو فرو می آید  
تجد اعتدال طبیعی که لازم حیانت باز آوردن در شریعت عمل مستحیل و

و مخلوق از زنبب خرد و در بود و چون تمکن آن نگویند و وقت  
الجنان و احدث الظهور تدبر الی الطار و مبره اهلها و هل

یصلح العطار و الفسده الدهر دست کاری ایام این بن ضعف این  
من نوم که جادار و سفیط العری الخیر که در سکت الفیوة المذیة

و لو قلم الفیة شیء من السیما غیر من خط کاتب  
از ضعف ان تغییر بنیم از خط زینت

بجانب بره نداشت  
که از زو مسکنه از سکه جوی  
زن نه در حالت  
دوست نهانش خند  
نده نیاید  
هم راه  
و غنه

بجانب بره نداشت  
که از زو مسکنه از سکه جوی  
زن نه در حالت  
دوست نهانش خند  
نده نیاید  
هم راه  
و غنه

بجانب بره نداشت  
که از زو مسکنه از سکه جوی  
زن نه در حالت  
دوست نهانش خند  
نده نیاید  
هم راه  
و غنه

اکنون که نوبت شایسته انقضا و امتحانزدیکش و دور خلافت باقیها و انحصار  
 و رایدتقدیر متقاضی امانت گشت چنان میخواهم که حق حساب استحقاق و کار  
 در پیش خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت اثری  
 که بمقصود منقضی باشد بنمایم وسی مشهور که ابد الکریمت آن مذکور ما بدجا ارم و حق  
 که گفته اند بیخ اهل رانده مدخل کنند در حریم دولت پاک خوا که  
 مستقیم بود کار ما را بجا دل و فاعل بنیکو تروجی بخوارم و چندانکه کرد و در  
 اندیشه کشم و عزت باریک اندیش تک رویم و بر رجاحت عقول و عظم هم استدلال  
 که رقم مزوار انمصب ترا شناختم که ثبات قدمی تو در مولات دولت ظاهر است و بنیکو  
 خدمتی و شکره تیر تو بخواه اخطار تمام موق و لوط و حدیث نصیب نصیب  
 بِمِثْلِ مِثْلِ الْأَضَافِ مِنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ كِرْوَانِ حَبِي قَدِيمِ حَلِّ قَلْبِ  
 مکانت و تمسید اسباب حرمت در باره تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر  
 مطابعت و موافقت تو مقصود گردد و تو را بدولت و وصیا مملکت در قبضه  
 اقتدر آوری و از موک افاق بکارم اخلاق مشتت نشوی چنانکه مؤلف  
 کتاب گوید و صایای هوشنگرا کار بند که من کارستم شدم از حمد نماند  
 آنخسرو نامدر تجاوز کن گفت ز نیخار در این حسن گفت روی بو بس  
 ان الزمان را در این زمان

انقضای این کتاب  
 و بجا رفتن در آن  
 کسب این کتاب  
 در این زمان  
 از این زمان  
 است

کتاب در کلام  
 محمد در آن  
 کپی

که پذیرد و مندر بر جان نویسد جمشید چون ابن کلمات شاه آسماع کرد و از سزای

عذب او و حق زلال سخن از شرف نمودن خدمت و طاعت لب استکا

و ضاعت بوسید و بدن تریب و اغوا از استرازا نمود و گفت من آن کس

بنده ام شاه را که بوسم می خاک درگاه را بوسیدن خاک درگاه شاه

زدم خمیر تریب که مرد ماه هساناصفا عقیدت و خلوص طوبیت و عرفان

حق نعمت و تقدیم مرسم خدمت که این بنده را بر حضرت شرف است بر خمیر

غیرشانه مخفی نباشد این حسن اعتقاد که بر بندگی مرست از بندگان حضرت

این استان که است یا کوش بر بصر کفاز خرد است یا چشم بر شارت

فرمان پادشاه است هر که روی بطلع خورشید آورد در قضایان انوار او محبوب

نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمره دولت بی نصیب نگردد و هر مقام در

جوانم نظار سازد از بوی خوش محروم نمائد مرا تو بار در حجت جلال و تکلیف

که اگر پیشش کردش خورشید را او بطلت

عمری جاوید مسامت نماید و تا انقضای حیات که خدمت و مطاوعت

بسته دارد پس نوز بقضای یک کرمت از مکارم شاه وفا نموده باشد

وار عمده خار فز از عوارف او تفضی کرده فان انا لک اشکر لکن جمالك

مادر زلال کوبید  
در بر و صبور و علاء  
سیر المریض سخن  
انوار و شرف  
خدا و الهل

خداوند

بطلع

جاوید و درونی بایستد  
تو در جوار او اطراف  
ن انعم اودا صفت  
را تو بار بکنر آن نظار  
نمیتوان به یادگار

جَاهِدًا فَإِنَّكَ لَتَعْبُدُهُمُ لَمَّا تَلُوهُمُ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَطْوُوتٌ يَوْمَئِذٍ لِّلنَّاسِ كَمَا تَلُوهُمُ

شکر شاه جهان کنار زبان پسوز که نماید ز صد هزار کی کرم بر سر

موت بود هزار زبان نصیاح شامه نفضی است شرف و آذانت که اشرف

اوصاف انسانست و شرافت استوده و خصال پسندیده که حسن نعت

اودیت مقلد لکه که جوامع بیت بر حرار آن تصور شد و محدود و محدود

که در عالم است بر حفظ و حفظان مصروف دارد هر کس که قول اول نصیحت

بکوش هوش بشنود و کار بکوش و حودیت مقبله و انرا که حسن استماع

محرور کرده اند جمادیت تا چنانکه بیعت رسول فرض است و تصدیق

رسالت ایشان واجب و لازم است در محافظت و نصیحت آن فایده است

همد کردن و در استخاح مقاصد و حاجات و استخاح ابواب طهارت از کار

فرض عین است چنانکه گفته اند نصیحت کوش کردن نیک بخت است

نصیحت کوش دارد کسی پذیرد خردندان کند کوش که در عقل و در او بود

دارد طهورت چون ادا سخن جمشید شنید و طرار طرز کلمات او بید و تقیر او

در پانچ دادن و آداب او را در قبول کردن نصیحت معلوم کرد بر چهار صفت

خلق و صدق و وفا و شجاع عرضه کرم و ارتفاع ذوق هم او آفرین کرده و داد داد کرد

نظایر و دانستوار الکر  
و می نویسم الان  
من المال و ذره و کلمه  
البدو و الصغیر و التبر  
و اعم انه علیک و کلک  
فان فی حق انون موت  
و قلت الشیخ و صح  
نعم کرده و سوره و در  
ایضا کائنات صح  
انهم لیا و ذکا و اوسع  
انتم اهل الذکر الکر  
صح العین

خند بود و غیره مفرد اول  
مورد است که مقال کم است  
۲ غیر فرض و خوشی کم است  
طیبا گفته ۳ است  
مقال و شوارس  
رمان

نصیحت کوش کردن

در باره

درباره او مهذول داشته و اعیان دولت و اربکان مملکت و سایر رعایا را در تولا  
و مطاوعت و ترغیب و تحریص نمود و نیز از لشکر گفت که خلفی چنین با دکار که آشت

پس چون ضعف غالب شده وقت ساقطه و بوزیر کرد و گفت ندانسته  
بودم که وقت رحیل بود با اهل داوری محفل جهان با همه نیت و نیت

تیر و بدن رخ و آسب او کفایت این سخنان و سپرد جان بجای کسرا ابد برد جان  
گذشت و جهان را به نیکو گذشت خشک آنکه جز خشم نیکو گشت تو گفتی که آتش و لاله آتش

خود را در دهر بر کرد مراد چنین است آیین کرده و در که خشم و ستاد تهم  
از امار او امر و در هوا اصفهان و در ناست که نهر و دیگر روبر و در میان

مهر چشمه آب رود است که هر چند خواران قنات و کاریز کنان چند که منبع اورا طلب  
کردند نیا قند و شهر شاه پور از فارس و کهن دوازده و نیا کرد و اول کسی که خط

فارسی نوشت و نیت پادشاهان ساخت و احاطه اقبال بر چهار پایان  
و بسیار در کوب متفرجوش کرد و مرغان شکار و نیا باشد و صف و عقاب

و باز صید کردن آموخت و از کرم و آبر ششم استخراج کرد و با تمام آید نیت  
ثم دواعی فاصد که خویش ایشان برک نوشت او بود و گویند که در عهد و نیت بر آشکار شد و  
آن بود که و بای عظیم حادث گشت و هر که را غری در میگذشت و با و مماثل او

Handwritten marginal notes in the top right corner, including the number 112 and some illegible text.

اسیب صدر  
و خردن ه جز  
بهد کرد استغفار  
مطلب آفت  
و کفایت  
بان

کسب و نیت  
نیت و نیت  
ز نیت و نیت  
نیت و نیت

قند و نیت  
و اعیان دولت  
مواضع و نیت  
و با تمام آید

Handwritten marginal notes on the left side, including the number 112 and some illegible text.

بسم الله الرحمن الرحيم

صورتی میبخت و بدیدار و ستاس میشیپ آفادت استماریافت و فرمدان شان  
 بر مصدق فابوا له یهودا نه و یصیر ان و یجس انه بتقلیدت پرا غا  
 محاذ و کفت نه لاء شفا و اعند اللطومت پادشاه اوسى سال بود  
 این بکن از خاتم تحقیق اوست <sup>انها شغف کسند ما نه در نزد خدا</sup> وین درم را سکه از تفریق اوست اقبح القلیل  
 التافح فان القلیل التافح خیر من الکثیر الضار ویم از کلمات  
 اوست که کفت جائه که شمع انوت و عواطف و ایت مو که است ابواب انوش  
 و انواع مسه مبذول داشتن و توفیر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما اگر  
 انخس است که در حق اجانب که بیخامت عظیم و خجامت ظاهر ظاهر نموده باشد و قدم  
 مخالفت و معادلت راسخ داشته باشد و با جرام و اتمام کرانبار شده به کام و صنت  
 اش خشم را باب حلم و نفاذ در قلم اغراض بزرگات کشد و از مضموت اش  
 بر خیزد و کفت سلطان عادل و پادشاه صاحب را صایب فکر باید که در حال  
 خشم و غضب آنکند که در هنگام رضایت برک آن تواند کوشید و با قدام آن  
 قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی ننماید که باز بجهولان قادر باشد آنچه  
 خشم را آن که گاه قضا تبارک توان قیام نمود سر چون کند نابود که تمنع چون  
 در و دگر تو اش در و دگر پای شاه جسد و قضایای او

نور سبب  
عقل نقدی  
ای در وقت آن  
نقدی بود

نقدی  
نقدی  
نقدی

اغراض پدید خشم  
تم کردن دان از حق  
معاذ و پارید  
کردن دم بگشرد  
کلمه

حکایت

جمشید  
از زاده طهورش  
اصل نبی

چو طهورش از ملک بربت زنت  
نفر جمشید بناج و تخت  
مهرت بیارست کیتے چو باغ بهشت  
نخستین که در ملک بناج دوست  
عالم ببت زاندر ز طهورش پاک را  
بر و چیر مو نهاد پاپ  
بهر کار و هر حاله آنک  
دشت نظر بر و صایا پوشک دشت  
اتفاق اهل تاریخ خانت که جمشید برادر

جمشید  
از زاده طهورش  
اصل نبی

را او طهورش بود چون فرز در دیده  
دو و ما و اطرد در عهد ملک کسواد العین  
فی بیاضها محلی و مرقی یافت  
و در ذریه نکلین و حمت کالفطیه علی  
الخری و الخال علی الخلد  
شایسته گرفت اس اس ماس  
و بهت محمد کرد  
و مسکن عدل و انصاف  
میدور عایا و زیروستان  
ز بر منجاج معدن شبت اورا

تقدیر  
عقد کردن  
شدن

تعد و آثار نقلت از رو جهان  
محرر دلاجرم روز بر ذرا بد نصرت  
و فرار و متصل شد و از ابار روز کار  
بجایب و شجاعت و درایت  
و در این

تقدیر  
چرا که تو فرات  
کو با که از کرده  
کامل را در دست  
از بر این که  
ادب است از دنیا  
دکتر است این  
و یکین در دنیا

دیده بر سر او حق غرورشان  
او بجز و اکتیت علیک حجتی  
اطهار کرد و در هر دو او قرار گرفت  
و در رضایتم کن شد و در سن او  
که کار دیده شمرت با حل بود  
و الحی و کانه اخذ الوقار من المشیب  
الکامل که هم لامنه لکبارها  
و اهتمته الصخر اجل من الدهر  
له داعه لوان معشاجوها  
علی البر صر لک من الحجر  
عزم خطه



دنیای شه اصطخر که طول آن در اول صحرای خنجرک تا وسط عصر مجرد است از اعمال شیراز  
 برور که اختصار آخر شانسان بود بنا نهاد که در هیچ بقعه از اقلیم سبیر روندگان  
 و اهل سیاحت مثل آن عمارت مشاهده نماند چنانکه گفته اند بنای چون جهان  
 ثابت اساسی چون فلک محکم نماند هیچ شیخ نظیرش در همه عالم و امر و زار رسوم  
 و اطلال آن عمره دوه دست و خضای بیوتات که از اجل نمانده خوانند ثابت است چون  
 اقباب عالمتاب بنقطه استخوانی رسیدی خسرو سیارگان اطاب سر بریده است  
 از دنبال ما بر گردن بر دست و از ابرو بیوت بجا گاه جل نقل کرد و در اصطخر که  
 مستح و مسرور بر مسکامی سلطنت و شهر سرد و کتبه زد و طاب ضبط کرد و در  
 و عشرت مشغول شد و آن روز نوروز نام نهاد و جهانیا را از او فرید و آن حس و مشغول  
 عدل و داد و بر امتنان و عده و دو ظل خفادت و مهربان بر آمد و او قاص  
 و از ناب و نواهی بکسر دو فرماند که هر کس از طبقات مردم گمانیا من کان از  
 محرمه پاکان تا محترم و دکان اسباب ممرات ساخته و ابواب آمانی کشه  
 در آن روز و ملازمان حضرت و مقیمان در گاه با شستنی فاضی لذات و استیلا  
 انواع ممرات اشتغال نمایند و در مسام و صباح و غده و روح از دست تنگناقی  
 طاح مجتمع کوش و اقلع راح شوند و در وقت از سواقی جاریات  
 بر آن روز و در آن روز

در این روز در این شهر

آبجو بارگر  
 و سفر در اول کوی  
 که آب باران در آنجا فرود  
 آید ۲ افغانی است  
 که حلالان و ثورالان  
 مانند جاره که با آن  
 کارش در تیفند  
 ریان

روح العینین از ردا  
 در الین جمع

و عوار

و جوی ساقیات تساندو معنی این ابیات بر صوفی فکرت اثبات کنند

قَوْمٌ لَا تَدْرُسُ أَرْبَابَهُمْ مَدَامَةً فِي كَأْسِهِمْ أَقْدَارُ فِي الْأَرْوَاحِ جُودُوا

عَلَى مَشْرَبَاتِكُمْ بَلَقَائِكُمْ فَالَصَّبُّ عِنْدَ لِقَائِكُمْ حُرَّتُخٍ وَتَعَمُّوْا

فَالْوَقْتُ طَابَ لِعَرَبِكُمْ رَأْفَةُ الشَّرَابِ وَرَأْفَةُ الْأَرْوَاحِ بِلِئَالِ بِلْ نَشْنَدُ

تغذیه روح  
دخیه و نعیم الروح  
بفتح اوله الراحه و اوله  
سراحد و اسرار  
تعبیر و تقیه از حتمه  
تا نما کار و ح  
للحرم و  
الرحان

اصح تا شام یا لیل یا یوسند از شام تا صبح

در مورد مراد و مشاعر لذات بخلاف شرح شروع کردند و تمتع نعیم جاودا

بفتح شحوات نفسانی از دست بردند که می گفت امروز که مراد نفس حاصلت

نبت طیب الراحه  
العائیه نبات مخصوصه  
رو جان یا رساله کتبه  
مفید و لیکن از نعمت  
تم حفظ بر لیل  
روی کس

موادش متواصل بوده جامی ایستاده بود که زود از ما جهان خواهد بوی بود

چو در منع سحر کوی پروبال پرو بال برن ناخوش شود حال می جان

ده در صبوری فان الراح ریحانه و رو دیگری می گفت اکنون که نیم

بالتضر و نقل المصن  
جماعه اند من نبات  
ایاء سلطان بدلیل  
علا ریاحین

اردی عیشی بمرج نسیمت دارد بیار آن باده خوشبوی خوشک که سحر

ماهی افادیم بر خشک بیایکشی دشا دباشیم دی از غم چو سپرو ازاد باشیم

بشادی استینه بر شایم چونک آید جل مرکب برانیم می و معشوق و عشق و

روز نوروز ز قویه قویه باید کرد امروز دیگری می گفت که درین موسم

که صبا در قسم است و مشکوفه در قسم و کل عناد و قیخ و بلبل در تفریح و در اکل

علاج  
در کتب  
در کتب  
در کتب

نسیب و تنم و زبان غنڈیلب اعازرم و صبباجیب لاله بکاد و شمال  
 کریمان غنچه چاک زده چمن اردست کل پمانها خورد و صبارلف سمن شانده ناکرد  
 کنارجوی زسبره چه نسبت میان کوه از لاله کمر بست هر آن کل حوطل  
 نوشکفته بزرگ بفرلوح نو کز قفه جهان پرانه کفتی جوان شد زمین از سبره کوه  
 آسانند بزرگی غنڈیلب از کل و فاجوی کل از گواره چون <sup>چو در</sup> سحرکو چو در  
 پونفاور ندارد ہی در نام و سحر ندارد بر اور مری و پونه سحرستان ز نقد  
 وقت داد عمر سبنا که چون عمر افتد کجواب امان ندهد که یک شربت جوره <sup>آب</sup>  
 بیانا کام دل نام برانیم کزین نس می ندانم تا تو ایتم و یکی می گفت که عطیه عمر  
 پیش از آن غریز است که در اقاویل مجال و اباسیل مال و نجه قبل و حال صرف شود  
 جهان چون بخرامیت تو نیز بر سر کوی حرات شوارزاده خراب ناسازد  
 نیکه بد و چون وجه و حسند شکند در دهن عقل کرباد فزیب و تقاض  
 حال حکیم مرناض لابل دریا فیاض فکیوف ربنه فیساغورث یوانه که واضع علم  
 موصیقت طازم حضرت بود و او دانای بود محقق که بصفا فکر نقش استقبال از  
 صفحات و قرناضی و حال بر خواندی و مرزانت رای و اصابت اندیشه

صبابا و کداز دست چسبید  
 بخدا شرف کسی کرد و تقصد  
 هست ده بشد در خران  
 انعامه در دست شرف  
 چه خفیف تشنه ناز عوف  
 و شیر ۳ منی دهم داوان  
 صقه و دایره که در مردم  
 و جوات شمشید و بود  
 خانه و دیوار که در علف  
 و سازند ۳ دست  
 پاراسر کعبه کعبه  
 که بر پان سده  
 نوار با فذران مانع  
 نصیب  
 بر در سینه دانی  
 هر غیر و نقد مال  
 که در او ز کوه ۱۹  
 و دست کار و خام  
 اسی سکنگر  
 بیوقوف حقیقت خدای  
 که پویان قیامت و دستار  
 و خوف بفر حرکت است  
 ابرمان  
 جامع

دی باقی کوری نماند  
 کویک باقی نماند کز نام

فایت  
 رانسی  
 دیکهنا  
 الگوکار دارمکدا

جمشید

در روز جمعه

فایده در با حاصل امروز هم کردی دی خبر میدا باندیشه در آن میسر هر صوفی  
نقش کشی بر الواح ضمیر چنانکه بجزرت ریاضت و الترام کج خوبت تا عده ده  
تجدید کرد و اجابت نکردند و او را با آنکه از حکمای عصر بود نفیست تقدم و طهارت  
ذات منفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع سخره گرفتند و امثال این افعال از قاعده

چندان بدیع و غریب نیست چنانکه قول حکیم مانع محدود سنانه بدان وارد است  
از پی روی قبول عامه خود را خوار سازد بلکه نمود کار عامی جز خری یا حشر کاورا  
باور کنند از حد عامیان نوحرا باور ندارند از پی پیغمبری و چون پیام  
ریاضی که ملطوع او بود و فن بود که جزو است از علوم ریاضی است با کرد و بر مصداق

وَالسَّمْعُ حَقِيقَةٌ نِعْمَاتٌ وَرُوحَانِيَّةٌ اِنْفِئَةٌ فَلَا تَمُوتُ بِالطَّبِيعِ  
وَكَانَ جَوْهَرُ الدَّارِ حَقِيقَةً فِي الزَّيْنَةِ وَالزَّيْنَةُ تَلَوُّجٌ بِالْفَتْحِ

فَكَذَلِكَ تَلَوُّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ فِي جَوْهَرِ طَبِيعِ السَّمْعِ اِنْ غَرِبَتْ نُوْدُوْدُهُ وَبِالْحَالِ  
خوش و نجات و دلش که بیج از روح و منبج از تریاح است الذوا حستند مطربان  
خوش ساز خوشی سازان بر لفظ نواز در زیر نگاه جمشید و او خرد و آهوت و او دو

باید او همی کرد و طبعش شامه از ان اعلمه نصاب کار و نو و مایه ادراک  
آمنه و سبب تفریح طلب و ترویج روح حاصل شد و میبخت که چه چشم  
از روزه

نقش کشی بر الواح ضمیر  
تجدید کرد و اجابت نکردند  
ذات منفرد بود و بر حقایق  
چندان بدیع و غریب نیست  
از پی روی قبول عامه خود  
باور کنند از حد عامیان  
ریاضی که ملطوع او بود  
وَالسَّمْعُ حَقِيقَةٌ نِعْمَاتٌ  
وَكَانَ جَوْهَرُ الدَّارِ حَقِيقَةً  
فَكَذَلِكَ تَلَوُّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ  
خوش و نجات و دلش که بیج  
خوش ساز خوشی سازان  
باید او همی کرد و طبعش  
آمنه و سبب تفریح طلب

القلوب تلوح  
بالسمع  
ضم و فتح تلوح  
عوامله نام طرب  
نموده و بر ذرات کرد  
تم مویضه نظیر و شی  
سرود و مویضه  
بود در کلام

در روز جمعه  
جمشید  
نقش کشی بر الواح ضمیر  
تجدید کرد و اجابت نکردند  
ذات منفرد بود و بر حقایق  
چندان بدیع و غریب نیست  
از پی روی قبول عامه خود  
باور کنند از حد عامیان  
ریاضی که ملطوع او بود  
وَالسَّمْعُ حَقِيقَةٌ نِعْمَاتٌ  
وَكَانَ جَوْهَرُ الدَّارِ حَقِيقَةً  
فَكَذَلِكَ تَلَوُّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ  
خوش و نجات و دلش که بیج  
خوش ساز خوشی سازان  
باید او همی کرد و طبعش  
آمنه و سبب تفریح طلب

جمشید

روی خوب دیدن دلکش است نغمه خوش وقت آواز سحر دلکش است از جلال

پوشیده گریه سنا خوش است قوت روح ازین آواز در سخن خوشتر است

و چون از نور و زیند روز گذشت و زمان خوش منقعه شد و با تاق امورد پوان

و انتظام نظم و تنق کار دیوانه و انتظام اشغال ملکی آورد و بضبط ممالک و حفظ

مسالک و اعانت اولیا و امانت اعدا و تحصیل مال و تمثیل احوال رجال

اشغال نمود و تدارک و تلافی غلای حسد که قبل از جلوس مبدک او بیوز

تدبیر بعضی کماشکان حادث شده بود بنیکو وضعی و مجتبه هیاتے بجای آورد

در جایار ابر مثال بطقات اربعه و اربکان چهارگان منقسم کرد و گفت چنانکه عاقل

اربعه علت بقای نوع انسانست این کرده موجب آبادی عالمند اول در تعظیم

و تحصیل علم که چابکواران مضارتمند و آخرش ناسا کردن تقوی از نهایت

جدد مبذول و اید و ظم قوی و کوی رباین میدان تقوا اند حلقه امر هم ختم در کوش

کنید و مکر طاعت غم بر میان بنید و در تعظیم و توقیر ایشان غایت

و جدد مبذول دارید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کتبت مقادیر

ملک و دولت و نظام حل و حرمت اسلام و شریعت ایشان بارت است

و لیس آیه یونیا حکمه من لیس آیه و من یونیا حکمه فقد اوتی

التم و التعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر  
بالتعمیر و التعمیر و التعمیر

اولی

اَوْ لَيْسَ خَيْرًا كَثِيرًا <sup>حشید</sup> در حق ایشان نازل شده و بر نفس عام را او بر  
 ایشان نفس پذیرفته و هر همل لیسوی الدین یعلون <sup>بیت</sup> وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ  
 نور علم و نور روشن این کرده ظاهر و لایح که فَعَظُمَ مَقَادِيرُ هَلِ الْعُلَمَاءِ  
 فَعَدَّ وَجِبَ اللَّهُ عِظًا حَمِيمًا <sup>بیت</sup> و ایشان انبیا اند اهل علم رتبه اقسام  
 ایشان کمی است <sup>بیت</sup> توتیای دیده اهل یقین خاک پای و ارشان انبیا  
 و درین و خداوندان قلم را گفت که نوک خامه شبرنگ ایشان که بلبلستان  
 بلا نقیصت در میان کلک عالمه ما ایشان عذلب اصحاب برغت چون بر قدر  
 کافوری صبح از زلف مشک افشان دام غنچه فام کشند خسار ملک و چه ره دو  
 در اینجا دوام و جان خود آری شده دارند و هنگام آنکه طایر بر زمین و طوطی در آون  
 در از ناله چین رقم کین دهد و هر آنه فارون را در رویا خانه و دعیت  
 نهند چنانکه تیغ نشسته اساس ملک مند زبان خامه دستور کار دین سازند  
 دو تو را مند حام و قلم که فرود آمد به پشت کرمی این هر دو کردن افرازد  
 زنجهار تا در خط جوانب تعظیم ایشان و تعظیم قدر ایشان بشرط مبالغه را کار  
 منبید و در تقدیم مراسم حقوق احترام این که در سایه سعادت مصروف  
 دارید و صلاح عباده و در شدام در زبان تیغ و قلم منجم و مدغم شناسد

این کلمات  
 در حدیث آمده است  
 که هر کس که  
 در حق انبیا  
 سخن بگوید  
 خداوند او را  
 پاره چرخ تمام  
 سیاه و نام کاغذ  
 که سیاه رنگ و از بد که  
 دارد و رنگ سیاه بر آن  
 زبان جامع  
 در حدیث آمده است  
 و شک و غیره کاغذ  
 در دهن انبیا  
 کرم

این کلمات  
 در حدیث آمده است  
 که هر کس که  
 در حق انبیا  
 سخن بگوید  
 خداوند او را  
 پاره چرخ تمام  
 سیاه و نام کاغذ  
 که سیاه رنگ و از بد که  
 دارد و رنگ سیاه بر آن  
 زبان جامع  
 در حدیث آمده است  
 و شک و غیره کاغذ  
 در دهن انبیا  
 کرم

ایها الذمیر  
 ایها الذمیر  
 ایها الذمیر  
 ایها الذمیر  
 ایها الذمیر

جانکه کهنه انصلاخ العباد و رشد الامم و اقرن البریه من کل عمه  
بشیرین ما لهم انا لث جبر و الحسا و فی القلم و لک بیان و ایل سلاح راهت

که زبان تیغ پدربیان را که مفرآیات فتح و ظفر است و لمعان سنان مشنه  
نشانان کجبان دین و دول و دلیران روزگارند و جاننازان کارزار که

برج خلی و غدیفات و شاح از برنات بختابند و بوفار تیر کلک از زبان تیر  
و کین از آنکس مشرعی بر بایند و جواب خصم بنوک سنان دهند و رقاب کرد

در رقبه عهد و پیمان آزند اگر سومی فلک بازو کشند بناوک خوش پروین  
ربایند چنان شمشیر کین از کف بر آید که در یا مار بهیت کف آید

چو میدانگیر چو کاغذی کردند قریح چو کان مروکوی کردند و لم فو لم الحین  
مطامع و فی جهات الشریکین مطایم و شرح مردکی و

شجاعت ایشان هر چند گویند هنوز از هر یک و از بسیار اند که باشد و کش و کش و کش  
و از باب حرارت گفت آبادانی مملکت خواجهین از ثمرات اجساد و ما قیت

آمل و نظام احوال خلق باز کرد و دولت بقا نوع و ذریعت توام عالم و در  
عقد معاش بنی آدم باشد و کوشش ال حرارت منوط است و تکثیر نفع

و تمیز ریح دو فرد خل و حصول مال بمسعدت و معاخذت ایشان

و من خزانة فی کتاب  
از جمله کتابها که در کتاب  
خزانه کاتب در کتاب  
اینها از کتابها است که در کتاب  
صفحه اول از کتاب  
مناقصه از کتاب  
الغالب از کتاب  
بر کتب و الفقه و ادب و احوال  
القدره  
قبح تقیم اول  
موقع خانه و سکون خانه  
حطی نام یک در ششایین  
و نام کوی هم است  
قبح کفایت هم  
ششایین را هم گویند  
برای  
بزرگوار است  
شودش کان و کشند  
سبزه از توین قبح کفایت  
عظمت و بگویند  
با کفایت  
حقان خود  
۱

و من خزانة فی کتاب  
از جمله کتابها که در کتاب  
خزانه کاتب در کتاب  
اینها از کتابها است که در کتاب  
صفحه اول از کتاب  
مناقصه از کتاب  
الغالب از کتاب  
بر کتب و الفقه و ادب و احوال  
القدره  
قبح تقیم اول  
موقع خانه و سکون خانه  
حطی نام یک در ششایین  
و نام کوی هم است  
قبح کفایت هم  
ششایین را هم گویند  
برای  
بزرگوار است  
شودش کان و کشند  
سبزه از توین قبح کفایت  
عظمت و بگویند  
با کفایت  
حقان خود  
۱

جمشید

مروطر نخائے که خیال ریسات از تحمل آن عاقر آید احتمال کنند در فصلی  
 که پودای قوثر هار طی کند و طلایه بشک شنا اعلام شدت سر برابر فرزند و  
 قطرات سرشک ابر بر ارجان نرس انقاد باید و ژاله بادادی در دمان <sup>بکل</sup> <sup>اول ماه رمضان</sup>

حکم انجب پذیرد و اذ ارمیت بفضل کاسیتک اهو غانی لیک  
 من العین و عفو آرد چو چشمه بر نفس آب در دهن مایه عشق تا به گرم کند

خواهر که بار کوزه کند پوسین خویش رو باه چله جوی ز آسب ز صبر بیارزه  
 بند پیر سار و صحر اهاز مواظبت نمایند و از تعدد انما زرع وار و احث باج  
 شغل نپروانند و پسنکام انکه سوزت و حرارت صیفا ر همت سیف خبر و د

و جو او رشتند که ما موقد نیران کرد و چشمه آب از غایت سخوت در غلیان  
 آید و توره خاک ارتق سوم تهور آشن کرد و جواهر از پیش آفتاب در دل  
 کدادر کرد و اینه چو آب آسنگ میان میل ز تاثیر شدت که ما

چو موم نرم شود ناب در دمان ننگ در اقامت در و دگشت و مقفات  
 شغل صفا و غوام مبت با مضار ساند ز خا ر تاد اگر ام امور و فراغ حال اللم  
 موجب حقوق ایشان مبالغت حب و داند که اگر ایشان در کار حراشت بهمال

انفکون کنند و کاس غفلت را در راه رست بخوراه دهند که در قضا و طلایه خبرند و ماده وقت  
 من المهور و در رسد جمع بعوض

البکر  
 صحنه الون  
 صحنه الون

بندار از دمان  
 در فصلی  
 بکل  
 اول ماه رمضان  
 صحنه الون  
 صحنه الون  
 صحنه الون

در فصلی  
 بکل  
 اول ماه رمضان  
 صحنه الون  
 صحنه الون  
 صحنه الون



جمشید

که سبجات خلقت بریده کرد و چون حکم و فاجعلناهم جسدا لا  
یا کلوا الطعام آتش استخار و توزه معده اشتعال یابد و از گرسنگی و عجت  
ریج خلق نزل رسد و مزاج عالم سبک گیرد و کار مردم فساد پذیرد که در مثال

گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و ذر و رشم و قطره گوش  
از خدی و ضلخ نحاس توان ساخت اما بر علب جمع و با گرسنگی مصابرت  
نتوان نمود گوش تواند که موی نشود و آزار دهنده و چک و دیده

سیک بندر نماشاغ بگل و منسیر آرد ماغ و در نبود بالمش اکسیر  
خواب توان کرد و جرزیر سرور و نبودد لبه بنوا پیش دست توان کرد  
در آغوش خویش اوین شکم بے نمر و پیچ پیچ صبر ندارد که باز پیچ بر سر

که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را با او امر شرعیات مضبوط  
دارد و عقصام بحسب مسائل آمد وین و تشبث بذل اجتهاد پیش و ایمان شیخ  
نمود و چون حوائج که اصدار مملکت و ارسال مفاوضت شروع کند یا خواهم

اهتمام در مناسط احوال عیبت و مصالح ملک و تدبیر لشکر با مضار ساز جمع  
ببار او تدبیر خردندان حکمت کردی و کفنی خاکنه ارکان دین با احکام سرب  
محافظة نمایند ابواب محلات مملکت زیر نگیخت کا بدارند و حاکم را می حکم قتل می کنند

از دوزخ فریاد می کنند

قطره نا  
قطره ای و الدخ قطره و قطره او  
قطره  
قطره و قطره او  
قطره  
الواصف قطره ح قطره  
الکتاب و القطره  
انفاس الابدان او  
منه و غیره در سر  
کا القطره

بیشتر در سواد شرم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فرز ایند آفتاب سوگند امور ملک حکمت فروغ نازدهد حدود دین بر سر  
شعار نوگرد و محترمه صلوات اگرای دشتی و شانزده گشتی که تکالیف  
دیوانه و غوارض تعرض رسانند و هر یک را علیحدّه در انصاف و حرمت که دید

ترتیب منع کردی تا در انصاف ماهر شد و گویند چهار انگشتی از زرباخت  
یکبار از بهر زور کارزار که خبر بدنگام حرب در انگشت نگرینی و بر نیکین آن نوشت  
که آهسته که و ملائغه شروع در کار زرم جنباط و حرم باید کرد و در تعاقب میقات

با دشمن سرعت و استیجاب بنا کرد که نزاع شجاع منافی طبع متهور است و شجاعت با  
ضد ندره تصور عین دیوانگی و شجاعت منفرای است متهور است اسباب  
خوب

و دولت حرب کان الحرب لکن انفس و المؤمن عنده عسری  
خود را به اندیشه در معرض معرکه ارد و بیگ چو بر تبر بر فراش مرگ جان ببالگ  
سپارد هر که پناز حرب و جنگ مرگ در خویش کشید بچک

جبهه تیر و اسب میدان پوی کردار منمیدان روی و مرد شجاع با وجود  
قوت و حصول شوکت و استیلا و تمام در محاربه و استکمال آلت مبارزت

اول نظر قوت و اندیشه صائب داخل و محتاج را نیکو باز اندیشد و بعد از  
بسیار دال شماره در صف نبره گاه و مبارزت آنچه زرم آید شجاع دلاور

بسیار دال شماره در صف نبره گاه و مبارزت آنچه زرم آید شجاع دلاور  
بسیار دال شماره در صف نبره گاه و مبارزت آنچه زرم آید شجاع دلاور

جمعه ۱۷۵  
خورد بر شجاعت ستایش گریست  
شور پسندید عقل نیست

سر شکرست  
خون و شور یعنی بکیت و بر فرض دیگر اخروفت نقش کرده که عدل و آبادانی

یعنی عمارت بچاس عدالت دست نهد و معنی آبادانی رعایت رعیت صوت  
منبذ و چه در آل سبک که لایکون العزیزان حیث يجوز السلطان

و در کتب مطور است که لیسندیم عماره الابدال و در فقید جهانمانه  
و آبادانی و بر دیگر اکثر این کلمات نوشت که این کتاب مراد از این مرد

منیاست و رسال بریدن با طرف وجه استجاز از کیفیت امور و اعلام از  
مجاز حاله و تصرف مسالک و تحسین عمار که چون پادشاه از راه حرم و قفا

اندیشی بوسیال منیان و تجمان از جوانب مملکت آگاه باشد همواره بیدار  
و مطلق از سرمایه خویش سازد و چون حال برنجیب بود هیچ ثلمه و زخمه بمالک

و ممالک او راه نیاید دوره دولتش به کلکونه تصرف مورد و ذروه آقباش و در قفا  
کردن مشید باشد چنانکه مؤلف در این معنی دو بیت گوید ز جاسوس منمندان

دان که جاسوس منم بود از دان شعی را که منم جاسوس نیست و شای  
ز توش محروس نیست و بر وفق خوق جادم این مرصاد که دادی بر شاه

لازم است که التزام جاده عدل کند و با معان نظر رعیت به بند و باطن  
و باطن رعیت به بند و باطن رعیت به بند و باطن رعیت به بند

و باطن رعیت به بند و باطن رعیت به بند و باطن رعیت به بند

عزت محرابه عزمه  
ای محمودش وافی  
ای مدوق و اعوان  
باقیم پسندان  
عمر الرطل  
بالکرمین باب تخلیه  
اعمال  
معمروف و همه قید و نحوه  
والا لیس الارض و علی  
داد و درش السماء و العرا  
باقیم اسم اللیالی  
تعرف  
از روی بکبر و کبر  
شرفه تقصیر  
لکونه و عوف  
التعین و غفرت  
بضمین و بقیع الارض  
و بکون ما قفا

امارت و عمارت تو است و جهان با آبادانی  
باید از شر

و قفا

فکر بجب بزند که نیر فلک دولت یاری و محیط مرکز شهر دیری و نقطه دایره کلاه  
 دست از عدل پادشاه بهتر نزد عقل که عدل او ششتمش علی الدوم هم مگر  
 طهارت هم علم را کمال هم خلق او نعت هم ملک را نظام روز با خواص و  
 و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفرید کار و آثار فضل و عواید کرم او شکر  
 میکت خا که نسل کلام در هم سوخت و سخن ذوق چون میشه که کیند شب  
 بنماید ابراهیم کن فیکون حدیث حسن تو میرفت و آن حدیث شجون و مخلص  
 کلمات و توجیه مقدمات این بود که دولت تعاون اعیان و تجل مردان رو نماید  
 و اقبال بزور باز و پختن آرزو بدست نماید ای از می آرزو آرزوست و دو  
 تدبیر آرزوست از آنکه سعادتست یاور و آنرا که غنایت بهر حاجت  
 بطایف جیل نیت موقوف سعادت عمل نیت در آنکه یقیناً خاسته الا غل  
 و آنچه الصدق چون غفور و داور انظر ای تو کنی الملك من انشاء الله  
 کرده است باج بطایف جیل باشد و ز اقرار بمساعل نه کس که اخط  
 اتی خرد خبید و دوش داد و مقدار اگر او طالب دولت نباشد  
 بناچارش بود دولت طلبکار هر انگو همها بود و دوتی را اگر او کج  
 به جویدش دولت آورده اند که چون خراین بخواهر روز شجون دید و عدل

همه  
 اندر جمع مانع  
 و ای نقطه و  
 امان شاه منزه القضا  
 الهی عواید که بونی  
 و زود عواید که  
 سوزده و تجمی  
 مره بعد از کلا  
 عواید عواید  
 ای کرم کلمه  
 بکرم جمع  
 ابراهیم

کار باشد  
 و همه و همه  
 با جویدش  
 نشود و مقهور  
 و در آن وقت  
 نشود و نماند  
 کنایه از میل و قدر  
 و غیر حارمان

کینه  
 ن  
 غفلت و غفلت  
 اخطا که  
 با در آن زمان  
 می رسد و کج  
 در سینه  
 منشد  
 ن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خيل سپاه از ذرات آفتاب فرو ن یافت بر صدق ان الانسان ليطغى

ان زاه استغنى علم به ناری بر کردون زدو منجوق ناز که الا على

بقیوق رسانید و از سرست رائے دعوی خدائے کرده تعالیا یقول

الظالمون علقوا کبیرا علی انفسهم و نقصوا که با چندین عیوب

لاف اناری زند و در ملک صلام العیوب و خلق را به پرستش خویش خواند و بنفوذ

شباب و محال مہیات او کا ذرات نام احصاء خستند و با طراف و جوانب جبارتاد

و حکم کرد که آنرا مبود و مبود و خود کرد و هوا مای تو چون یک یک تنبا که اند

ان تبارک سیم و زرت است چو غیر از بت پرستت کارت چو از فرین کنی بت

پرستان و از جاده سیرت نیکو و منہاج شمت پیئیدہ انحراف نموده کرد و کردی

کرد و ز اعادت داد و دست از امور سبک بریاد ملکیت بدن رحمت باز داشت و ادا

و ساعات روز و شب بر ملا و منہای و انخاک اصطلاح که قواعد دولت از و ا

کرد و مصروف گردانید و هو اجرو و اجمار و اصالی و سحر شرب مدام و حو عصار

اشغال نمود لاجرم نظام کار با کوشش و شامت سعادت و سایر افضال و بطور پوست و

دینی نو و خلایق تازه عوایشی ملکیت را با دست زده ابالدولة و ذوالالتغمة

فخر شرب العیشیة و توفیة الحدیث و غیر آسکار کرد بترزم و کنار ساند

علم  
علم  
مخبر  
مخبر

الاجرة نصف النار عند  
الشر او غیر ذوال العصر  
انسان یکون فی ہون کاتم  
تہا جو دامن شدہ انحراف  
ہو و المہاجرین کمال  
الاسمی آماج ہون

انخاک کرشدن  
در کار و متابع  
کردن

چو بنور  
کرد خاست  
کرد بود  
کرد

ان

شرب خوش بود لکن ملک را ملک از او کرد و در خواب شاه را پدید آمد بود چون  
 بخت خویش تابورش خصم دولت بزند در سر خواب و چون بر کار پیرایه است  
 و هر بیت لغات و غیر کار او را و هر دو را امتکا بیج کاری نبود که گنجایت  
 نرسد هیچ نیکو که بناچار لغات نرسد و در هر قضیه از قضای آتی صد مرتبه  
 حکمتی نامتناهی مندرج است و هرگز عقل ز بر کینه جزوی را بر آن است که اطلاع  
 در بعضی اسرار حقایق آن ممکن بخورد هر نقطه که در دیره کون و مکان است  
 پس نقطه غیبی که در آن نقطه تخت رهنیت کیلر سوی تدبیر آتی تقدیر آتی  
 بعمل حدیث اخیر که فکر تو بماند با احاطت چون نیک مد آن تو که آنست زانت  
 گوئی حس سامعه او استماع مواعظ و نصیح باطل شد و از ماتف غیبی این خطاب  
 غما میر شنید که یا ذالذی ركب الفساد وعنده انی اسود اذا  
 ركبت فسادا اضللت را یک ساهیا او عامدا من ذالذی  
 در ذالذی سمع قول نیوشید و دانست که بیهوده و هیا که فاش شد و جان  
 شیرین را در کام تشبان بلیات و تین نجات اثر دمای غما نهادند شب  
 آن بود که رجاء و خرم و بیدار رفتند و در بدت اره سو نمانت غافل گشتند  
 و در او اول را و خرم شد و لو علموا اما یعقب الغی اقصر و الله لهم نظیر و  
 و جان کوزه بود از لهرم به نظر و نظر از آن که در آن است

در این حدیث  
 هر که در خواب  
 پدید آید  
 در هر قضیه  
 صد مرتبه  
 حکمتی نامتناهی  
 مندرج است  
 و هرگز عقل  
 ز بر کینه  
 جزوی را  
 بر آن است  
 که اطلاع  
 در بعضی  
 اسرار حقایق  
 آن ممکن  
 بخورد  
 هر نقطه  
 که در دیره  
 کون و مکان  
 است  
 پس نقطه  
 غیبی که  
 در آن  
 نقطه تخت  
 رهنیت کیلر  
 سوی تدبیر  
 آتی تقدیر  
 آتی  
 بعمل حدیث  
 اخیر که  
 فکر تو  
 بماند با  
 احاطت  
 چون نیک  
 مد آن تو  
 که آنست  
 زانت  
 گوئی حس  
 سامعه او  
 استماع  
 مواعظ و  
 نصیح  
 باطل شد  
 و از ماتف  
 غیبی این  
 خطاب  
 غما میر  
 شنید که  
 یا ذالذی  
 ركب  
 الفساد  
 وعنده  
 انی  
 اسود  
 اذا  
 ركبت  
 فسادا  
 اضللت  
 را یک  
 ساهیا  
 او  
 عامدا  
 من  
 ذالذی  
 در  
 ذالذی  
 سمع  
 قول  
 نیوشید  
 و  
 دانست  
 که  
 بیهوده  
 و  
 هیا  
 که  
 فاش  
 شد  
 و  
 جان  
 شیرین  
 را  
 در  
 کام  
 تشبان  
 بلیات  
 و  
 تین  
 نجات  
 اثر  
 دمای  
 غما  
 نهادند  
 شب  
 آن  
 بود  
 که  
 رجاء  
 و  
 خرم  
 و  
 بیدار  
 رفتند  
 و  
 در  
 بدت  
 اره  
 سو  
 نمانت  
 غافل  
 گشتند  
 و  
 در  
 او  
 اول  
 را  
 و  
 خرم  
 شد  
 و  
 لو  
 علموا  
 اما  
 یعقب  
 الغی  
 اقصر  
 و  
 الله  
 لهم  
 نظیر  
 و  
 جان  
 کوزه  
 بود  
 از  
 لهرم  
 به  
 نظر  
 و  
 نظر  
 از  
 آن  
 که  
 در  
 آن  
 است

در هر قضیه صد مرتبه حکمتی نامتناهی مندرج است و هرگز عقل ز بر کینه جزوی را بر آن است که اطلاع در بعضی اسرار حقایق آن ممکن بخورد هر نقطه که در دیره کون و مکان است پس نقطه غیبی که در آن نقطه تخت رهنیت کیلر سوی تدبیر آتی تقدیر آتی بعمل حدیث اخیر که فکر تو بماند با احاطت چون نیک مد آن تو که آنست زانت گوئی حس سامعه او استماع مواعظ و نصیح باطل شد و از ماتف غیبی این خطاب غما میر شنید که یا ذالذی ركب الفساد وعنده انی اسود اذا ركبت فسادا اضللت را یک ساهیا او عامدا من ذالذی در ذالذی سمع قول نیوشید و دانست که بیهوده و هیا که فاش شد و جان شیرین را در کام تشبان بلیات و تین نجات اثر دمای غما نهادند شب آن بود که رجاء و خرم و بیدار رفتند و در بدت اره سو نمانت غافل گشتند و در او اول را و خرم شد و لو علموا اما یعقب الغی اقصر و الله لهم نظیر و جان کوزه بود از لهرم به نظر و نظر از آن که در آن است

### فَالْعَوَاقِبِ لِمَوْلَانِ عَاقِبِ نَبِيٍّ مِشْرِ اَنْبِي اَنْدَرَ كَارُ مِرْدِ

از کردشمن خط آزادی دهد خرمادر بهر مچی شوایش ساز تا چون اندر جاز  
بار و بر دی دهد چون خلق از در آردت و کثرت بگذرد او بسته آمدند بار

عز و علا شاد این عا در ابر آ داشت که بر از زاده خویش سخاک علوان را ایست  
بشیریدیشا

افزون ز زده در عدد و قطره در شمار پیش از خود  
ابنوه طوفان شکوه  
فلک و قطره در بهار  
بهر و قمع بفرساید و معاوضه او فرد گرفت و مدخل و  
را بوی به بستی قنک تر از نسیم خیا که چون جمشید رضوت لکر و صدمت سپا

اگاه شد دانت که تاب معاومت ندارد و با او قوت محاربت نیارد و اما راست بخت  
منوس و علامات طالع منوس مشاهده میکرد و متحیر و متحیر میشد و بهر جانب که نظر  
اندخت و بهر جا که انجا میاخت خود خسته اظهار غماد و محسوس می نمود

اذا الله لم یحزک عماتخافه فلا الذرع معناع ولا السیف قاضیه  
ترانیکار داده که خفاه بگذرد و تر از آن جز در تیری از روی زوره منس کننده است و بیشتر از زوره  
خدای کار جو بر بنده فرزند و بر جرم دست زدن حج دل بفراید ندانست که

تدبیر آینه با همت آسمان معاومت ننماید و حکم توقع قیه باز داد است متوجه نوید  
و نصر آیتما تگو نواید کلم الموت ولو کنتم فی بروج مشید

تغییر و تبدل پذیرد بهر آسمان که توقع آسمان یافت که الهجا بود امتثال

تغییر و تبدل پذیرد بهر آسمان که توقع آسمان یافت که الهجا بود امتثال

و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد  
و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد  
و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد

و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد  
و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد

و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد  
و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد  
و کما نلاد  
که در وقت  
خاکین خاتون  
سکه مولد

حمشید

نمودن ما چار تسلیم شدون برضاد او و کردن بر مصداق قضا بنها و با موبد

موبد ن فرار بر فراد او <sup>لطاق</sup> العار و حیا لاطاق من سنن المرسلین برسان  
و حسن تدبیر و لطف جیل از میان کرانه گرفت جمعی گویند که در میان سپاه کشته شد  
و بر عم کوهی در معاره کوی از کوههای آن کوه بماند تا کارش بهلاکت رسید

موبد  
چونکه نمود  
ایک حکم و او شدند  
و عالم و حاکم و صاحب  
و صاحب دهر اش برسان  
و نام تو بر و این که بر این  
بر او داد عاقبت او  
بود بر این با  
سوی بر  
شویان نشت زدند

نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون

شنیدم که حمشید بیدار بخت رومی بقعه چو میر درخت چنین گفت ای موبد کار داران

که ای پرهنر مر بسایه ان بهفصد سیدز جاساسان شد از موج دریا و ان

که رقم بویال تارک شکاف ز البرز تا او من کوه قاف مهالید حکام و بود پر

در انکت کردم چو انکستی چو بخت تو بخت و شفت کار بدین روز شرم از روزگار

فلک از خود این رسم و این بود که در هر روز برین کن بود چو شکر در صفت که گفته

بخشید که گرفت باز بخت افین شاه صاروان و ز انجا راه عدم شدن

دلاجا حمشید کیت تابه عجب نیت از که در سال ماه که این گفته شرف نظر نهاد

ازین شبوه بسیار وارد بیا و شب این غیه گوید که بود علیه اسلام در زمان دولت

حکم که ز نام کوی  
شور بران او شدند  
و نشان و نظر تو بند  
نزد او نام  
و کنایه ز مردم  
و دلاوری

نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون

او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را بکثرت اندیشه استنطاق کرد و بر کس

آموخت او بود و این علم شرفیت بواسطه آنکه موضوع آن بدن انسان است

و فرایده و منافع آن عام است رنهار تا بخطر و در است آن مواظبت نمایند و گویند

انرا  
اول آن آردن  
آب و علم و مثل آن  
ک

نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون  
نمودن ما چار تسلیم شدون



وضع کر مایه و شراب از نخا و ساخت و علم خیاالت از تباخ حکمت اوست

و او بود که دیوانه منور کرده و جاده شاه راهها در محله از شهر شهری بد آورد

بیت این نور از انجمن است وین نظره زان سحاب وین بوز از انجمن است

وین جرعه از شراب الایام صحایف الجالکة فجلدوها باحسن اعمالکم

وقال یسیر النازد الی المعاد العبد علی العباد لکر سعادت بجلالت حاصل شد و دریا

بکیاست دست داد که هر زور آورک دستور کشوری بود و هر کار داری

صاحب دیوان ای بوشش نموده در پی بخت بخت و دو بکار دانی

هر که اقدر و جاه و حشمت است جز تا مبداء نمیست و فرمود چون نصیب است

موانع روزگار و هذبات سوخ اقدار عما کیر ادا اداوت و مالک نام خوشبیار

زیوانی نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب خرافات اید که نام خدمت بیگانه

نماز دبر و مردانیک که چون پا دولت بغور دنیا زمره کندی پای مردوزی

و گفت مرد صاحب را قدم بر جا بهر مادی چون بیدرک ترک قرار و سکون

بگرد و از بهر حطام دنیا که زهرت او نیز بر آب نه فکر نامی دراز و اندیشه جان که از

بخورده نهد اگر خواهی چه بسیاران طرق خرم و زین نمیب ما هر مادی

چو برک بید زین و قال الحکمة مفتاح السعادات و السعادات الی الله

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

۱۲۲ ضحاک

زمان سلطنت پادشاهی او بقصد سال و الی علم ذکر پادشاه

ضحاک علو او بیدادی او جو شبیدین و حشا باورث برورد

بگرفت ضحاک تخت تضا کرد ملک قایلیم <sup>مقتدر</sup> ضحاک <sup>مقتدر</sup> طبع

اساسی که اندیشمنین نهاد نیز وضع شانمان شنین نهاد در ایام او سخن عام بود

که ایام مقتدر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاه بی باک و پرخاش و شهر بارفت

درشت عوی بود و سوخوشی که آب حیات را طبیعت آورد و او را در چشم بر

شعله خسرک سخی چون ملک مبرم بر سر و جوان خود دی و چون اصل محمود بر خورد

و بزرگ اتقا خردی عزت ملک و عزت پادشاهی وسطوت جبروت و شیطنت

غور و طبع او رچنان بر لجاج باعث بودند که بجایت مصالح امور و موافقت ایام

جمهور التفات نمیشد و سرط کبر او در غرظت و بلند قدر و کمال حشمت و جلال

رفت شیطان نفس بزرگی او را بدان میدانست که از حشمت جو رو برود

و جاده ظلم و عدوان تقابل و تعادلی نمیشد که از حشمت خلا فرید بود و شرف و عزت

غضب او بر کوشش یافته که از حشمت و غضب بروریده بود و عجب و شرم

کبر و دافزیده بود و قرآه غایب سانی کل کمال و شرف و ناعلم اللیالی

چون <sup>نیز</sup> که از وفا طری ماسود <sup>نیز</sup> صورتی که کسی دوستدار او بودی

و غله

شاد مستقیم  
بندم غم  
تو که آمده  
و بارش را  
نیز کینه

سمت دوع  
گردن وین  
گردن  
تعادلی کنایه  
شرف و بزرگی

دو که چو افلاک  
بود که بزرگسال  
آن ضحاک سوز  
چون او ده  
چون او ده

در ایام او سخن عام بود

چون

وعدۀ جمشید با جل موعود و قضایای محوم منقضی شد و سرریلک دار و سر پرده

شیرازی بکانت اوزنیت گرفت و رسوم خود قوانین حدیث نهاد و روی

از ساجت شریعت غرأ بمطاوعت هو و طبعیت آورد و بر مقتضای عادت

و میم و اخلاق لیسیم خوش چون سنگ و سندان قنات قلب و ضلالت

پیش پشه ساخت و صلابت چاه نقاب و فابرا نذخت و بر دو قاحت و حضا

و سلطت داد و نمک استار و قتل احرار ظاهر نمود آبی الله آن یگون که

شکر او فرغ له فی خیر برهان و ذکر تا که در همه اینها در راه

نظم و عدوان و محال بے و طغیان او بر صفت روزگار ظاهر و لایع میشد که

مطالبات و مصاوات و رسوم جور و حجاب که هر دم اجمع کردی در عرصه

آفاق سمت اشهار یافت و منصف و اعط و یقین نه احراز سلامت و ندامت

بنیوی است اذ اکان الطباع طباع سوء بر معنی نمکنند آوی که در آن نمون

و مال و جمال را دست آویز شکر ف و پایمزد بزرگ دست غافل را آنکه مال

و جمال چون حباب و شراب اندزد و میر و اندک بقاست ای شده مغرور

بمال و جمال این نه جمالت که دار نه مال مال و جمال تو خیالت و خواب

کس نژد و غره بمال و خیال و چون برین نمول و تب بهفصدال نمکدند

سازگار عالمی را در راه این عالم

و سر زینت  
نیکو در پیش  
و سر زینت  
نیکو در پیش

سازگار عالمی  
را در این دنیا  
باز بگذرد  
در خفا و جفا

غره غره غره غره  
غره غره غره غره  
غره غره غره غره  
غره غره غره غره

و زمان شرف او و چو رسید و امتداد یافت و دود لهای سوخته نمودنش  
 مای فروخته تا شرم تمام کرد آنکه در وقت سحر ناله مظلوم کند بخاراگر اثر سحر  
 کند بعد طاعون بمشاید و دود شعله بر شکل دو شعبان از مشکبان او سر زد  
 چنانکه در ضربان او اضطراب ایشان طاعت شد چنانکه اطباء و حکما احتیاط  
 کردند و علاج آن جز نمون سر آدمی نیکین نیافت کوه زبان خاقانی در وصف  
 حال ضحاک این ابیات انش کرده است زمره شهاب فرزندان خون حیض باشد پس  
 بر آرد و صورت شود مجذرا آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم ز آتش  
 بطاعون صورت شود بشر نه ماهه خون حیضی که آلبه بر آرد صد ساله خون خلقی آخر  
 چه آورده بر مدت دو بیت سال دیگر هر روز خون تازه بخورد و بشر شب علاج آن  
 در بغیر سر نو جوان کردی و در مجلس شراب از گوشه جگر جگر که شوره خورد پس چون  
 صد سال بنزار رسید و آفتاب دولتش بعبقه کون افاد جهان حواس  
 گریخته خوشتن به پرده خسته خوشتن کاوه همنگر را بجا داشت  
 سبب آنکه پسران کشته بود و خاک را چون شان غشته ناکاه از دکان  
 پر و بخت و چون رعد فغان دست و پوست ماره که همنگر آن هنگام  
 تنگ زدن برسان بند بر سر چو بر راست کرد و گفت چون یک پا ز

این دود شعله بر شکل دو شعبان از مشکبان او سر زد  
 چنانکه در ضربان او اضطراب ایشان طاعت شد چنانکه اطباء و حکما احتیاط  
 کردند و علاج آن جز نمون سر آدمی نیکین نیافت کوه زبان خاقانی در وصف  
 حال ضحاک این ابیات انش کرده است زمره شهاب فرزندان خون حیض باشد پس

کندن که در کوه  
 شترانه و شبها  
 و تمام که زدن  
 آدمی بر او

او بشیر و مایه و کوی  
 المثلثه و قیغ و  
 البشیر که در وقت  
 اجماع شرم بان

این دود شعله بر شکل دو شعبان از مشکبان او سر زد  
 چنانکه در ضربان او اضطراب ایشان طاعت شد چنانکه اطباء و حکما احتیاط  
 کردند و علاج آن جز نمون سر آدمی نیکین نیافت کوه زبان خاقانی در وصف  
 حال ضحاک این ابیات انش کرده است زمره شهاب فرزندان خون حیض باشد پس

این دود شعله بر شکل دو شعبان از مشکبان او سر زد  
 چنانکه در ضربان او اضطراب ایشان طاعت شد چنانکه اطباء و حکما احتیاط  
 کردند و علاج آن جز نمون سر آدمی نیکین نیافت کوه زبان خاقانی در وصف  
 حال ضحاک این ابیات انش کرده است زمره شهاب فرزندان خون حیض باشد پس

ملک توأم گرفت غبن بود در دکان کوره دودم داشتن اگر صفت  
این رزیت که مرست بچوش صخره صخره سدا جزای و در پو چون دره فشر شود  
و اگر عقده این دایره که من افتاده ام فلک دوار و آخر سیار اقل در زحل  
چون عود محرق شود و جان در تن دو پیکر کوثر آسا مضطرب گردد جان  
مضطرب عیوت بود بر محل دل محرق چو عود شود در تن زحل

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ كَوَانِهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْيَامُ صَرْنُ لَيْلَالِيَا  
بهر صفتها بر صفتها اینها رختنه شده باشد روزنامه که در روز  
هر قطره خون که در شرابین دل محزون بود در فواره شرکان پروان

و هر لولو ابدار مع که در رختنه طیدی بصر جمع بود در ماشره احسان سرمدان  
مهاد عجز و لو نظر الغمامة و هي تيك على جفني تلمت البكاء  
بهر کارها نظر کنند

در آب چشم خویش چنان غرق گشته ام که من بیرون زناله و احسان بدید  
دارم درون جعبه دل صد بر ریزر نهان خاک که یک سر بیگان بدید

اصلاح کار و صلاح حال با خبر بظاهرت و مظافت باران هم مشت و دووان تکیل  
بهر خبر شود و انتقام از چنین جاری نشد الا بمعاذت و مساعدت رفقان

بچه مخلص و حریفان خالص صورت نبندان المنشار لا يقطع الخشب  
الا وله يدان منه به حجاب بر این کار است مرایر عیاید و یار نیست

بجز آنچه خستد نام دور در طبیعت  
کر کرد روز از روز کرد در طبیعت  
شبهان

دایره سحر  
بزرگ را  
کوینه

الشراب کثیر  
لغظه و در احوال  
عروق الناصبه  
نراش نشود در  
نراش آواره  
متوقفا

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

که در آن خودت دو دست باشد خودت  
آن که در آن خودت دو دست باشد خودت  
آن که در آن خودت دو دست باشد خودت

قوان چو بیزستان شکست چوده شیدیک مرزینو شکست

از سر راه و فتنه که درم دیس پسر صبر که پیش تیر باران و قلع را بهترین قاید است

گر نخست روز و کاری در از در نهانخانه محنت و زواویه رحمت زندانه شدم مهتد

آنکه همت منطومی کار کرداید و عاشقید به سمعه دریا بمعرف اجابت شوند و در سر

المظلوم مستجاب حقیقتش آشکار کند آنکه موی بیک ناله سحر کباب کند

بانه از شیر شاه و ناله دور آن کند طرار ضلالت از تاب و محال بیدار کند

سنگار و جده خلاصی شاهه افند و طاظم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غلام

بد کردار نام و سکون مبدل شود قتی بنجالی لیل الظنون الکواذب

و سید و اصباح الصدق منکلا ای حکمت ای سمان سال آورد که در بهیم از

حرفین با جور احرای قلاب در افزون که در صبح ازین شب و جور

و چون کاده این فصل در اصل فرو خواند بر شمال باد که عرضه خاک چماید و سبیل

که از فراز شب آید راه صبح گرفت و خلق بسیار و عدد و شمار با پشت

که در دهر چند که پتر میرفت انبوه پتر مید که تا با سپاهی در سیاهی بد نمائت که

و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و نورخ پتر شکری چاشند

جمع در کوشی که مدهار که زخم تیر باران از مقعر فلک ایش بار کردانند و شبان تیره

تاریخ و ...

تاریخ و ...

تاریخ و ...

تاریخ و ...

سنان نیزه با پیر از قدر و با پیر از دور و متصاف است شب فاف دانند و رخم  
 ریح را هم علاج شمرند و انشدند و در خیال تخم ضحاک در حدود طرستان و نهاوند  
 و موضعی نزدیک علف خوار خصب و چرگاه باب و گیاه مشون کنار کشت  
 آب خوشکوارش بسته بود کوش بر کنارش چنانضاف که خورشید منور نمود  
 باصفا و کلمه و زانکوش بدست خوش رضوان فکری آتش در آب حیوان  
 ضحاک چون از کارگاه آگاه شکر می خورد چون قاطم بحر خوار که از اردو  
 عذبات و انعکاس عوایر ایت نشان در صفا هوامرغوا مجال پرواز نماید  
 و در داخل و خارج و مسارب زمین و موش و سباع راه و جوهه مصداق  
 و محارب متعدد بنفستان چو بود چون خچلن سپ بود کس کرده  
 ماند زده بود ز نعل و پیمان تکاور زمین کف که کرد و است و کونکامنا  
 نقت حوا و خیا هم للناظرین اهلته فی الجبل و کان طرف  
 الشامس مطرف و قد جعل العنار لعینها کالامد و چون مواز  
 طرفین محاذات صفین بطور پوست و جوانان جانبین و نوخو استکان طرفین  
 در مبارزه آمدند و دست بیخ بردند و مسمع هواری از اصطکاک مقارعات  
 بر صد مشتعل گردانیدند و طغ از خون دیران بر وی با چه محرک کشیدند

نخستین  
 در زمان  
 در زمان  
 ندادند بقیه و کدر  
 اول چو باد  
 شهری از جوان  
 حکم که نیت  
 بنی طرد و او  
 که در آن  
 یا صلیح  
 بوده که  
 علیه السلام  
 بنی قریظ  
 و سبک  
 نهادند  
 شرفستان  
 شکر از  
 ان  
 حاکم  
 در زمان  
 حاکم  
 حاکم

و در شکر صدمه از پای آوردی جوهری جوهری روشن شده غرق زینک  
عالی برده که کند زین از خون مردان لاله کرد

میزوزن  
تیغ بخار بر نه طاق

قد شمش در دست سواران رو شد سبیل خون ناچند فرسنگ بر آن  
که با ناز و قیاس برین بکفریت در زار نشین در برین

زین و خضر ای  
سحاب کشته اند

چو حسنگ آرزو یافت آنکه سپرزین آفتاب بر سقیف سیمون کرد و در است آباد  
و چو لعل سحر گشته فروزون قبه زبردی و قلعه زرکاری بجز استوار خیک

خسنگ  
عروسک سنگ  
بمور که در میان

که روز و در آن حال متورانه در اشتغال بود و بونه شمس در آفتاب خاک از زیره گرمی  
بیکار سلاح برین مردان کار در جوان زرد بوته و سیم در کوره نقیمه شد ز تفتیح و خور

تایغ از جور شده  
و گنایه آرسنگ  
پناه و ستانغ  
نودون

چنان بر فروخت که در چشم حرج مای لبوخت عاقبت الامارات عجب و انهرام  
و علامات ضعف و انخسار بر شکر ضحاک ظاهر شد و خلق نامحدود و معدود و نامحدود

حالی  
و مقام است  
رزو آنه  
ده مقام

در معرض لاک افانند چنانکه از لحوم و دما و ایشان سماع را اشباع تمام  
و سوز را سوز بنوا قاسل شد و باقی لغاطات سیف و بقایای قوم در زوایا

بوار بخرنهند و از بیم تیغ بیدریغ در شکاف کوهها و سنگها مخفی شدند و چون  
آنکه بسیار سپاه بسع ضحاک رسید حیرت و شجرت بردرون و خاطر او مستول

گشت و آتش انقام و غیرت در نهاد او زبانه زد و فرط حمیت و جاهلیت و حکما  
در مد و سبقت دل و دماغ او را قلق و اضطراب انداخت چنان چشم بر طبع

نهاد  
طبع درشت و  
سخت کرد



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مما مضى  
ولا يبعث الله  
بعثا بعدهم  
ولقد بعثنا  
كثيرا من الرسل  
من قبلك  
فانظر الى  
ما كان عاقبتهم  
ولقد جئناك  
ببرهانين واضحين  
فانظر الى  
ما كان عاقبتهم  
ولقد جئناك  
ببرهانين واضحين  
فانظر الى  
ما كان عاقبتهم

او چو شد که چشم جان من او خیره شد پس امجاد و سپاه را کرد و گفت  
چو این کس و سز این زنجیر بود که نسیم و التسیام چنین شد که بحسن مملکت او بایسته  
چگونه اندیشم علی بن ابی طالب حضور نشود <sup>و</sup> فخصنا لهم ونحن  
اعلیٰ شرفنا و ما بود که معصما انقوم که سپاهم خضع کردیم ما بر ایشان  
اُسود که گفت اصحاب و دعات احزاب متفق شدند که صواب نیست تا کاه  
و حال آنکه شیر باستیم <sup>بر آن کون در آرد</sup> و در آن آردن در آن  
سکالیدن و خود را بر او عالییدن که او دست از جان شستیم و دیوانه وار  
که اینکار بر میان بسته و حال او بجمعیست سپاه و کثرت اجناد و تو فو اسلح و اتفاق و ما

انتظام تمام یافته حال بصلاح آن نزدیکتر نماید که ما بر جا خوشترین است  
نمائیم و بنام مرکز دایره درین محرم خویش قرار گیریم و سپاه و موم به اقبال و  
متظهر کردیم و بر غم باشیم آنگاه از سر بصره کمال و غمناقی با قدر ما رسد و هم کار  
حریر با تمام رسانیم چو بر غم باشیم و لشکر کنیم از آن بکه بی غم خویشیم شاه از  
این سخن سر باز زد و گفت من بدین سخن در ندیم و بدین ذلت همداست تا نامم که  
کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن از دشمن توقف و درنگ کردن و نشد و قدرت خود  
راه و ادون نشان ضعف و دین قدرت باشد اِذَا اخِفتُ خِيفًا اَوْ خَشِيتُ  
ظُلُمَةً فَفَسَيْ عَلَىٰ نَفْسِي مِنَ الْكَلْبِ الْهُونُ چون خصم تیغ کینه بر بخت از نیام  
انجا کجا مقام در بخت و ما مقام جا درنگ باشد و تدبیر شود که خوف کینه کش نمود

و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن

و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن

و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن  
و در آن آردن در آن

چهره فانی  
و نظرها فانی  
دشمن و شجاع  
و در هر دو

مقدمه  
در بیان  
اصول  
و  
فروع  
شعر

در بیان  
اصول  
و  
فروع  
شعر

خوف مقام و بغیة اتباع و کثرت خویش مغرور گشت و بکل وقت و دور گشت  
خویش انعم نمود و در عواقب خطر و سوز و خوار گشتی و غیره فاضل با و بیج خاک اعدا

کرد و دیگر با مبصار با است و مستعد کار از شد و چون مبارک هر دو وصف  
بر کف نهادند و کف بر لب آوردند و در نخین فلک سوار دور چند بر هم نمودند

و تضای سلول از نمود و در پدید آمدن مستی شد جلد خون از غمزه کارزار بر جا  
بدول و احوال و جزو خاریت کتاب بجز با خیدن غارت بر و شده گوئی از حکم

و آخر کار کاوه نظریات در است ضحاک که با قره افلاک لاف بر آری مرد  
در خاک ندلت و جوان کوفت در گشت و بیک که او که با شرفک مبارک است

در دست و باه مکره طمع روزگار گرفتار تا اهل البغی و الطغیة فاستیوا  
بِالدِّیْنِ وَالطَّوَّابِ اِرْطَا کَیْ مَلُکُوتِ بَکُوشِ اَلْخُذْلَانِ رَسِیدِ مَعْرَهِ

لَیْسَ الَّذِیْنَ کَتَبَ عَلَیْهِمُ الْقِتْلَ اِمْضَا جَهَنَّمَ وِشَانِ اَظْهَرُ شَدِ  
نفس کلام از دل حال اینه را که با گفته تستکرون در الارض فی الحقی

وَمَا کُنْتُمْ تَفْسِقُونَ در نظارت جلوه کرد و معنی سب علی الدین ظلوا  
ای منقلب مقلوب بر صفات ایام هویدا و روشن گشت کس دو چو خود را

طاق پسند حما خورد با استحقاق بند زنده که در سر زد کرد در اعاریت باز کرد

زن پر از نفسهای جوانه زند تیر سحر که برشاند  
نمرد و سودش آنکه داد و فریاد

که نفرین داده باشد ملک بر باد پس تضاحک چون امید را بجای نداشت بان مرغ

از دام و ماهی انبشت بخت و دیگر کسی از دام و نشان قبت بزفتی تن

تخن مرده ریک بماند جو کار و امکاری ترک پالانے کونے این ابیات موافق

حال اوست مات یحیی افیات شکر کثیر و لقد کان شکره مستورا

ان موت الشرائع عظیم و فراغ و غیره و سرور کا وہ را چون متیقن

شد که تضاحک پشت بدو از طبع ملک پہلوتی کرد اعیان و ارکان قوم را نخوا

د در باب امانت ملک و رعایت لکن سخن را ندو گفت سر سلطنت از یور پادسا

عاطلت و فوق مملکت از زینت تاج شهباز حاله و بدین سبب در طره رلف

مدیرات امور ملک پریشا حادث و خرد مندان گفته اند ملک سلطان چون صف

بے ثباتست و جسم بے جان ہر آنکسور کہ سلطان ندارد بوجہش کہ آن نازد

کسور اگر کہ بر وسای سلطان فیت ہمچو جسمی است بصورت کہ بر و جان فیت

بلکنان گفتند انا حقوق کہ ترا برد و دمان دولت جلالت و اعداد ان ساعه

فائقه متواصل چون فرزنده و چون روز موبدا صوا اما چنانی نفس

مشکل مصالح ملک شوی و بخت جو ایش پناه ویر و مرغاه کافر خلق قیام نما و لوان

توضیح در این ابیات  
توضیح در این ابیات  
توضیح در این ابیات

پهلوتی کنی در از دور  
کردن و بر بنز کردن  
در کسی بنیان بین  
هم باشد  
رحیم القوم است  
بمیز ریز که و هر  
کردن را کون

بک کاف فارسی برون  
بنیان کرده و حجت  
حاضر گویند و ختم  
کنان و مخان و دم  
چنان تو همکار  
جان بران

توضیح در این ابیات  
توضیح در این ابیات  
توضیح در این ابیات

ضحاك

این مسیاهی را در قبضه تصرف آری دولت اولیا و دولت اعدا میان در بند  
کاوه و ابرو طمس این باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم و زود  
مبارت این شغل ختم مژ سخن بعد در آفت و کور و دوم من از کجا سخن مملکت  
ز کجا ملک و دولت که را سر زد که سلطه تاج و تخت و ورث و همیشه و اور شد

در این  
کتاب  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

سلطنت را اصل باید پادشاه استار تا با استحقاق تواند که باشد شهرار من این محم  
سبب از بد امتناع پرون آوردم تا خلق از قید بد و ضحاك خلاص  
یابند و ممکنان و بد هم محم ملک و در و در افتادند بنا شدند پس ازین امر

تبار  
زود  
دو خوش  
دندان  
و بیج  
است و در  
کار

باب هر کس که اختیار کرد در هر محکما اعتبار عیاری خلاص نداشت بصورت  
حوالت این محم بود معفوف شد و چون کاوه را معلوم بود که ش هزاره فریدون  
از اسباط جمشید باشد و نیز از خیل سپاه در نو احمی می و ما ز نذران بیاید

در این  
کتاب  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

میسر کرد و احکام منجان نیز بان موافق افتاده که ملک از خاندان ضحاك  
بفریدون نامی از فرزندان جمشید مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم  
رعیت پروری آثار باس و نجات و امارات فرزندی و شجاعت و نجابت ظاهر

در این  
کتاب  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

کرد و در امور دی و مردمی او نظرای افان بن جلا و طلاع الثانی المتأضع  
العیان معروفه ار استه و شوخ دار و رایت است بر افراز و بد و شیر هره  
دولت

در این  
کتاب  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

در این  
کتاب  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

۱۰  
دولت  
مبارت  
این  
شغل  
ختم  
مژ سخن  
بعد در  
آفت و  
کور و  
دوم من  
از کجا  
سخن  
مملکت

دولت بر فرزند چو خورشید نیر غلم را که چهره نماید بنیاید تقیرا فزند را که رود  
 بجاید فرود و زود بتر پس با بقاق انقوم و کنجاج شکریای افراز طلب با کرد  
 جد باز مالید و سرمایه مهذرت در طلب و مصروف داشت و در هیچ منزل کنت تمام  
 و وصت استقام نیافت تا فرید و زاید است آورد و بختش اندویش را که در توبش  
 نمود و بر آفرین بجاید و گفت ملکات بر تو خرم باد همه کنی بر اسم باد از تو آید  
 جور و شراب توب نیاید عدل محکم باد در زمین تو خاها نصف درین کار تو خاتم جم  
 حسنخ اگر بارگاه تو نمود تا قبامت شکسته طارم باد زهره خیناگریست  
 که کند تا بد سود زهره تمام باد همه سعی تو چو قرآن سعود و زمرعات نظم عالم باد  
 پس رو با قوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نبشاهی و حسب دانش دارد  
 و پیرودشت شرف مصاحبت نوح ایقته است و زمان طوفان بر کوه خود میخیزد  
 يَا اَرْضُ بَلِّغِي مَا نَاكَ وَيَا سَمَا اَقْبِلِي وَغِيضِ الْمَاءِ وَفِيهِ الْاَمْرُ  
 وَاسْتَوِيَتْ عَلَ الْجُودِ شایسته کرده و طاعت او را کردن ننید و بر خلاف  
 موافقت او رضایید که او من شغل جسمش باشد و رعایت مصالح خاص و عام و  
 داند و در رعایت بنیاده دین و کلمات عزه مملکت سعی جمیل نماید خَلَقْتَ  
 مَسَاعِيِدَ الشَّرِيفَةِ وَالْعُلَى بِمِثَابَةِ الْاَوْوَا حِ فِي الْاَبْدَانِ

افراز چو خورشید  
 اول مصلحت است در حساب  
 فدران وقت کرد  
 که مصروف است خصوص  
 رفتن حلاله را پیش با  
 افراز سران

اصف نام پسر چغان است  
 ملا و از حکما بی امر است  
 بود در زو سلیمان ۲  
 و عزم کرد و بیاماد  
 توب است

ص  
 جمع اول منبر  
 پادشاه بزرگ بنشد  
 و نام سلیمان پادشاه  
 جمشید است  
 یکبار در جایگاه  
 تا کس در خست  
 و خوش طو  
 در کوه کف  
 خود داد

ضحاک

و فریون بر جیب و توقیر و تعظیم و عیال کاوہ از لوازم سمرودہ و دوازده ضرب  
 و اکفایا متبیا مخصوص داشت و حق غیبت و مقاساہ کرت و بموجب اختصاص  
 قربت او کشت و کار او اتباع او در نفس ذلک و در فرج او تعظیم و وفای حکم بر طبقات  
 رعیت از حد عدل بگذشت و در معرض موازاة نزرگان دولت و شکرشان  
 لکس و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری شہر بار رسید و ریاست عراق بدو  
 شد و فریدون ن پوست پاره کہ کاوہ بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زرگر  
 و بجاہر نفس از ریاست برانگیخت و زمره اسس رنگ و لاله استگلی  
 وضع کردند و درفش کاوہ بان نام نهادند و گفت ان رایت فرمای نصرت  
 و آثار پرورد و ظفر دارد گانما الصبح من کالاع غر غمها و صبغة اللیل  
 من حلكوا و طر بقا و لوک فوس ان رایت را بفال داشتند و محافظت  
 از او فرمای و منصب بزرگ شمرند و انتصاب از او مصافحہ موجب فتح و نصرت  
 دست فتح و ظفر شناختند و تا اکنون در خزانه نیر و جرد شہر مارکہ آخر لوک حکم  
 مانده بود و چون او کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت عمر  
 خطاب بنعل زینت گرفت اجصار از نایت مثال داد و چون حاضر کرد و بعب  
 نمود از بسیاری جواہر نفس کہ در آن تعبیه کرده بودند گفت بر کس نصرت از  
 کونید در شہر و دین بود دست ملازم خود کہ باستان او  
 بشہر بر کشته بود

این کتاب در بیان  
 تاریخ و جغرافیای  
 ایران است  
 و در بیان  
 سلسله پادشاهان  
 و حکام آن  
 است  
 و در بیان  
 احوال و عیال  
 آن پادشاهان  
 است  
 و در بیان  
 جنگها و فتوح  
 آن پادشاهان  
 است  
 و در بیان  
 عیال و عیال  
 آن پادشاهان  
 است

پست پاره آهنگران جوید باین کراشته شود چنانکه یزدجرد که شد نشتر  
از کرد کار باید حبت تا بخرد و بخان غمستس بر که اندر بی غم جوید و آن

که از پندین شرح جوید من استخوان یغیر الله فی طیب فَاِنَّ نَاصِرَهٗ عَجَزٌ

وَحَدَلَانِ و پس نفرموده تا از این خوشند و جو هر در انجرانه پست المال  
بروند ذکر بایک کتابی که در صنفت بماند از بیه او فریدون فرخ

شهر استین بر آرزنده تاج و تخت و بکن چو ضحاک جام اهل کوشش کرد و نزل  
کیتس فراموش کرد ز زوخت بر سر و ماه بر سر نهاد آگیا نه کلاه تاباند زین و

کوه فرخ فریدون فرخ پادشاهی بود باصوالت و شفاهی بود و در دستهای  
نصرت جهانانه و کما در کورت اَلْمَلِکِ تَوَاصِعِ الْمُلُوکِ اِعْرَی و اطاعت

اَلْاَفْلَکِ وَالْاَدْوَارِ وَهَمَّ اَبَةً مُرَّ وَحَتَّ بِحَبَّةٍ ذَانَتْ لَهَا الْاَسْرَارُ وَالْاِیْمَانُ

کمال بطش و سیاست باجمال عقل و کبایت و علم و دانست جمع کرده و صورت  
خرم و بیسدری و ثبات و هشیاری در کورت سلطنت و جهانداد عرض داده

و اَعْدَمُ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ دَرَمِ

اور سوخ پذیرفته بیک فطرت و قواد نقود معاش و معاودسره کرده و معیار  
طبع

طبع

صفت هر که از پندین شرح جوید  
ز صنعت عشقین  
بود و در حدی که از پندین شرح جوید  
از پندین شرح جوید  
پست و در حدی که از پندین شرح جوید  
اولاد و در حدی که از پندین شرح جوید  
و کما در حدی که از پندین شرح جوید  
انقب و در حدی که از پندین شرح جوید  
آن است و در حدی که از پندین شرح جوید  
شاید شش از کوه فرخ  
آیند ضحاک کوه فرخ  
چنین که در حدی که از پندین شرح جوید  
خدا را از حدی که از پندین شرح جوید  
سخت کند در حدی که از پندین شرح جوید  
ز فریبان حدی که از پندین شرح جوید  
سخت کند انقب در حدی که از پندین شرح جوید  
کما در حدی که از پندین شرح جوید  
که با بی تکلیف از حدی که از پندین شرح جوید  
بقدر حاجت که در حدی که از پندین شرح جوید  
در حدی که از پندین شرح جوید  
نهاد

صفت هر که از پندین شرح جوید  
ز صنعت عشقین  
بود و در حدی که از پندین شرح جوید  
از پندین شرح جوید  
پست و در حدی که از پندین شرح جوید  
اولاد و در حدی که از پندین شرح جوید  
و کما در حدی که از پندین شرح جوید  
انقب و در حدی که از پندین شرح جوید  
آن است و در حدی که از پندین شرح جوید  
شاید شش از کوه فرخ  
آیند ضحاک کوه فرخ  
چنین که در حدی که از پندین شرح جوید  
خدا را از حدی که از پندین شرح جوید  
سخت کند در حدی که از پندین شرح جوید  
ز فریبان حدی که از پندین شرح جوید  
سخت کند انقب در حدی که از پندین شرح جوید  
کما در حدی که از پندین شرح جوید  
که با بی تکلیف از حدی که از پندین شرح جوید  
بقدر حاجت که در حدی که از پندین شرح جوید  
در حدی که از پندین شرح جوید  
نهاد

نقار عیار سبکی روزگار که قیام فریدون که نیکر ملک و لیکن العبر  
مجموعاً بالبر والجمود نال مرتبه  
لمؤلفه کما قال فیرون  
غنی برشته نبود ز داد و پیش یافت او نیکی تودا دودش کن فریون

در تاریخ لوک فرچین مسطور است که فریدوار اسباب جمشید است و چون از یک  
ملکت و مدینه سلطنت بنورچین مین و نور طلعت نیز و آرایش گرفت با  
عدل و انصاف بطاگرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و بحکمت جوان خلق  
بر مصالح رعیت و اهتمام بر قضای حاجت زیر دستان و اسما مطالب  
قیام نمود و اسباب بعثت بحسب مشیت در ارت یک مرتب داشت چنانکه  
حاذق و مادی استاد بدفع امراض مذموم و محمود در مسهل و منصفی بجا  
دارد و باز از ابتدیج مصالحت و احب شناسند مارج کله از قرار است  
و بحسب طبیعت مواد دفع کند بحسب همت و نیت بر مصالح رعیت مقصود است  
و در حق جانب که بخیاست عظیم و خیاست ظاهر نظر نموده بودند و نجافت  
و معاندت و اقدام کرده غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اعضا باضا  
رسانید و از خسر و ادر نفوات و سوابق زلات ایشان برخواست

مداد کشند  
دردی طاهر  
بناچار با ستان طاهر است تقدیم داد  
دردی طاهر  
بناچار با ستان طاهر است تقدیم داد



و هر ملک و مال که تصحاک سفاک از صفای عفت بصب و تشنگ و حیف گرفته بود  
 بخودند حقوق باز داد و پسخ نبی و عدو که آنخیز مایه کفر و طغیان بمرورن باورین  
 مملکت شایده بود بزور بازو با بس زخم بر چهره فرغ کرد شعر لاحت **ما ملک**  
**السَّعَادَةِ بَيْنَهُمْ وَكَوَالِكِبِ الْأَفْئَالِ فِيهِمْ تَزْهَرُ** هر که خواهد که شرف  
 با آسمان پهلوزند و ست در قرک صاحب دو چون اوزند و چون انباش  
 همایون و طراز سکه و خطبه عالم سبب شد و عمان و امر و نو آن نوحی بر او حرا  
 در قبضه افتد و آمد بگرفت تمام حساب رنگ از روم تا بهند و  
 ز بغارتا فرنگ سپاس کار مملکت بجایه آهنگر داد و در اکر ام جانب  
 و تحقیق نامول و آنچه مرسم مبالغه و تاکید بود بتقدیم رسانیده و آثار کم و تجت و  
 انواع نیاخ و رحمت ظاهر کرد و حال او در بلند قدر و علو جاه و تقار که شرف که  
 پیش از آن متصور نشود و بهماست و آنکه زیاد از آن ممکن نکرد و مثال رفت  
 کرد و ن بجنب رفت او مثال پتی ما بی نمود پایه ماه کلاه گوشه حدش  
 بجایتی برسد که آسمان شرفا بود و در قباب کلاه و او شکر کی در اتمام شست  
 جمع کرد و در معموره آفاق بر آمد و عرضد عالم را از نعا ندان ملک و مخالفان  
 دولت پاک کرد و قریب پست سال بر طرف که روی آورد و بهر جای که عمان ما

شرح  
 بدو  
 شرح  
 طراز نیت کسند  
 سبب نفع است  
 کبریت سوزند  
 در زمانه

نهایت  
 رزگور شدن  
 دستور شدن  
 کز

خود را قرین تسخ و نصرت و هم نشین رخ و پرور باقی پای نبشرد تا بدست  
کام خود را بر او کار بر آورد و چون در قیمت حقوق چهارم ثابت کرد و روز سوم حق کذا  
باقامت رسانید و بر بقای غمهای سفر و کتاب قطع مفاو و مجال آن تو با تجدود

آرد با جان مصارت نمود و بواسطه صبر کردن دلها بفرسودن و پاره شدن و پاره شدن

لا فلاح الا للذین هم علی صراط مستقیم  
عصای براد تقسیم کرد و بار بزرگ قدر و منزلت را

شهرت و غم  
شهرت و غم  
شهرت و غم  
شهرت و غم

و خیرین و ذخایر را محصور و خواسته بسیار و لشکر شمار عمارت بنیت بر بنیوی معطوف کرد  
در قیمت بجزیم و هم جسم نخواست و بعضا حقوق و آن نعمت قیام بحاجات پیشه و  
اشتغال نمود خورد و بزرگ و پر و جوان آن تو ای مایمن طلعت و افاقت بعد

و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار بر و بیت حال

بسیار شربت زلال و مجور طبقت وصال خرم و شادمان شدند کوه این

ایات و زمان عادت او اترع کردند و عاد الی ملک ظافرا

بارگرد آمدن

کعود الی الخاطل و بر انیموال ده سال دیگر در ملک عراق استقامت

های دو آ بود پس طوب عمرش بخاتم جل مخوم شد و مرکب زندگانش رضدات  
حوادث ایام ببرد آمد و حکایت تغلب و مبرور که این قائل نظم کرده است

شهرت و غم  
شهرت و غم

حقیقت

مردم را از آنجا فرستاد که با او بیایند و او را در آنجا بمانند

حقیقت شد زهک المبرک و انفضی نامہ و لکن هین اثر المبرک تغلب  
 رفت نامعبر و گذشت ایام او هر چه باشد بود و بقیه نیز  
 بیت من الادای صبح نصفه خرابا و ابی نصفه سر فسیخ  
 و چون خبر وفات و ذکر فراتمه کاوه بسع شاه رسید نیک کندل شد و نحوینگار  
 و مالان گشت و نصف و سوکوری گفتم آیتها النفس احمی اجزا ان  
 الذین تحذرن قد وقفا اودی فلا تنفع الا شاحه من اخرین  
 قد جاول ابیدعا ان الذی جمع السباحه و التجرد و البر و النعمه  
 جمعا الایحی الذی یظن بک الظن کان قدرای وقد سماحیا  
 و خوفی که از نوازل قدر و تصاریف لیل و نهاد پیر من ضمیر من سبخت واقع  
 شد و ظنی که بجوادش ایام و بواقی داور داشتم بقین سویت اکنون ز تاسف باغ  
 و ز تنه من سید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و یکفر با عن قوم و اثر  
 ملک از مقیمان اندر و بار کاوه با طران سپرد و شکر و سپاه در آن زیت میفخ و در دور ده که اکو سبدم  
 و مصیبت مدق بشرطی غایب نمود پس رسول بجانب اصفهان روان کرد و ما و ما  
 شمل بر آنکه صامت و ناطق و جاری و جامد و هوا و حو و مخلقات و مژ و کا  
 کاوه از همگس از گماشتگان تصرف نکند و بموجب حکم تور بدو ارشاد او  
 او ستم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما از زمین گمان بر مقرر  
 سماع

که در نام و در نوری  
 الزافه  
 الزافه الفارجه  
 انشاده و الفیه

بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود

خطه زنده  
 وضع خراب  
 گسسته و خراب  
 انما زنده و ناطق  
 اصل بالکسر  
 با اعراب فکون  
 از دفع موانع  
 لا یکن  
 انما زنده و ناطق  
 انما زنده و ناطق

بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود  
 بنصفه بود

انما زنده و ناطق

عریون

بر بر خط انقیاب و دودخان نهادند و فاران و قادور بولگی که با ستمها محصور  
ایشان از حضرت آمده بود در کعبه نگاه نهادند و چون دست بود ریافتند حضرت  
شما قند و از قبول شاه ببرد تمام گرفتند از خواص دولت و ارکان حضرت چون  
و است با مخصوص شدند ابن المقفع که مخبر اخبار ملوک عجم و از ثقات رویان عجم است  
روایت میکند که چون از پادشاهی فرید و قریب بیجا سال بگذشت و بر سر سلطنت  
ممکن گشت دختر فحاک را بقصد نکاح خود در آورده و عیادت رسانید و دو پسر متولد شد  
یکی را تو تمام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم و بدخوی و کثرت طبع و لوج بودند و با فحاک  
از راه جور و ظلم مشابهتی عظیم داشتند و دو خسرور داده از نسل عید و عظیم  
دو غول از نسل سیاه و او ابرج از ایرا نخت در وجود آمد که او دختر شاه همدان است  
و او جور بود در لباس بشرگی در صورت آن آفتاب که در خون و صبا و ریاضت  
همش بود گل اندام که دوران میشت از ویرجک میزدند گشته بر روی  
که خورشید و لغز و جناب بر او آید مسدید هر روز بقبر راه بر آتقی میست بخند  
دست بر شکر می بست شکر وقف لب کلرنگ او بود خردا دست بر  
کوتی زبان حال در وصف خود خصایل و فرنگ کمال میگفت و گوگانی است  
کفیل هدی تفضیل النساء علی الرجال پس چون ایچ  
کلی این زن زیاد میراند زمان

این انقیاب  
است از نیک  
حضرت  
دانشین  
و در احوال  
از دیوان  
کلیه  
خاندان

الحره  
بالفعل بدخرا  
دفره لغز و آت  
هردی محرکه  
صح

ازیر

از قید محمد و قیام و بند رضاعت و نظام زمانے یافت زانظر صبی چو باد در دست  
 بجز آنکه از بند بختی که  
 کز طور که از دست بگذشت و محال ال تمیز در شمال او ظاهر شد پس  
 علم رمایت و دانستن آداب فروستیت او را بر آید پشت تا از سر قد تمام بمواید  
 قیام نمود و باندک زمانے در آنصفت ناهرو استاد حاذق و چالاکت چون  
 اگر اوقات با خداوند منور و فضل سبحا و مکالت غنمو در محاور ایشان در تمام نطقه  
 و از فضل و آفرین خلقی یافت هرگز آفا ماد را در ادر هر میشود همه از هر چه میدید  
 چون مقرر شد سعادت بر هر زمان معداش افزون پاید بر تر میشود بر طرافت  
 خدمت پدر مواظبت غنمو و شرایط ادب در آسپا و مطاوعت او بتقدیمی رساند  
 و بر اسم فرمانبردار و اقامت حقوق کی گذاری چ هر دو محبت در دل او می نشاند  
 و معنی این دوستی که از مخرجات کاتبیت دید صاحب نظری بر سر شنی کتوب با دیوی که بجز  
 سراسر بر رسید راه فرمان پدر بر که بجای بر کسی هر که فرمان پدر بر بجا بر رسید  
 طواح نظر خویش باخت و شاه بکوش چشم بصادرات افعال ستوده و وارادت  
 گفتار پسندیده او مشاهده می کرد و آثار شجاعت و نجابت در ناصیه مبین  
 و نقره جبین او میدید و دلایل یمن و سعادت و محایل بزرگ و فخامت از  
 حراک و سکون او چون آب و آینه معاینه فیت راه طلیقا و جملہ  
 بردن سراسر که کرد

سخت و در دست درام

۱۴۱۱  
انچه در دست این  
نشد آب صفا  
در آید

حکومت  
طریق که  
کشتن کردن  
سکه زر که  
کشان زربده  
مویخت و  
مواظت  
و مدارت  
و در کار  
السیان  
از بابت فرستادن  
ع انحصار عقاید  
کلام  
کالوا الضام

151

متهللاً كَانَ صَفِيلاً فِي جِوَانِبِهِ هِيَ هُوَ الْجِبْرِ أَخْلَاقاً  
 وَجُوداً وَحُشْمَةً وَعَقْلاً وَخَيْرَ النَّاسِ مَنْ أُوتِيَ الْأَجْرَ مَسْنُوءًا  
 و مقبل کار و فاتحه امر و عقنوان جوانی و در بیان عمر بود که ارکان ملک  
 و اعیان حضرت و محب و سپاه بتقدیم او و فطانت و درایت معرف و در  
 ملک و مخالفین امور از انوار بدیت و مقبول و معرف شد ظن که در چنین منبش  
 نور بدیت از قدش دیده بر کمر کنه در زمانه نزاید لها عور و آن بزرگ و جوانی  
 بعضی بر و سخنین هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میگوید و  
 حشمت و بیت او در دلها و چشمها را با عرض مید پس تا روز با نمودن مجلس  
 و مهران سپاه و همسکان در کاه مجمع است و نظیر بران خویش که ترجمه آن  
 لیسان بجزانیت ادا که الحمد لله المتقرب بالملك والبقاء للتوحيد في  
 السموات والثناء المتعالي عن الاكفاء والنظر اراء العادل والحكم  
 والقسضاء الفائن بالقسطة والوفاء الحمد على جميع الافضال واشكوا  
 على خزير لثوال وان توكل عليه في جميع الاموال وارغب اليه  
 بالتضرع والابتهال يهال الناس نحن ارباب الملوك و  
 سوايس الرعايا انحكيمكم من اعدائكم وتبادر الى ما يدعوننا

سخن حضرت  
 گوش داده و در آن  
 کتاب آن مضمون کرده  
 شده در ارفاق و بیجا  
 شود در دریا است  
 شش اخلاق و بیجا  
 و غلظت و عقل  
 بجز این در آن  
 کرده است  
 شده است عقل  
 شده است

بالرفق

بالرفق

بِالرِّفْقِ بِكُمْ وَتَجَنَّبُوا فِي حُصُولِ مَنَافِعِكُمْ وَدَفِعْ مَضَارِكُمْ قَالَ أَوَيْتُمْ  
أَوَّلَ مَنْ أَمْرَكُمْ مِنْ حُرْمَتِنَا وَلَا يَخَافُ مِنْ بَابِنَا إِتَّقُوا الْجَدْفَانِ بِنُورِ الْكَلِمِ  
فَاخْتَبُوا الْبَغْيَ فَإِنَّ بَعْجَ الْإِنْفِسِ كَوْنُوا إِخْوَانًا مَرَادِ بِنِ وَأَعْوَانًا

و چون شاه فریدون و بیج و بان از جواهر تفتیق ابن خطیب بیروت روی بخامنه  
جمع و مقیمان مجلس آورد و گفت بدانند که پری و ضعف در من اثر کرده است  
و سپاه تیب و شیخیت بر من روزه آورده است قَطَعَتْ عَنِّي قَلَمُ الْكَلْبِ فِي  
يَوْمٍ عَنِ الْكَلْبِ تَرْكِبُ قَوِي قَوِي ضَعِيفُ كَسَتْ وَأَعْضَانُ أَغْضَانِ سَخِيتِ  
و احوال بن نیک بدو خیمه ترکیب کالبد که چهارمخ ادرکان استوار بود بنی  
یافت و اشوان که عماد سقف بنیت و ستون خاندن حکم از قوه من العظم  
گرفت و دفاع که الت ادرک معقول و محسوس است از مدد کات هیول و تعقلات  
روحانی باز ماند و جلگه معدن بی روح طبیعی و مسکن جز از غور بنیت از منافع و فوای کمیوس

مِنْ حُرْمَتِنَا وَ تَجَنَّبُوا فِي حُصُولِ مَنَافِعِكُمْ وَ دَفِعْ مَضَارِكُمْ قَالَ أَوَيْتُمْ  
أَوَّلَ مَنْ أَمْرَكُمْ مِنْ حُرْمَتِنَا وَلَا يَخَافُ مِنْ بَابِنَا إِتَّقُوا الْجَدْفَانِ بِنُورِ الْكَلِمِ  
فَاخْتَبُوا الْبَغْيَ فَإِنَّ بَعْجَ الْإِنْفِسِ كَوْنُوا إِخْوَانًا مَرَادِ بِنِ وَأَعْوَانًا

منشا از ابن ابی عمیر  
فقط از حدیث او است  
اللَّهُ الْخَطْبُ

قطع شد از  
زیر که بنی  
فقط از اصل بن  
و چون از بنی  
الف صاحب از آن

و چون از بنی  
الف صاحب از آن

بزرگ آمده است  
پس دود در دود  
بیاید اظهار  
بدستمال مثل مردم  
مرا در این شهر شازمان  
سهراب

و اما در این  
از این  
و اما در این  
از این

شهریاری کیت حکمت زحاکمی باید بعد از استه تا خلق در پناه فخرت گزند  
 چای ملک را معور مجاری اساس عدلش بیشتر ساد و آنکه وضع دیوار سرا  
 حاضر مجلس اتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اندر شمار سادات و احقر  
 بر افق سعادت سلم و نور در عقودت فوق فرودین و در اجمال منقبت نور ما ضمیمه  
 نین چهره سلم از جمال سلم میخندد چو گل فرشاهی از چمن تور قیامد چو نور  
 لیکن اینج و اشیا اختصار کرده ایم و در ابراقال اثر و قرار گرفته که بصفت  
 عدل موصوفت و کمیت داد و موسوم و با بهنام حال عتت با رغبت و با عتت  
 مصالح زیر دست حریص و در فزون هنر و آداب مجر و در جمع و آبتت و غتت  
 فلم تفر داضاف الی الکتاب فضل شجاعه و لا رانی الی اللشجاع  
 المذنب و خاطر شاهانه خود بان استعدا و الکمالس که ارکان دولت و احقر  
 حضرت میبودند مواضقی تمام و غتت عظم داشت و عتت همت و عتت او بر آن  
 مصروف و مشوف که از زبان همگان میان فخل و جمع چنین سخن استماع کند  
 که چون رغبت عتت و رعاه در این دوا و غرام بجمال دید خوشحال کفست  
 روزی بکر که طوطی طبعم سوگتت بر بوبسته آمد و بر شکر و قناد اگر فزاید  
 حکم اولادنا کبانا غمده بقا و زبده حیات و ورث دودمان و یاد کار و امان  
 از زبان چهار ما

توجه  
 در این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب

سوره بکر  
 و دفعه  
 در در  
 بر فردن  
 نه

شوف  
 و چون  
 را که



بگشاید پس را آنچه بقدر قیام توان نمود لازم است تا احتیاجی که ایرج برادر است  
 فرزندکی و اسباب مرگ او و فرمودت و فون فوت حاصلت صورتی و صفتی و  
 دارد ز زجر چشم در آن سخن که خوانند بجانب تو نظر میکنم که خود دیگری بد  
 قدرت ازین خوبتر نشاید دخت قباي لطف بیالا صورت بشر این نخلت هم در  
 مجلس ایرج را قایم مقام دو کعبه خود کرد انیسید و مقابلید قایم و منصب تاج و  
 بدو استند داشت و ایرج بر محال کسب معون با بقدر کن فیکون و اگشت فرود  
 تاج بخش چهار سیه قیمت کرد چین و لو ا ملا در ترک و دیار سر راه تور داد و روم و  
 و مضامفات آن تا سواحل دریای قسطنطیه بر سلم مستم داشت و عراق و حران  
 و پارس و کرمان و ری و قستان بر ایرج مقرر کرد انیسید چنانکه مصنف  
 گوید بعد فریدون فرخنده اسم جهان جلوشد منقسم بر قسم بیروم و  
 خاور و در ترک و چین سیم عشر ملک ایران زمین و سلم و طور چون آثار عبادت  
 و اظهار مهرمانه و شفقت در حق ایرج زیاد تا نمود مشاهده کردند و خیال دینگی  
 و تربیت در باره او پیش از حد خویش یافته رخسار بر آرد و احوت بگردانید و نمود  
 عقیدت بنیاشاک خلع و ملکیت کند که در اینند و بسودا طبع شیطنت آغاز نهادند  
 برادر محزان آن سبک را که کشمیر کن در بر دارند و لکن بسودا تاج

و هم بخشش است  
 و هم در آنکه در  
 و هم در آنکه در

در آنکه در  
 در آنکه در

الحال مع تصدیق  
 نفع الخیر

الاستعداد و الحسب  
 مجال وجود  
 اتقین انما تطهر النظم  
 و طهره و خود مع المطر  
 قهر

برادر برادر برادرند و چون ابرج از غضب و عداوة برادر آگاه شد در عقل و  
 فضل شامل که داشت در تالیف اسوا و آتالت خاطر و در ایشان غایت جهد نمود  
 داشت و در ابلح و تخرا طماع بر یک رسوم مبالغه واجب نیست و در غرات آید  
 بدخواه در شیوه اغماض و اعضا به برضا نمیند و چون میدانست که بجای ورت و مکار  
 رخ و فدا و ایشان از زمین غنا و بر توان کند و بر مصداق **صَبْرٌ عَلَىٰ حَسَدٍ كَسْبٌ**  
**فَانْصَبِرْ لِمَا كَانَتْ تَأْكُلُ بَعْضَهَا اِنَّ كَيْدَ النَّاسِ كَلِمَةٌ جَادَةٌ** مصابر  
 مسرور است صبر در کینه است مثل کسی که خورد خورد را اگر باشد  
 مسوک میدانست و در اینجا دعوت و ممانعت و ندان میفرستد تا آنچه خواست است  
 و بد مقصد که مطمح نظر محبت او بود و اصل کشت پروزی است که شوی بر مردش است  
 دشمن صبورش صبرت مایه ظفر و کیمی کیج از هر چه آن نه شیده صبر او را بر شسته  
 اما چون نقوش تخمات شیطانه و صورتیوات بفرمان بر صفحه و مانع هر یک نزدیک  
 زده بود پس از مخالفت در پیش روی موافقت در کشیدند و همان اذیت داشت  
 که در نفس ایشان رنج و مرکز بود ظاهر کردند و خوردند گفتند که اگر قطره کتا  
 از قسم در صد کاسه عمل مدغم کنند نه چنان قاتل ذات و طامع حیات باشد  
 صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود بر انچاشنی که در بن دندان ارقمت حدی  
 دارد معنی میان نظمه نهادن بدست مرد و جز آن نیست که بقطره بر آفتاب و  
 مقصد

این کلام در بیان صبر است  
 و در بیان آنکه صبر در کینه است  
 و در بیان آنکه صبر در مخالفت است  
 و در بیان آنکه صبر در موافقت است  
 و در بیان آنکه صبر در کینه است  
 و در بیان آنکه صبر در مخالفت است  
 و در بیان آنکه صبر در موافقت است

این کلام در بیان صبر است  
 و در بیان آنکه صبر در کینه است  
 و در بیان آنکه صبر در مخالفت است  
 و در بیان آنکه صبر در موافقت است

که تخم باید آبش ریز که چه بر آید جز آنکه تخم فاشد حال زاده بصورت چه سود مرد  
 که هفتش در آرزویش معنی حاصل باز خواند <sup>استقامت بخارند</sup> نکل نسبت چنانکه سخت در و سر آرد  
 چو یافت صحت آتش <sup>بخت</sup> در سر نیاند و سلم و تو را ز راه دور رسولان بیکدیگر دستاورد  
 و بجای خیال مجال تک و بردست فضا و در سل مکاتبات و مراسلات اصدرا کردند  
 منطوی بر آنکه شاه را پیری و هرم فروت کرده است و اختلال بعقل و دفع او  
 راه یافته اما که گفته اند پیری خلل کند طبع و مزاج <sup>ببینی نقصان</sup> و خود در راست گفته اند  
 پیران که از ستاره چار سیده اند طفلان شیر خواره که در محدثه اند و اگر زایر  
 که بسوزد رسن و کن طفولیت است بر ما بخردی و حوالت ایالت ملک جهان بود که  
 یونوان نکرده که مزاج درشت و نرم ندیده او ذوق سرد و گرم نچشیده طبع کودک  
 موافق طریقت کودک و بود و موجب نشیند ز ابل فضل و فنون که شبها  
 شمه زبون کار مارا بکار دیده سپار مرد کار آورنده داند کار اکنون چون  
 شفقست مالوف پدرا که علی کل حال معمول این بود و مستند فی جمع الاورد انروس  
 بقصصنا و از ما بادره بشود نسیان و نادره از سر غفلت و عصا صادر شد که بموجب  
 آزار خاطر و کدورت باطن و ظاهرا و باشد <sup>نیز نشیند و بی اندرزه آمدن سخن</sup> ز چپ است تا نیک دانستیم  
 بفرمان خسرو که استیم کردیم کاری که فرمان نبود بختم چهر که امکان نبود

تو نیست بر خوردن  
 و بعد از آنکه در خوار

کوتاه  
 در یک کجاست  
 تو در یک کجاست  
 و در یک کجاست

بیشتر از خوار و زور  
 کباب و قسط

و نندون و الوالد  
 و الله اعلم  
 و نندون و الوالد

المررة اس  
 جمع

و نندون و الوالد  
 و الله اعلم  
 و نندون و الوالد

نه این بود مارا امید ز پد که نمیدارم کلاه که کسی را دید کف و تاج و  
 که آید بسوزد لبش بو شیر بعد زین میان ما و پسرین حکومت جز فصل شمشیر  
 بقطع نرسد و این داور بے توسط تیغ آبد و میسایج سند که در امر امقرن  
 نکرده و کاتب در معنی یک پست است میان پس ازین که پیام خواهد بود پیام  
 بزبان حسام خواهد بود باید که مستعد کار شوی و ساز محاربت و کارزار را  
 آماده دار که من اموال و مخازن بشمار و مرا و اسلحه نامعد و در سپاه تفرود کرده  
 و لشکر کی اگر شماره آن شمارا نوشت و کف قیاس کنی از قیاس پروتست  
 بنام بیان از ضبط و عقد آن قاصر اند جمع آورده ام چه چون شیر درنده و چون  
 شیر برنده مردان کار دیده و کرد آن نامدر شیران روز کار و دلیران کارزار  
 تا اتفاق افتن کنیم و خون صحاک زید بخوابیم و خون بیچ چون می در قلع  
 بنوشیم سلم چون نامر تور را بر خواند و بر نصیم غنیمت و جنبش ریات لشکر را در قلع  
 یافت رسول را باز کردید و جواب داد که این مرا هست بر من لایست و این نصیمت  
 در وقت همت من واجب و جواب و ستاد که اعطت القوس یاد  
 و انزلت اللیلک نا شها تو میدانی اشیا که دون هم جهان  
 بزود کردن و کرده هم که این کار چون اشرف و خنده قیاس بر قیاس  
 عطا کرد و کارزار ارشده آن

اینها  
 در وقت همت من واجب  
 جواب و ستاد که اعطت القوس یاد  
 و انزلت اللیلک نا شها  
 تو میدانی اشیا که دون هم جهان  
 بزود کردن و کرده هم که این کار چون اشرف و خنده قیاس بر قیاس  
 عطا کرد و کارزار ارشده آن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اینک لشکری که نطق عقده بان از حصای آن تنگ آید و سیاحت و هم شکر بر سر حد  
حصرو عدان نرسد و سیاحت فسر باحت تقدیر و استخراج کثیر آن راه نیا زیاده  
ز امواج بحر محیط فرو تر ز باران فصل بهار چو برگ درختان فرو نازد  
چو یک بیابان فرو نازد شمار عرض داده ام چشم انتظار بر شاه هره هوا  
خروانه ایستاده باید که پنجاه کت و دلایل لبث که هر چه زد و تر به هم نمودیم  
و باتش تسم جهان نامد رخاک مشاهده و اطلال حصان دولت بر اینکیریم و بی تیغ  
ابدار باد نخت و غرور از دماغ ایشان بیرون کنیم تاب داده کند و به  
آب داده سنگ بر آوریم دما را ز دما را خضم جهان که بگذرین بود مرغ را در آن  
پرور از زمین پس بود طیر را در آن طیران چون نهضت انجیر مع شاه رسانید  
و اورا از کیفیت مواضع فرزندان اخبار او قشایه و لشکر که بر آن تبلیغ  
رسالات و ارسال مکاتبات آگاه گردند که شاهزاده کان قواعد حقوق ادبوت  
و نبوت حقوق میدان منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سبک مهر و بگردند  
و این پادشاهان از بقار و عصیان نقلی نمودند که از خشم در چشم و پد آید چون  
چشمین آید شد و حکم از **عزیر السلطان** **عزیر الرمان** میکان که لازم  
استمان او بود و بخروشیدند و غضب نمان چنان بر رخ او استیلا یافت

نطق کبک  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

طلح جوعل  
شان عمارت  
فرا برون  
آدمی و میرا  
براق

موضع با هم دگر  
دگر خورشید گزارد

تعلق  
شش رفتن و غیر  
اکثر ستاینده نثر

که بر سر

که شیوه مفهومی و عراض منیع و بجا کلم عظیم در خودندید چو بالاکرت پیش  
 چشم و کین اگر شهر را آشوب گین که آنرا خوانند مرد و بند که از حاد  
 بر آورد کرد کیر از آن مرد در دانه خواند که به شکام کین چشم بر کین شاه  
 اثنای آنحال میان ترد و و شات ملاقی میکرد و در کین را درین اندیشه و صوب  
 حرکت می نمود و بجای و بیست نفس تغیر ارج و توضع ضمیر صوب میاید اما امارت پریشانی  
 و علامت تنگ عیش بر شما بر قوم و خاطر خلق ظاهر شده بود دل را مثل نرسند  
 که او شاه قابت اعراض عیشند که در تمام دست تا قرمان از زحوا دست  
 تنگ است ملک سلامت بنام او نشیانه عهدی که در توین انگش که کار نامه  
 بجام دست یعنی دوم قبت پادشاه عهد استلزم صلاح خاص معلوم است  
 پس از نضرت ایر جرائند و صوت حد و اتمه و ظهور حادث که ظاهر شد بود با  
 در میان نهاد و گفت ای فرزند لب بند مور که اولش مستوجب سلامت باشد  
 بر آینه آبروش مستجب سلامت کرد بر اندام پرده خوشین پشیمان  
 کرده خوشین همت بر تذکر این کار موقوف و غرمت بر رخ آنحال مصدق  
 باید کرد و بر اسم انتقام چنین این جباران مستبد قیام باید نمود که در  
 پیام دو تیغ نخبه و دو تیر از یک کمان انداختن صورت نمیند

نفرین  
 در این  
 نهارت زلف و دست  
 بی اخلاص  
 کار

مستجاب است  
 را کند  
 هر که از آن دارد در دست  
 کار کند

مستجاب است

مستجاب است

نیام خلاف

نفرین

و فایره این قند خربارفت صفاده دم کن نذر د جسم این ماده بی اذات  
 شربت موت صورت نبرد چو شنه زاک حرارت بعضی منع نشیند شربت  
 شراد آتش دشمن با بیغ نشیند و کردنی که از سپر آداب عاقل بود و شرح آن کوه  
 تیغیت و نیزه که بجایه غنچه باشد انشراح آن همچان باره شمشیر هر که از کبر کردن او  
 خوشتر را بکردن اندازد من از بحث این مقالات دامن غفلت و اہم نکیرم و این  
 تحاصم و تحکم بسیچ و پسر نذریم تو میدانی که کر من کزین خواہم نیار د کوه تابک  
 سپاہم و کز شکر گشم بر کوش رووم نیکو تر ماند و نیکو و بوم ایچ گفت گفت شرا  
 مقص حقت و عین صواب و کلام او نفس منزل و دو میان و تجاوز از اقبال و ابر  
 عقلا و شرعاً ممنوع و اقدام بر امثال این افعال از شاهزادگان غریب و بدیع صورت  
 این تجاسر و جرات کمنوده اند بس متشکر و شیخ ایا عاصی ترک معاصی نشود و محرم  
 بر اصل افعال قوی اصرار نماید آئینه عفو و جمال صفی فروغ نهد و پیکر احسان  
 در معرض استخوان نیاید ز استبداد دور عالم تا بوقت پادشاه از برزگان عفو  
 بوده و ز فرود دستمان گناه فاصد در ایام شاهی کر پی انصاف او کبر با نسبت  
 ان یار که کرد و گرد گاہ من کز اندر پرخمان خورده بودم رحم تیر زنده ماندیم  
 تا به روز شتر از اقبال شاه چنان خشن شده شاه است کا نذر عصر او خند و جوشش است

توضیح شرح  
 شرح سرور خرد  
 در صبر خرد و زار و اوقات  
 روز و روز و بسا شایسته  
 در وقت نذر

بوم  
 هر شوم ۴ اول شایه  
 کرده ۲ حال مقام  
 و منزل و ماوی ۳  
 میخ جنود و بوی کج  
 حلاوت است ۴  
 وطنت طبع و روح  
 تا ما غیر ما شوم

امیر ملک خواه خسرو سیارگان یا گران شربت تازه کردنی نوک تر  
 بر خسار راه تا بیا موزند شامانه که ز رخساره اند سیم و زرخین از سلطان شایان  
 بقول کوش چو بر دشمنان شد فرزند که غفور بر قدرت تمام باشد اگر گناهان  
 تازه عفو بود مثال در کعبه نماز باشد و هر چند ترک است این کلمات را در هر  
 ایراد کردن و بر سیل و عطف و نصیحت در حسن و قسط مفاکات را ندان ما بر بندگان مخلص  
 و چاکران شوق و محبت که چون شاه در وقت غصه یا در مقام حیرت یا بند و جنجالی  
 و ضایع پیش آورند و آنچه بمصلح ملک و نفس و بار کرد در دین دارند و هر چند زنجیر  
 مصلح ملک باشد مضایقه ننمایند اگر نمودند آنگاه استماع آن نصح خود را بخلقت  
 و در زندگانه کردی رو نماید که دیگر جاسد است حکمت در آن ایماز باشد و هیچ لطیف  
 از خصایص پادشاهان در مقابل عفو نیاید هیچ خلعت از خصایص ملک فضیلت نجیبان گناه  
 ندارد که این استعالی لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرم او و زاری  
 که کار پرده ستر فرو گذارد و در غلبه عقاب ایشان جمال و اهل جمال و اهل  
 برقیاع افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و همسگام یک از در توبه و انابت پیشین  
 و بقدم ستمدار و استغفار بآئین توبت ایشان قبول کند و بر حرایب امام ایشان رحم و رحمت  
 اغماض کند و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید  
 انوار

مفید نشد  
 منظر و صورت بدو  
 بر این نام روز سیم روز  
 ستره بران

زیاده نشود  
 حقیقت

و یک نفر  
 بر نفس بر بند افاده آفتاب

یکدیگر خاک در دل یزل  
 ففکر

این کلمات را در هر  
 ایراد کردن و بر سیل و عطف و نصیحت در حسن و قسط مفاکات را ندان ما بر بندگان مخلص  
 و چاکران شوق و محبت که چون شاه در وقت غصه یا در مقام حیرت یا بند و جنجالی  
 و ضایع پیش آورند و آنچه بمصلح ملک و نفس و بار کرد در دین دارند و هر چند زنجیر  
 مصلح ملک باشد مضایقه ننمایند اگر نمودند آنگاه استماع آن نصح خود را بخلقت  
 و در زندگانه کردی رو نماید که دیگر جاسد است حکمت در آن ایماز باشد و هیچ لطیف  
 از خصایص پادشاهان در مقابل عفو نیاید هیچ خلعت از خصایص ملک فضیلت نجیبان گناه  
 ندارد که این استعالی لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرم او و زاری  
 که کار پرده ستر فرو گذارد و در غلبه عقاب ایشان جمال و اهل جمال و اهل  
 برقیاع افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و همسگام یک از در توبه و انابت پیشین  
 و بقدم ستمدار و استغفار بآئین توبت ایشان قبول کند و بر حرایب امام ایشان رحم و رحمت  
 اغماض کند و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید  
 انوار

این کلمات را در هر  
 ایراد کردن و بر سیل و عطف و نصیحت در حسن و قسط مفاکات را ندان ما بر بندگان مخلص  
 و چاکران شوق و محبت که چون شاه در وقت غصه یا در مقام حیرت یا بند و جنجالی  
 و ضایع پیش آورند و آنچه بمصلح ملک و نفس و بار کرد در دین دارند و هر چند زنجیر  
 مصلح ملک باشد مضایقه ننمایند اگر نمودند آنگاه استماع آن نصح خود را بخلقت  
 و در زندگانه کردی رو نماید که دیگر جاسد است حکمت در آن ایماز باشد و هیچ لطیف  
 از خصایص پادشاهان در مقابل عفو نیاید هیچ خلعت از خصایص ملک فضیلت نجیبان گناه  
 ندارد که این استعالی لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرم او و زاری  
 که کار پرده ستر فرو گذارد و در غلبه عقاب ایشان جمال و اهل جمال و اهل  
 برقیاع افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و همسگام یک از در توبه و انابت پیشین  
 و بقدم ستمدار و استغفار بآئین توبت ایشان قبول کند و بر حرایب امام ایشان رحم و رحمت  
 اغماض کند و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید  
 انوار

این کلمات را در هر  
 ایراد کردن و بر سیل و عطف و نصیحت در حسن و قسط مفاکات را ندان ما بر بندگان مخلص  
 و چاکران شوق و محبت که چون شاه در وقت غصه یا در مقام حیرت یا بند و جنجالی  
 و ضایع پیش آورند و آنچه بمصلح ملک و نفس و بار کرد در دین دارند و هر چند زنجیر  
 مصلح ملک باشد مضایقه ننمایند اگر نمودند آنگاه استماع آن نصح خود را بخلقت  
 و در زندگانه کردی رو نماید که دیگر جاسد است حکمت در آن ایماز باشد و هیچ لطیف  
 از خصایص پادشاهان در مقابل عفو نیاید هیچ خلعت از خصایص ملک فضیلت نجیبان گناه  
 ندارد که این استعالی لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرم او و زاری  
 که کار پرده ستر فرو گذارد و در غلبه عقاب ایشان جمال و اهل جمال و اهل  
 برقیاع افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و همسگام یک از در توبه و انابت پیشین  
 و بقدم ستمدار و استغفار بآئین توبت ایشان قبول کند و بر حرایب امام ایشان رحم و رحمت  
 اغماض کند و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید  
 انوار



وَمَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ  
 تَوَقَّعْ عَفْوَ اللَّهِ تَعَالَى سَلَفَ مَوْشَى كَمَا سَمِعَهُ دَرَقِطُہ مراد ایشان بند  
 تا حقیقت اینمع که گفته اند اذ اما انیت من صاحب لک زلت فکبر انیت  
<sup>زمانیکه آمد از او سرگشته خطای بهمان</sup>  
<sup>بچاره گشته مرادش او عقدر را</sup>  
<sup>بدرضوب صواب بنید پیرین کار چنانچه مقتضای حزم است کرده شود و آنچه بخیر می رضا</sup>  
 و عورسید جوانب ایشان متعلق باشد بندول افتد و بطریق رفی و چرب ربا  
 که و ما دخل الرقوق فی شیعہ الا وقد نزلت رزاه خنوت و درشت خود که  
 و ما دخل الخرف فی شیعہ الا وقد شاندر صلاح که متضمن صلاح جانبین  
 و سبب آسودگی طرفیت کوشش نماید که هر جا را وضع و فاعده است و هر  
 نظمی و رابطی لهو لغف و قتی بلطف کوشش که سلطان قوم  
 تحیی و قتی بقهر کوشش که صدکوزه نبات که که چنان بجا نیاید که خطی شاه  
 گفتار او را که سمت راستی و پشت بمع قبول کوشش کرد و گفت هر چند در توان  
 میان اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است تا گفته اند که تربیت سول  
 مفید نباشد و ایندوار در جمله کور نافع نیاید و با ما بر وفق و رفی و مدار اصابت  
 نمودن و دست بر پشت شیر و ناب نهنک کردن و تطلف مالیدن هیچ نماید

توجه  
 خنوت و درشت  
 کردن در کوشش  
 سبب چنانچه  
 سبب چنانچه

تخل از جای  
 برداشتن و بار برداشتن

در خود نهادن  
 دست برداشتن  
 کوشش

مصلحت چنانچه  
 خصوصاً آنست  
 بر آن

اتهام برور رفتن  
و خند و دشتن  
کفر

و نفس را که محل شط و اقیام باشد را بحیال حمیده بمقام اعتدال آوردن در نزد  
عقل مستحیل نماید بر نفس است که طبع آنساع قابل پذیرفتن نپندوست و مستعد نباشد و غط  
و تذکیریت محل قابل و آنکه نصیحت قابل چو کوش بوش نباشد چه سود حسن مقابل  
این قسم از بند امتناع مبهلت بر آید و صیانت این نام و ذنک اندیشه باید کرد و نیز  
که اگر در مدارک این کار تان بخود راه دهسم و ز نام نفس در قبضه حفظ و احاطه  
نهم بعد از آنکه ملک موروث و کتیب بر باد آید بستی و دو ضاعت فرم جوودا  
در افواه مردم و سپاه قوم و از نصیحت مؤلف کتاب تان گاه فرصت تاوانت  
مکن بخاتمتی تا تو اذ افتقد الی الرجال عن النساء فما فضل الرجال عن الغویة زن  
به بهره نام ابرج بار دیگر در استعدا الحاح و اقراح زیادت نمود و مبالغه از حد  
و جوب بکبزه امید شاه ناچار طمس اورا با جابت مفرود داشت و او در بر غیبت نهاد  
و هم در آنوقت از مزرگانه اجتماع بگذر گاه و دواع آمد و زمین خدمت بوسید گفت که  
در فضای قضا مجال ایهال ممکن و رزق مقوم در دنیا باقی و اجل محوم هستند  
در توقف باشد رحمت من با حضرت شایکه بار دیگر اتفاق افتد و اگر خود سفر عقلی میان  
مقاصد و جاهل کردن در این ساکن و در آن معنی قسم خورم شد چو اجم نرود و در  
بگویم گفتار هم بشنوم فریون این کفکار در کفری افتاد و ابرج رو بره نهاد و با کفر

و صحت  
فردمای شدن

اتفاق خبر رفتن

نجم خرد من

دگرستی

کردن و تقصیر کردن

و صحت  
جمع

نامی کالبهر اقطار الغیث الکاروانه شد و چون چند مرصع به نمود مخیان خیر بر دریا  
 رسانیدند که ابرج غرم مصاف جرم کرده است و سپاهی گران و شکر مکران  
 آورده قل و اضطراب بر نهادن ایشان مثل کشت و آتش حمیت در دل ایشان قشقل  
 شده هم در آن وقت لشکری نامعدود که معدود ماده بود عرض دادند و روبراه نهادند  
 و میان صحرا که هوای لطافت بان در طبیعت جاد میرشت و عذوبت آتش  
 رنگ در ماه معین بقیه یک در چنانکه گفته اند سوز و بصفت چون پرنده بیارنگ  
 هوای او مبش چون نیم جان پر در صبا نرفت خاکش طراوت طوبی هوای شکر آتش  
 طراوت کوثر بجم رسید چنانکه نظر سلم بر چهره ابرج افتاد او بیکر خوب و سبیل خوب  
 داشت ز نر تاپای حسن و دیگر بود چون عقل و جان زهر عیس بر بود که زبان  
 روز کار در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او میبخت **هُوَ الْبَدْرُ الْمَكِينُ**  
**الْمَحُ هُوَ اللَّيْلُ لَكِنَّهُ أَشْبَحَ** بدین قد و بدین منظر که او است  
 بسره یا ماباهی تا او است شبنم جمل خورشید شمار و منقون دید و بهشت آثار او  
 شد تا نور از سرخوب و غرور اعزاز بغت فلک پادشاه در وی نظر میکرد و میخواست  
 که بجزئی و اذلال آغاز نهاد و او را غاشیه بر دوش در موکب خویش پادیده بود  
 ابرج نقش نفس خیشا و باز خواند و دانست که خبر برف و در آتش آن عداوت فو

قن  
 خستون دید  
 آتش  
 سر زدن در اول قن  
 شکر در بدن و در تپان  
 شکر در حدیقه  
 در سحر و در تپان  
 در غار و در غار  
 در کرب و در ابر  
 در غایت نما خوانند  
 در آن

در کرب و در غار  
 در غایت نما خوانند  
 در آن

در آن  
 در کرب و در ابر  
 در غایت نما خوانند  
 در آن

نشینند و بخیون و در صورت انعادات آرام بخرد و با وجود نماز که شبه از  
بر که فرجست و پیاده یک میل است قطع کردم و هم سد و نعل بخرا و او  
داد و آنچه از شرایط فرستی و قبیل کوچک و لے بود بجا آورد و لیکن چون تو  
استحکام یافته بود و ماد و حقد و کینه در اندر و راسخ شده هر چند او ایما

بندگی و اخص جاکری پشتر نماید کرد اقدام بر عذر و ناخاطی ریست و نوذای العوم  
المولای محمد بن عبدالمجلی که در بناوان که بیکر کتب تا نیم شبی که

نور با صره خلق از مشاهده اجسام و مطالعه اشخاص معزول شد و سبب غلبه چشم در  
چشم و زبان عین جایل گشت عروسان فلک پرده نماز شد و حرکت زین انگریز با  
برای تقدیم نیت و اتمام مصدق که بر آن مقصود بنا بر حرا طلب شد و در آن وقت  
تردد بود و بر صدق استفت قبلک از دل حضرت ساجات و حاجت نیافت که گفته

چو در کاری دلت فرود آمد رخصم در کواهی ده به آمد اما از افعال امر چاره  
نداشت و بخرم و نقیبا در حق طریق دیگر دانت قصیر عن طویل رفتن همایا بود

و بیاض عدش محاسبه او اوج خصاب گشتن همانا زینتی که غره شمال و قد قبل  
بود در عقاب عقابین دو عقاب جان شکار و در و ننگ مردم خوار غرضه با و نطفه  
شد و شخه که اگر از نازک در لباس حدقه خورد کف بر ترینت و دور شد

بگوشه کردن  
و جز در کون

در صورت  
و در صورت  
و در صورت

و در صورت

و در صورت

و در صورت

و در صورت

رضی کز برک کل آزابیست تنی کز تار موی با رعایت بشمیر شم شد که تا کجا  
 خون شد افشته تا گاه و چون شاه با صبح از شین اقبال ضیا کشید آوازه گشتن  
 ایوج در افواه سپاه و چشم افاد و حش و دشت چنان بر همگان استیلاست که غفل  
 حکایت آن چشامه مقبول نذر و بیان خبر بیان راست نیاید سیخار آله مار از  
 ماند زنده دیدمان و جگر کشید همچون **آن** کفنه دروغ آن قامت نامد سرد  
 و اندر کفنه دروغ انچه چون قاتب و چون شاه ازین واقعه آگاه شد که ماه آسمان  
 شرباری در محاق فراق افاده و آفتاب سپهر کامکار در عقده کسوف صرف **کرفار**  
 شده بجا جامه سبز با شکافت و عوض کلاه سبزین زرد و از لذت عیش مفایده  
 حیات به نصیب ناز نزدیک بود که از آن حرف در موصوفی جهاک افتد و آنحضرت  
 و حضرت مولد خون منظر کرد **وَصَبَّ عَلَى قَصَائِبِكُمْ لَوْ أَنَّ صَبَّتَ عَلَى**  
**الْأَيَّامِ صِرَاحًا يَا لَيْلَا** هر زهر که دست صبح کردن آن سبخت در غل فریدون  
 چکر نوزخه ریخت بجز از فیلو فاعصر در آنحال رقه بخرت او شبت و این چند  
 کلمه را درین اوج کرد انید که **إِنِّي أَعْرَبُكَ بِأَكْرَمِ بَنِيكَ وَهُوَ** هم پناه بمصا  
 اولیست که او نسبت از عرفه **مِنْ عَرَفَاتٍ الْجَدِيدِ** دارد و علماء کفنه اند  
**الْإِنْبَاءُ بِالصَّبْرِ أَسهلُ مِنَ الْإِسْتِزَالِ إِلَى الْجَنَّةِ** و از فوائد مقالات  
 لا ادرم و کلامی در آنجا

تاریخ  
 کتب  
 کتب  
 کتب  
 کتب

تاریخ  
 کتب  
 کتب  
 کتب  
 کتب

کامکار  
 در باره شاه صاحب  
 اقبال و ز طهور  
 اوقات صبا  
 رمان

تاریخ  
 کتب  
 کتب  
 کتب

عزیز و بکام  
 دو که خود را  
 خوانند بمرکت آن  
 یاد کرد

حکایت که مصیبت به صبر صعب تر است مصیبت به فرزندی فسیرون گفت آن  
در دانه در درگاه سیر روزگار است اگر در زمان تبصره در راه کم دلارام خستیا  
از قضا قدر سیر و نقدون عقده را که گنبد دوار بر سینه فکار زده اگر ز اگر  
که که سامم عثمان تمالک از دست تصرف باز ستانم نه آن مجلس انزل از کتات  
من فرست که بعد از آن تصور شود یکیش و تا آن زمان که دست سلطنتش با نقضا

مقدور حکایت  
مجلس انزل از کتات  
فصلی در شرح  
چون

نزدیک شد و در خلافتش با تها رسید روز کار درین اندوه و تها میگذشت

تبار بر روز سیمیا  
صحت و غمخواری  
و محافظت کردن  
کسی که چهار باشد

در اقامت طاعت برود و انقطاع از خلق تو فرمیند و این ابیات میگفت

چون شای بزیر این کن و نیز  
بشای میزددم من لاف لایغر زلف بر تنم نادران

باهر خلقی که فایز  
باشد و مفرغ نگاه دار  
رغم خودی و فکر

چغام تیره کرد و بود در خاک  
کروانش شد سیمیا

چون نور اولم غوغا در آورده  
مجم ز آدر جیاد بیع ز در قلمی

بهر کس که درین عالم  
چون نور اولم غوغا در آورده  
مجم ز آدر جیاد بیع ز در قلمی

الهی سخت قبرم بغایت  
که دارم پیش از به بخت

دری بگشای من بشتم  
اگر چه برعل جوا جراداد

و فضل تو چون رحلت افقاد  
بهر که افقاد صادوق افقاد

در تو مقصد صدم فرود آید  
بسم آن خود سیرم در آید

زبان من از سخن گفتن سردا  
ز کج خاطر آن تن سردا

بهر کس که درین عالم  
چون نور اولم غوغا در آورده  
مجم ز آدر جیاد بیع ز در قلمی

چون شای بزیر این کن و نیز  
بشای میزددم من لاف لایغر  
زلف بر تنم نادران

برفت و نام نیکو یاد بگذاشت جهان از عدلت آباد بگذاشت کونیندول <sup>بهر</sup> کوفل  
 نشست دالت ساز خنک بر فصل است و دقایق علم نجوم سحر است اندیشه دل کرد و طهارت را  
 کرامی داشت و ایشان از کیفیت فریب کرده و بودین زلال غلب از خشمه دراک اوست  
 وین سال از بونست خاطر او است قال من عدل فی سلطانیه استغنی عن  
 اخوانیه و قال امة الاحرار سوره التیسیر و افة الوندان و سب النفس  
 و حبت التیسیر و مدت ملک و سلطت فریدون بصدرا بودی کرد پادشاه منوچهر  
 شرح تصاویر و کتب و کتب این احرام فریدون منوچهر منوچهر زهر مشهور بود  
 شدی در سپهر چنان کباب بر عهد او همه مرد کرد و مردود است من گفت بخت  
 کردن سپهر هم خشم و خجست و هم دود هر اما این هنر را که بنده ام جان و  
 ستانده ام کنون دستمان ازین درینم دم بگروی ز مردان زینم بره و برود و زینم  
 نیامان کن بود اگر ما زینم منوچهر پادشاهی بود که در حشمت و شهنشاهی در پادشاهی  
 موصوف بفرات کرم و جمال افضل معروف بنامت خرم و دودر جمال خرم مشهور  
 شاه جباران بود و در کابش منفرد جاه جهان در ان و ما خلقت کفاه  
 الا لاریح و ما ل من اهل البریه تان لبحر یله یندی و اسد اناب  
 و تعبیل آفواه و احدث عنان قبل الثامان فریدون استغنی عن

حکایت منوچهر  
 کتب تصاویر و کتب این احرام  
 فریدون منوچهر منوچهر زهر مشهور بود  
 شرح تصاویر و کتب این احرام  
 فریدون منوچهر منوچهر زهر مشهور بود  
 شدی در سپهر چنان کباب بر عهد او  
 همه مرد کرد و مردود است من گفت بخت  
 کردن سپهر هم خشم و خجست و هم دود هر  
 اما این هنر را که بنده ام جان و  
 ستانده ام کنون دستمان ازین درینم  
 دم بگروی ز مردان زینم بره و برود و  
 زینم نیامان کن بود اگر ما زینم  
 منوچهر پادشاهی بود که در حشمت و  
 شهنشاهی در پادشاهی موصوف  
 بفرات کرم و جمال افضل معروف  
 بنامت خرم و دودر جمال خرم مشهور  
 شاه جباران بود و در کابش  
 منفرد جاه جهان در ان و ما خلقت  
 کفاه الا لاریح و ما ل من اهل  
 البریه تان لبحر یله یندی و اسد  
 اناب و تعبیل آفواه و احدث  
 عنان قبل الثامان فریدون استغنی  
 عن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۰۰۰۰  
شماره قفسه ۱۰۰۰۰

عَلَى سِرِّ الْمَلِكِ وَكَسَاخِ النَّاسِ لِطَاعَتِهِ وَاصْفَوْا عَابِعِيهِ  
وَاخْلَصُوا الدُّعَاءَ لِشَانِهِ وَلَيْتَ وَدَوَامُ مَلَنِهِ وَكَانَ يَحْدُ  
وَجِدَ فِيمَا رَأَى الْعَالَمِ وَقَبِلَ أَثَرَهُ فِي نَبْتِ الْعَدَلِ وَتَحْرِيصِ الْخَلْقِ عَلَى

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

وَالشُّكْرِ عَمَّا عِبَادَةُ اللَّهِ تَعَالَى لَعَمْرِي كَوَيْدِ نَسْرِهِ وَرَبِّجِ سِتِّهِ وَمَا كَرِهِي لَكَ وَخَرَزَادَهُ وَجُن  
وَأَتْبَاعِ الْوَالِدِ  
وَلَوْلَا هَيْبَةُ

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

بافت بعضی راسخ و غرضی ثابت حق کداری دین و دولت نیادند و بطب

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

مدلت و شیبیدنی بصفحت بوحی کرد که اثر احسان و بدی و درازا ان کوم و

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

عدل نویروا در حد آن محدود نمود جو دش کفای عمر بخود و در ک داد عدل حیات

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

بخاض و بجام داد بیش خرج خطه بین و خطه کش قرار مکت مصر و در ک

در این کتاب  
موضوعات  
تاریخ  
سیاسة

بحرگاه چو بکیر فتح گفت خصم نماز خیر و سلامت سلام داد روز غزوه خود و

اسودر آتش خواند و عدمای خوب داد و بمرز قطاعات تقبل شد و هر کجا بکوتختب

جزیل و کرات می جسیل نبوغ و گفت اگر من مبد و معاونت شما سینه را از کینه خصما

پر دازم و خانه اعمام را لک کوب تو ام و اقدام انعام کنم آنچه شرایط صا

حقوق منطبق است تقدم با او از جمله حتی که در این هم ثابت افتد پرو

ایمکنان رو ضراعت بر زمین خدمت نماید و گفته ما در خارج غرض



موضوعه اینهاست که در این مبحث  
موضوعه اینهاست که در این مبحث

واسع حاجت و اهتمام تقدیم شمس شاه منطقه مطاوعت بر میان بندیم و غرض

غذر دشمنان بزبان تیغ و سنان بخوابیم داد و لشکر خود را چون قلاطم سپردیم

و خاک را مامون و کوه بحرف و فضای کبته از کثرت ایشان تنگ باشد

چو شمشاد از امانت علی الارض فلقاً اصبیح لها ارجانها و شعابها

فرایم آورد و عزم انتقام مصمم گردانید چون ورود و خبرشکرت منوچهر سامع قور

و سلم رسید و از خپکونگی حضرت و دصورت انتقامی که بر صفیو خاطر تصور کرده بود

آگاهی یافتند فکر او اندیشه بر نهادن ایشان متوسل شد و خواستند که عقل

هزک تدارک آنجا داشته گفتند اعتماد بر کار محاربت که عواقب آن در پی رده

غیب مسور است نتواند و تکیه بر قوت و شوکت و حضرت حضرت و نفرت نصرت

که این هر دو را فضیلت رشد و رشاد و زینج عقل و سلطه دور است و در مضایح محاکمه

کس افتد که مجال تردد و مکنت ممکن و فحمت را در عرصه صلح نیاید اگر اصرار

نمیرد که بادشمن ره وفاق رسد آشتی باز جنگت و در مجال نیاید آشتی چو

کلونج گرفت خشم در اجتر جاب و شکست صواب خان باشد که در مقدمه راه

و استلاف شش گیریم و بجانب مجانب از خلاف استیاف نمایم و بزبان غیر آن تبلیغ

رست کیم که تحت نظر در اصلاح اینکار طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه

زندگانه سوزان و سبک  
سوزان سوزگار  
نشد اینجغرت  
انضیاق

العلق  
بالکبر الالهه کالعلق  
والنطق والطقه  
والنطق والطقه

نهاد و عباد  
شربت و حلقه و منی  
نهادن و قطع اول  
طرز و عادت  
روش بران

مکن بفرز در در  
مکت قدرت با  
دخیره

تف  
اسلاف  
بمغز اقلت کرفن

عجود و دوشکر جبار معوره این زمین خراب بخردد و کار ملک چنین که بکثرت  
سپاه رعیت و طب عیش و سب نعمت منوط و مربوط است در معرض هیچ هیچ  
نیفتد و بموجب غمگینی مظلوم رنجته نشود اگر تمس مقبول و در خواست منبول  
افتاد خود ماده نزع منقطع و حجاب کفستگوی که سب قطیعت رحم و پودست مرتض  
شد و الا غدر با ماری نزدیک غریق واضح باشد پس رسولان بفرم گذارند پیمان  
روی زبانه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم نشان آگاهی یافت بفرمود  
تا فرایشان حاضر نمودند زنده که هوای آن رشک ریاض و دوست و نصای آن  
غیرت کلماتم بود نقش بندن نایب بایع نقوش ریاضین برالواج جویمار ما  
نکشند و مجازین صبا و شمال کوشا تون و خلعها مطرز در اعطاف و آف  
عرون متن کشنده و اطراف و اکناف جویمار شمال و موار چشمه سار صفت  
غذا و باره بربوب میباید بیباید در اینجا باشد رانی  
جات بحری من تحتا الامهار گرفت مرجان عود بنور در وحش فنز میس  
مشکی در درو برک ضمیر در دست باد غبر ساری بقیاس چشم بر لوک شوار  
پس اعلی اوراقها رشحات طلال کجود قد تعمر و جنتهاها  
و چهار هزار غلام ترک و قحاق از خواص مالک بر امن بارگاه صف زنده و تنبا  
کوهر در اباقتضای کار بردوش نهادند همه چو لاله کلنج نهادند بر تارک همه چون چو قبا

سپاه  
سند  
بدین  
نیز  
بارجه  
فکران  
بهر چه

سپاه  
سند  
بدین  
نیز  
بارجه  
فکران  
بهر چه

استفاده  
اصول  
نقص  
جانب  
درین  
جانب  
بسیار



موج

بفون صدر در شب کردی کامتا خدای من راج و جبهه من ضاح و

فاظهم من بحر شد رسولان از تظف و ناز آنجوبان که هر یک چو نهر بر

از قبضه خضرا میستند و زینت مویطانت و مفروشات و چای مطعوبات و مشروبات

در حیرت بماند که مثل انصاف از میخاکس نشنیده بودند و نظیر آن در هیچ عهد و زمان

نیجه فالاعین دانت و لا اذن سمعت و لا حصر علی القاب شبین

و بوقت خوش اجازت مرحبت خواستند شاه ایشانرا نشر نماها و خرد خطها گزینا

و جوامع شاه و او را سلطان را بهور باز کرده امید و از زخوشت پیغام داد که با یاد برود

ایمچ که در کسر نو جسم شر و دفع توابع فدا و کمری و اجتهاد بسته بود آنجا مشاهده فناد

که تا منقرض زمان و تنگی آن روز باز گویند و ذکر آن واقعه که از ادعای بسیار روزگار است سهل

تعب حکایت کنند امن که تنگ استقام از تمام استقام و صاحب را شانه ام توانست

دیده و کمر آلاء و لافها که چه و جریعا و چه مایه مجابا رود برادر که هم پشت و هم زاد بود و زوفا

دولت آباد بود همه مرد بود و صدق و صفا همه مکرمت بود و هر دو فاد

نمود از فرید و خرا و یاد کار بیت شماعا قیبت شد

بود تخم در شور و گل گلشن

کجا از دل و نیاید بی غنچه از شما خواهر غنچه

شهرار  
چتر که لاق شاه بنده  
از جواهر و خانه و غیره  
رایان

حکایت الیضیر که در  
عادت  
بالضم و تقدیر  
دره و کمر آلاء و لافها

منور است و کلهای بسیار  
پس بوی یک بغایت اریسی  
دو اسی حکایت الیضیر

بیت کجا چو تو خورش  
نخاک و نخون انغشته شد  
ز دگر نه میخیزد  
کوه مشرق

بیت کجا چو تو خورش  
نخاک و نخون انغشته شد  
ز دگر نه میخیزد  
کوه مشرق

جانان

جاستن وفتنه انجمن و بزگان سلف و خدوند خرد در شمال آورده اند  
که هر که در بدو کار عیان بدست اضرار دهد و در ورطه جدل است صلا فرزند خرد  
دانند که عاقبت جان در کام افی خاک نند و با یون صید نیک فاشود من اینک  
پر و بال ز باد صبا و شمال عاریت خواسته ام و بر قطع اصل و طایفه منان  
دل نموده اگر اقبال باک دهد و روزگار در تیران هم مساحت و مساحت نماید  
در قوه بشریت کجند رشید و ناگید من ذول فتیحه انیکا و نصیحت این عازول  
زید و محمود و فاطمه اینل غایبها ارجی و اما ان اوسید و المنیة المولود

زینک کج  
مضمران  
شیخه انچه انچه  
نزدیکه وضع  
تاریت انچه  
نایون  
چودا و دشمن  
هم منکر کن و بی خبر  
دانشیده

یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بن بے لک روح شود  
بیان آنست که چون بخت نمودند از کیفیت احوال بزم و استعدالت بزم فضیلت  
درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن نمود چو حکایت کردند و بنده افضالی  
و فواید کلمات سخن باری گفتند بسلام سر راستی تو گفت که تبار شایسته است

هر دو قسم قوی  
خویشاگاه خضر محول که آنست  
نیز رسیده نمود در ایام  
کسی که من در میان مظهر ظاهر  
که در محول او را با نه

از آن پر بزرگتر چو نمود که آموزگارش زید و بنود پس ایچا را بشکرش  
از یاد دهنده متوجه آمد و دشمن و نور در مقدم سپاه رزادار ایچا نیز بنود  
بفرمود تا قارن بزبخواه بدشت اندر آرزو هر سو سار پرده و فروش پرده  
درشس همایون بهامونش حکم همایون کرد و نشکوه عظیمت یوشید که چو دریا کوه

چو با سر در وقت و هم خوار  
در پستای سپاه  
ز کجا در شین  
در حلقه نمود  
و هم خورد  
انتهای

موجر

۵۰

در دوا هر خرفی است بطا بر شرط چون نزول کرد نذر در که با دما سخت بر عوا  
 بود و بر فاعظم نشسته و بر عا مطسوس و جاودا اما شسته شده بود من الرکب  
 مقروء علیه یوب الصناخ زور کات الحشو جوه ابو و انضها  
 قوار و و شمس الحله لیس لها فقا بها نور و میان هر دو  
 شکر مقدر و در سنگ مساف بود لب غلبه ابد و صدقات سپا در و عجا  
 لکر بر محققه در کار محاربت و مضاربت قمرت قادات انگاه که جرم حساب از نور  
 اقباب نفع شد و همان منظم لباس ضیا و کسوت نور معلوم خب جوانان چو قصا  
 نافع غم همه کما کش و زرم ادا و تیر انداز همه مبارز و جوشن شکاف و سندان  
 بر و شیر به تمام خبک حکم کداز بر شهاب صفت گاه کینه دشمن نور بر باد با  
 چون عمر سبک بودی و سالیج من بنات الیوم مشید جعل بالبرق لکته  
 کالزعدان صنبا ان یعد لیستی من ان قران سابقها و یکره الیمن  
 الماضی اذ الکما انش و اب زقار بر عوصه خاک چون با و در حرکت آید  
 چنان در زمک در میان که در روزین با و شهاب زبکوس در زخم حکاک طنین  
 در زخم طاس فلک همه حسر غبار خاک بر عوا زهر و مالک بر و در خواست  
 و غم السماء الفع حقه کانه دخان و اطراف القماج شاره کینه خوره کاف

در پیش از فرود آمدن  
 در بره و در وقت هم  
 آتش در آن  
 اتفاقا و شدن از  
 از آن بران

در پیش از فرود آمدن  
 در بره و در وقت هم  
 آتش در آن  
 اتفاقا و شدن از  
 از آن بران

در زخم طاس فلک  
 در زخم طاس فلک  
 در زخم طاس فلک  
 در زخم طاس فلک

در زخم طاس فلک

در چشم با دام کل بیان مفردت نیست و مرد جنگی از ملک دیده و وزیر با مندر حکم  
 پشت خار پشت پر خار پکان میشد و فارن معارف انجمن در صفت معرکه و طلبه  
 راند و تخما با نهاد دست برود نمود که دلبران رجال و فحول ابطال هوال قیامت  
 معاینه دیدند و خندان خون بر نخت که نبر چون با همه غزرت از حکم طارست برود شد  
 امروز از وقت انجمن شاه بسیار کان از افق شرقی با یوان غیر خیر امید و جها جان  
 افزود روز و شب آری میوار شد چنانکه گفته اند ز صبح و نیمه رنگ و نذر  
 اندود چو ابرو که نور روی نمود غنچه پوشان شب بشکر کشند  
 ز ماهی تا به صیفت کشیدند خون اشخ چون باران از منبع مبارک و از جها  
 و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تکی پذیرفت و ز نهی گل مردان  
 مبارزه شخاص سوزان دلاوری مامون با کردون حکم برابر گرفت و ستر  
 الظلم حرقه و جیم حقیقت خوش روشن و هوید کرد و خدا لا کفران  
 نعت و خوارت در روز کار با شان رسید و بیک صدمت شکر سلم و تور  
 پایمال فتنه و فتنه گشت و تور از آنزیت غمیت توران زمین کرد و صدق  
 چنین که فارس میدان بلاغت برین تمثیل ایراد کرده اند و لیس الأفراد اليوم  
 عاداً علی الفتیذ اعرف منه الشجاعة بالامس دیده او حقیقت چو  
 فعل مجهول نابر فعل در روز

حکایت غنچه  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان آن  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان  
 غنچه پوشان

الظلم معنی  
 عاقبت ندومره حل لظلم  
 لظلم الظلم فیم حل لظلم  
 و حیا لظلم عاقبت آمان  
 و لظلم الظلم مع  
 الامان

منوجهر

ستاره که از کسالت رخ افاب گردید ما گرد راه گردید پیش گرفت و عار

فرار اشعار و روزگار خویش خست و نداشت که از قید قهر و شکوه انزخات

یافت غافل از این سنان تیره زمره شود اگر مثل حصار کرد خست میان

ویده مار نما یترک الایام من هو اخذ و فای اخذ الایام من هو طارک

وقباد ما که وحی خردان کار و دلیران کارزار برت حش برک عمار

مان در صف جنگ برن از سیاه یک رخا و هم حجه الا فر من افاد

حججه الواس چون روم نوم که بر عقب عفات روند در پی او شفت

داور در حد و دجا در سیاف و او چنانکه دباب در دام عنسکوت گرفتار

شود و کرم فز که لعاب دمن بر او کفن کرد بسته بند با و خسته تیر عماشد مرکوب

و از جانین کشن بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست بر تیغ

و تیر بر دند و سماع هوا از اصطکاک مقارعات پر شعله کردند و ب طلی

طع و فرشی طون از خون مردان بر عرصه زمین و دیباچه بهما کشیدند خدا

بر بخت جحرسان خون دشمنان کاجزای خاک تا شرنی حجه نم گرفت و زود

در انجالت با ما که یقارن و قباد انضام یافت و نبض خویش کاللی الحسوی

و التماس الصبول تا و رازش صف برانجخت و ش را کین جود با یک

دخلف صدمکنند

مردن

نبرد

سنگی بزرگ در مدین

زرتی که شود شفاف شد

و اگر کسی را بر سر او

زرتی را بیند چه بدود

فوق زهر کند و هر دو

بسیار نظر کند نظرات

و اگر کسی با خود دارد

فوق صبح بود در وقت

این شود محمد زکریا که

نبرد فاق که شمشیر

بر آن افتد در حال

بحرین آرزوی خود

تجربه رستم

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن

مردن



سینه...  
نوش...  
بیمه...  
بیمه...

سندش ماه نوبر خاک میبت کندش رخ برفراک می بت طفرای تیغ  
 او هم نشیند خودش کفش در انکت شد و شب کام دیگر که هندو  
 ظلام بر خیل ضیا ترک از کرد و غراب غروب در نزه و غیب آمد چو شد  
 در قیروان خورشید غراب برود بر در شام صبح سیماب چهار چهره  
 خندانند و کردند بقایای شکر تو در میان خستگان تیر و کشکان تیغ مخفی شدند  
 و هم شب در انتظار آنکه روز شود و خود را بحیل از انفرقاب محن با حل  
 نجات اندازد مسامیر نجوم و مساور نجوم بودند شعر همه شب خستگان  
 تیغ بیداد زهر سونامه میگردند و فریاد که ای شب که زور در سحر  
 چه آخر سبکتر بخیری در روز سیم که سفید صبح از تو تاریکی شب  
 بر سواحل افق افتاد فلک سیم رخ شب را کرده ز بخیر بر آمدن از ز  
 از کوه کشید بزرگ در فرق چرخ کشیده نهادند این کلاه کشیده  
 کماة خود و غزاة جویس صفیا بار آهند و مینه و میره راست کردند و چون  
 ز نور ان خشم الود در هم افتادند و محدود اسیا ف حدود اشرف می کشند  
 و بوک مناسل مناسل اناتل می کشانند تا اغلب انجیح بر غرضه نبرد گاه وضع خواهد  
 تراب و کیل غراب شدند پست از فیض خون گشته قطع شده زمین در گداز  
 باره

نزدیک و بی تا پایان اول که فکله است

بر وزن ادراک...  
و در...  
چاو...  
اظم...  
ادلیل...  
اظم...  
و اظلم...  
بیمه...  
کدن...  
باره

منوجر

منوجر

باده منقح شده هوا روح سرشان همه چون باد بخطر جسم بر دل همه خونخوارک بسا  
 درد سخاخانه ده فلک نامزاجل بر خصما دریده جهان جانم بقا سرهای سرور همه در من  
 چون گدازد و روده تیغ چو کندنا و معظم سپاه نور چون امارات فوژ بر صفات احوال  
 خویش معاینه دیدند مناج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره قشع منوجر منظر طاشند  
 و نور از آنکات نیک بر اسپد و خوف و جل اهل رخت رجا او را در جل انداخت

باده منقح شده هوا روح سرشان همه چون باد بخطر جسم بر دل همه خونخوارک بسا  
 درد سخاخانه ده فلک نامزاجل بر خصما دریده جهان جانم بقا سرهای سرور همه در من  
 چون گدازد و روده تیغ چو کندنا و معظم سپاه نور چون امارات فوژ بر صفات احوال  
 خویش معاینه دیدند مناج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره قشع منوجر منظر طاشند  
 و نور از آنکات نیک بر اسپد و خوف و جل اهل رخت رجا او را در جل انداخت

در راه خلاص نجات بخود اصغر من بياض الم و اصبو و وصل اللهم  
 بافت خواست که بر سرین و تقدم ذات و اختصاص قرابت را و سبک سازد و  
 و فزون پستی از موافقت در درو مخالفت کشد و بیدار معلول سخما نامعقول است  
 نماید نداشت که جان اگر چه در مصلحت یا آخر کار در دام بافتد و جزا بد کردار ب  
 زه که بر بار بقره او کرد و قاتل را عاقبت قصاص کند و کشته را باز برآرد  
 کشند چنانکه گفته اند پلست عی بری دیدی که کشته فزاده چیرن شد و بگرفت  
 بدین سرانگشت نگاه که گشته تا که شده از ناباد کجا کشته شود که تراک است

سپردن  
 بحرا اول و ضم ثانی  
 صورت است و پنجه  
 کور نشسته و صفا  
 در نسیم و دورتی  
 و پایمال زدن  
 و قطع ثانی  
 ملی کردن  
 دوزخ  
 ن

منوجر

نخود بر کوفتن کس تا کس بخندد رنج بر کوفتن مشت خیر مصنوع اصطحیه  
 فعلت الخیر اعسکرا و الشر معقول بفاعله فمته فعلت الشر اعطبا

و در اساس این مناظره و مناظره میگذرد دست و غربت منوجر سرور در پای  
 در این سخن قلمروان  
 در این سخن قلمروان  
 در این سخن قلمروان

موجوده...

وزیر جانب و دیگران در محو اسم در دام اسار و قید خاری چون کفزار کرد

وراء فرط همت پادشاه و کولان فرسکو و عظمت گوگرد و ولاد در اعصاب  
سپاه جسم افاد و کار و بار از مخا ذیل حکم هبنا منشور در گرفت دو

بخش نقش وجود چندین خلائق از جریده اجا محوشد و منی اذا اذ الله  
بقوم سوفا لکن محقق پوست و شکر منور از اشغال اموال و غنائم

و غنائم غایب موفور و غرایب نامحصور بافتند و قریب دویت هزار برده  
از اطفال و جواری در سلک حشم مضمون مستم کشت و باقی رابع و شش

شایع و حوالی مسین و نصرته متین کالبدر فی هامة و السیف  
امضایه و الریح فی استوائه فتوح بالعلیاء و فزون سرور و حاز

فتوح الدهر فوق بیسره بمقدولت و مقام معلوم خویش خرابید  
چیس حکم افلاک ظل آدریس جان جبریل دل از نظر کل تا بطول

عالم بنهاد داشته خوانده به پسر شاه بر حسن آیه الکرسی ذر  
همچون همای زبیر پر عرش متاد داشته و ذکر آن غراب بر جاید تواریخ

ثبت افاد و صیت داوازه آن بطرف الشر و العرب و حاشیت البر و غیر  
به بودند و چون دل از کار خویش ای بر ج بر خست و نیند از کینه خصمان او فارغ

...

فاخذوا خلد  
القصب  
عجلان کثیروها  
لقوم  
...

...

...

کرد شمشیر تمام در نیام نهاد و بر مصداق **الحسن الناس تغدق قلوبهم فقال**  
ما استعد الاثنا **احسان** از آن مرد جوان بسیار استعد کرد و بیط عورف  
و شرمسار و لبها بست آورد و در رسوم محمدت و بدعتهای مذموم و قوانین جو

طل کرد ایند و میان معدلت تمفیض نازلان معیوه آفاق در ریاض  
فراع و فایت خرامان شدند و بحراست شمشیر ابدارش ساکنان ربع مکن

تسک

در پناه امن و امان جا گرفتند **التاسع** کلهم غدا **البع** فی خصم عکاه  
**عصا** شمشیر فالکل یصعب **بشاکر** الزفانی و کل **عصا** هینا فی **میدیه**  
و مدت پنجاه سال بر اسمیال رود کار بر لب او بیط جاح یافت بر مصفای ری

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

مصرف بود هر کجا کسی را با آفرته اظهار دل شدی دست درخواه و در حضرت  
آورد هر که ایناب نوایب بسوم خسته کردی بر بواق اشفاق او تدارک داد

در این کتاب

خسته کشا چا کرد و زنا سایه عدل و در آلود نشا خور و در حرا  
شربت لطف و آلود **شفا** ناگاه روزگار جفا پیشه که بر وفا می او کند متواتر  
دسپهر تمکار که بر دونه او کرده متواتر دشمنان مساعدت بگردانید و عهد عهد

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

را بر آسپا برادر معرض معارضه او آورد تا شمشیر بر آسپا برادر نجات او بکند  
و نیز میداد از کمان معاذت رو اند کرد و دندان طمع در ملک مور و ش و ب



منوچهر

برین افادی داد و دستاوی اعضا بصورت فنود کردی و شکر کردی

و مر کا حاطه الهاله علی العتر برین ان محبت شد و در دراز و عهدی در بار

از زود قصد

بجاست آن قیام نمودند و آخر کار قوت و قدرت ایشان از بل مراد و حصول

فاخر چون زمان توقف و اسباب آمد و یافت و درین سیاه طول عهد

سوده شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب به شمار از زحمای حریر و در محاربا

و او اسمی در مشون مشک اذ فر و خنده غنبر و میوهای لطیف و حلوا که لذیذ

که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بخت او خنده و دستاد و سعام داد که

این را نصیب است که باستمال حل و صلب حاصل و تخریب جوارح در قید آید و

آن دیو که تنی او با فنون راقه و رفته کا هن صورت بندد و عریضه اندیاز در

اشع ارکان و استحکام بنیان از ایوان کبوان و بناگاه هرمان باستیار

اختصاص با قدرت و در دکان افاق و سیاه اطراف را اقصا فتح تر

و ساختی و سبقر این شاید نفع داده خود را پیش ازین بختن سودا خام و

در ماون بودن و آهن سرد کو قنست از کنت تطمع و عیصیده خالین

در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح

در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲  
موسسه تخصصی طب سنتی  
موسسه تخصصی طب اسلامی

از زود با بکر  
و دفع لکه الکراهه  
الشیاس و الحجوزم  
گردد و سرد

در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح  
در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح

در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح

در آن هیهات تضر و حدید در بود کن بر طار جرح

نموذجی نسخ اول و کون شانا سه هفته در اول

کلاه نیم ترک ماه فوراً بر آن بزرگ کردون سادون و لکن تمسح باشد  
 بر عقل حصار قلع آمل کشاون افراسیاب از اسامع این کلمات جبین در  
 کشیده و آثار چشم از چشم او مشاهده افتاد و فی عینیه ترجمه دآها تذل  
**عَلَى الصَّغَابِ وَالْحَقْوَدِ** و تند پرفکر و تند برود طریق صلاح و  
 اینکار مشغول شد چندانکه میاندیشیدند زمانه باندازه سیاحت او بود و سلوک آن  
 ز بقدر سیاحت او با وجود عمر دم اصرار داشت بکار میزد و روزی که ملازم حضرت بود  
 خواستند که ماده لجام از طبع باحوجاج ادرایل کنند و او را لطیف جل ادرایل  
 اینستماع نمایند گفتند که باید شاه از بعضی نزدیک نبود و اینچنین را برین نشمارد  
 که در صانت فقه طبرستان و صانت ارکانش از اولی الامر است که هیچ آفریده را  
 در محکم اد اشتباه افتد اگر تا یک ماه دیگر در این مقام اقامت نمایم راه زانو  
 غلبه بر بسته کرد و داده حوادث رود زار و یادند و سپاه و لشکر که در محبت  
 اعتماد و وسیلت اینستمازند بکلی متصل شوند و حاصل آن خریدت و نشت  
 خروحات نباشد گفت من چه قول مقصود ببار رجوع رخصت ندیم و بر بعضا  
**أَنْ الْجَبَانَ حَقِيقَةً مِنْ فَوْقِهِ** خود را بید و نشویم شر چه گفت نه شاه بگو  
 سخن که باید و پادشاه کن و اذاکه لکن من الموت بید فمن العجز  
 بر آنکه نشد و زهر که چاره بر آن بود که آن قدری از

مجلس در جاده  
 و غیره که بر سر  
 عاریت کردیم  
 نام حضرت  
 از جلال  
 اورجا  
 این بیان حضرت  
 اینستماع نمایند  
 لانا آخر ما نزل من السماء  
 غیر ممکن و الفی از لایحه  
 لان ما در کین و لان نفع  
 من فردو الحف ناما به  
 ان کما بدیع نصیر

سویچ

ان یكون حجاباً <sup>پس از عجز یا بدست آنگاه بر زبان</sup> که هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حقیقت شکست  
 نماند و در مغاک ملک گرفتار شد و من خود چگونه از نیت خود در خست یابم که در  
 صدمت اولی وصولت نخت این عوار بخورده دهم و طرف کاری که در تبت  
 و تبتین سرمایه مقدرت نذل کرده فراهم کبرم و در ذوقه اصبر علی الجوا  
 لاموت الالباجیل خود را تبغاض موسوم کنم فکر من در تحصیل این  
 مطلوب بکبرست و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر علی الکفایتین <sup>و لا یستعجلون</sup>  
 واجب و للتاسیطون غیرها و مذهب عجب من یصوب الیه این  
 مضجع و فی الدهر مرکوب و سیف صاحب لمواقف  
 که بگردان مقصود دست حلقه کند که پیش تر با ما سپر تو اند بود و وجه  
 و عیان سپاه چون اطر شاه بر قامت در موقف مقاومت مشا هر کردند  
 با اتفاق کیدل شدند که شب پشت بگردانند و در منزل هر ی معین آوردند و از  
 در طبع طایر منظر شوند و از اسب این شکارش آگاهی یافت و عظیم  
 از شکست و بهر چه در مضار فکرت جولان کرد و در سرد پای اندیشه کش صلاح  
 حال و صواب را در مرامات لشکر و استقامت مجال این شجرت چنانکه گفته اند  
 ملک بود بر عدد و در حیرت گوش کردی آسوده باشند ویر <sup>و لا یستعجلون</sup> و ملک از دید بکمال  
 و کالبدن مصداق است رمان <sup>و لا یستعجلون</sup> و لفظ اولی بنویسند و لفظ  
 و لفظ اولی بنویسند و لفظ اولی بنویسند و لفظ اولی بنویسند

در  
 این کتاب  
 در  
 این کتاب  
 در  
 این کتاب

کمال حوصله کافی در این  
 حضورت در اندیشه و در کمال  
 در کمال حوصله کافی در این  
 حضورت در اندیشه و در کمال

بنا



منوچهر

بشکر که در دوشکرمال پس بصورت بره وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح  
 رضاداد بظن که ما و راع التهر از عمرات و بایزات و ما تعلق بها اقطاع ترک  
 باشد و فرود آب همچون و ولایت خراسان تا موضعه شرب و بلاد مغرب در  
 دیون منوچهر انظام یابد پس منوچهر آرش نام را که نظام عقد ملک و اسل  
 کارشکر بود و نوک ناوک در شب و بجزر خال از رخ هند و میر بود شخص بفرمود  
 تا از کمان سپه کشی پنج چار پر تر بنه هر آنجا که ناوک شود جا گیر از آنجا  
 شود ملک قسمت پذیر پس آرش سومی قبضه بازید دست گمانز مالید و کشاد  
 شست بنیادست برود بود کام بر آنجا جان ختم شد و اتمام در آنجا  
 سپاه را باز گردانید و از معرجه چون عبور کرد و بلاد ترک و قائم شرق باعمال  
 و مضافات آن تمام در تحت تصرف و حوزة دیوانه او منتم شد و منوچهر از  
 طبرستان پروا آورد و ایام فتح مکر و اعلام ظفر بخش ایجاب روز ستاد  
 و تجدید بیعت بر طبقات لشکر بر سلطنت و پادشاه او منعقد گشت و از خرمین موث  
 و ذخایر مدون بر موبد و حکما و زمامد و علما و انجاد و اجناد و قوادشکر تق  
 کرد کوی اهل زمان در بیان شان و نعت مکان او منگفت **کَانَ اللهُ**  
**لِيَخْلُقَنَّهٗ اِلَّا النَّسْرَ الْعَدْلَ اَوْ بِنَا الصِّلَافِ** پس استحضار محمود نام  
 مکر و غلامان

سختی نام منوچهر  
 شد و بر اندر مشهور  
 ایران در ده و نام  
 سبزه که کعبه یک  
 تبارت منتهی مقابل  
 سبزه شریعی  
 نطقه  
 منتهی

بینجاه  
 سبزه پیکره  
 داشت

اسم عام  
 روز پنجشنبه

از خواص و عوام تا پوشندگان منج و خار و منفن بجاه و دستار سال  
داد و نمود نمود پندار آنچه اندوشش خوش برختش اندو خود برخواست و گفت  
قوم بدند که هر کار بر طریق دهد و عویرا تحقیق که خبر بران بیخ رفتن و سخن  
پرون از آن نظر گفتن بر مقصای طبیعت رفتن است بار ما در خاطر آید که

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

غذای بسیار از ترغم آرم و در این نضاع در تنم و استیفات و رحمت و مستی  
فکرت جو اهر کلمات روحا بر مص و قاضی و در آثار کنم مستی کما طبع  
مستعمل بدید و فون با خود زمره میکرد و چون در حال بحال کما کما کما  
مقاله سخن را امکان مجال بود و رغبت نفس فخر و داعیه خاطر قاصد گفته کسند  
دل آینه نفس

مقاله سخن را امکان مجال بود و رغبت نفس فخر و داعیه خاطر قاصد گفته کسند  
دل آینه نفس

از درای پرده غیب سرگشت بنیه بر پهلوی زادت میزند و متقاضی فکرت  
زبان حال میکوید که چون عکلا معروف و حکمای فیلوف حاضرند  
ز قهر قهرم مواج خاطر بغواهی برون آرم جو اهر اکنون شما هر قوم

بسیار من بجای خوش قرار گیرید و چشم دکوش ناظر مجال و حاضر مقال من دراید  
حس العین با من لایه مقال در جیب جانانم و جو اهر مفاخر در درج و لهما تبیین  
در همه ادوات  
جبه حج حاضران از اشارت حسد و پر در بنا سخن نبوش شدند

بر مثال نبشته ذر کس سر و تن جبه چشم و گوش شدند و نخت سبتاش یزدان  
 افتساح کرده و گفت شکر و سپاس چه و قیاس مبدع که نوع و روان محدثات  
 از معنادن و حیوان و نبات بمطهرت مصابرت هموانه از جبهه فیتی امکان بچکله  
 آورد و سلسله موجودات و مرسله مدجات را بواسطه ترکیب کاف و نون انظام  
 مقدری که حرمی متور در حسی مذکور بر این نظام امور محالک سماوی و انضمام  
 در مسالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب و بعد مجرم بمقادیر بطاء و سرعت او قطع  
 باشد و اختلال اشکال بدر و مهال و ما نهطامن سایر الاحوال بر حجت دانست  
 او یسیم نقره الله بالقدیم بها اشکرت فیہ نجوم و لاشمس و لا قمر و  
 الخیر و الشرفینه جاربان علی ما ایشاء لاجیله نغنه و لا حد  
 و چون سائل عالم مقصود بر استنلاب معاش و در آن هر یک بر صوبه  
 و سمتی و اتنی و جاده است که بوسیده آن بر مقاصد هر فرد گردد و صورت اظهار  
 در کسوت ظهورش بده نماید و بهر که از آنج اصیل معتدل و نبت طبعی و تیر بر آینه  
 که سعی و اجتهاد و بند و تا خوردن بقامی لمبده و نمرنی فیف بر ساندیس بر ضرر و مند  
 و اجسبت که بیک ساعت از کتاب سعادت بر تیر کس نیاباید و سمیت او بر هر چه  
 رقم عدم دار و لغات نماید و چون داند که عاقبت وجود قنات و حیات

نمایان است  
 خدای تعالی  
 بر این راه

و لا یخفی شیء  
 بر احد من  
 العالین  
 و لا یخفی شیء  
 بر احد من  
 العالین  
 و لا یخفی شیء  
 بر احد من  
 العالین

منوچهر

زندگانه تعطیل عواس و ففور عیسی تمام و عیسی بنام شناسد که وجود را بعد م  
و فانه را با معاوضه کند زشت باشد نزد عاقل زرد بدل کردن سنجاک

هر چه در پوشد لباس عاریت کا شمار و نیکبخت زین پادشاهان است که بر صدق  
هر چه در پوشد لباس عاریت کا شمار و نیکبخت زین پادشاهان است که بر صدق

رعایت  
بزرگان قوم را کند

مصرف در روز و سه روز در وقت اهمال در قضا حقوق ایشان جایز نشود  
مصرف در روز و سه روز در وقت اهمال در قضا حقوق ایشان جایز نشود

مظلوم و معانیت موقوف از خود و در حق معین و فرضی موجه شناسد و با رعیت  
مظلوم و معانیت موقوف از خود و در حق معین و فرضی موجه شناسد و با رعیت

خبر مالی معین و قانونی مقض خطاب کند و رسمی خود قرار محبت که منال آن  
خبر مالی معین و قانونی مقض خطاب کند و رسمی خود قرار محبت که منال آن

بست خود کند بنیسا و خود بست و حقوق رعیت بر ملک است که نفس و مال  
بست خود کند بنیسا و خود بست و حقوق رعیت بر ملک است که نفس و مال

از دروغ نذار و در دامت شام و نقاد حکم او قایت جهود بدل کند و عطا و  
از دروغ نذار و در دامت شام و نقاد حکم او قایت جهود بدل کند و عطا و

مطاعت او با تجرئی رضای بر برزند و علی کل حال قامت در رسم که را مقبل  
مطاعت او با تجرئی رضای بر برزند و علی کل حال قامت در رسم که را مقبل

و شرایط وفاداری و محکد از را مشکل باشند و در هر صین و زمانه با از سر  
و شرایط وفاداری و محکد از را مشکل باشند و در هر صین و زمانه با از سر

و عطا و نفا و عواس و ففور عیسی تمام و عیسی بنام شناسد که وجود را بعد م  
و فانه را با معاوضه کند زشت باشد نزد عاقل زرد بدل کردن سنجاک  
هر چه در پوشد لباس عاریت کا شمار و نیکبخت زین پادشاهان است که بر صدق  
هر چه در پوشد لباس عاریت کا شمار و نیکبخت زین پادشاهان است که بر صدق  
مصرف در روز و سه روز در وقت اهمال در قضا حقوق ایشان جایز نشود  
مصرف در روز و سه روز در وقت اهمال در قضا حقوق ایشان جایز نشود  
مظلوم و معانیت موقوف از خود و در حق معین و فرضی موجه شناسد و با رعیت  
مظلوم و معانیت موقوف از خود و در حق معین و فرضی موجه شناسد و با رعیت  
خبر مالی معین و قانونی مقض خطاب کند و رسمی خود قرار محبت که منال آن  
خبر مالی معین و قانونی مقض خطاب کند و رسمی خود قرار محبت که منال آن  
بست خود کند بنیسا و خود بست و حقوق رعیت بر ملک است که نفس و مال  
بست خود کند بنیسا و خود بست و حقوق رعیت بر ملک است که نفس و مال  
از دروغ نذار و در دامت شام و نقاد حکم او قایت جهود بدل کند و عطا و  
از دروغ نذار و در دامت شام و نقاد حکم او قایت جهود بدل کند و عطا و  
مطاعت او با تجرئی رضای بر برزند و علی کل حال قامت در رسم که را مقبل  
مطاعت او با تجرئی رضای بر برزند و علی کل حال قامت در رسم که را مقبل  
و شرایط وفاداری و محکد از را مشکل باشند و در هر صین و زمانه با از سر  
و شرایط وفاداری و محکد از را مشکل باشند و در هر صین و زمانه با از سر

و جاده صواب فرمانبردار بگوشند  
 که فرض طاعت زود اجماعیاری  
 او نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بنا  
 او یک کنه دعوی جهان و آس  
 پس چون پشاه دوج دمان را جوار  
 کلمات پر دانت موبد موبد برخواست و گفت نامدرکات آواس روان  
 ای شاه تخت و تاج و کینت حجت باد  
 و اصوات و الوانند  
 از عواید ايام رسته باد گویان موافقان ترا اگر جگر خورد  
 نهرین چرخ را بگر  
 جدی مستعد و رشتی جوی ز هوای تو کم کند  
 بچاره مرغزار فلک شو  
 بر خاله نام پنج دهم که مزی بر غیبت  
 باد و رخ اگر بخون خود تو نشنیت  
 ز کار خود ده مغفرت بشن کس باد  
 و ز در فتنه بر وزن بدخواست آفتاب  
 کرد کسوف کرد جمالش نشسته باد  
 و ز زهره خریزم تو خبناگری کند  
 جاودید دریده و بر بطاشته باد  
 و ز در فتنه بر وزن تو تیر شعلش فرو گشاده و دستش میت باد  
 ماه از نواهد آنکه بود فعل  
 مرکب از ناخن محاق بد چهره خسته باد  
 هو الذی یبصر الامر من السماء  
 الی الارض که غماتر آمد و میفند دهد و مغایق قلوب را از مغایع غیوب کلید نشسته  
 و اندک سامه محل اصغای بیانت با صره مقرا در آ الوان سخن بدین  
 و غنوبت نشینده و ترکیب بدین صفا و بلاغت و تلیقه بدین عبارت  
 مح آدن

در وادیه و قتل نهاد از  
 چو ت ۳ در داول  
 جو روم دوم غم و اندوه  
 سه خ کلاه ۵ اسانه  
 بر بزم کهنه دور  
 عر طعمه بر جان  
 شکر روان  
 مغایع  
 شسته

و اصوات و الوانند  
 از عواید ايام رسته باد  
 و ز در فتنه بر وزن بدخواست آفتاب  
 و ز زهره خریزم تو خبناگری کند  
 و ز در فتنه بر وزن تو تیر شعلش فرو گشاده و دستش میت باد  
 و ز در فتنه بر وزن تو تیر شعلش فرو گشاده و دستش میت باد

دستخار

منوچهر

واستعارت نذیده انشد اود ابع اسرار البلاغه قديانك و لك في ساحة  
العباره فخطو و باج و اكاف و اديانك احببت مرامم الاداب كاشرت  
عظامها و شديت اسركان الفضائل و طرقت كنهاتها  
امير كلام و طديكان سخن كهست زبان نور حمان سخن مجاهرين صيرت

مجلس سخن منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

بهر دولت که گاهه زهر جان فکری بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن چو سون ارشوده  
چون که در عربی باغ شراب منور توبره با در نظم زبان سخن مانند دولت مسوره و در  
و برما علاج گویند زبان بید حجت تو بریده با در نظم زبان سخن مانند دولت مسوره و در

منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

ورخا و صفت و در جا برد عا و دولت تو و نمودم و بدین خاب عالم که نقطه دار  
معالیت مستظهر بوده و حصول امان و ترفیع احوال خویش در حاکماری این است  
شما خد و نهال نیکی و خدمت با اوست که در وقت نازه و شاد آید و

منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

نصیحتا خسر و باد کار است که در هر گوش همچون کون نور است که رسیده است کلمات  
باب در نوشتن این داستان را برزگان که هر که درون رعیند بر روی بر لوح کرد

منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

نبویسند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر بر این منوال صدق  
سال بگذرانید دادان و فانش نزدیک ادعایه الجموع و اندر راه بتقارن  
اجله و اینها همه جمع الموائده و الاصرع و الاحیاء و الاجار و  
بولده فوذر فوعظه و لضمه و قال له ان العاقل لا یغتر بالامر

منوچهر در این سخن که در باره دولت و سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست و هر که خواهد که در راه سعادت و غایت آنست که هر چه خواهد بود به دست خداست

وَالْمُحِبِّ لَابْتِغَى الْمَالِ وَالْمَالِ فَإِنِّي قَدِ شَتَدْتُ الدُّوْرَ وَالْقَصُوْرَ  
وَأَنْتَعَمْتُ مِنْ سَيْدٍ وَقَوْرٍ وَعِمْرَتٍ الْمَدِينِ وَالْبِلَادِ وَطَمَّئِنْتُ الْعَالَةَ  
مِنَ الْعَيْبِ وَالْفَسَادِ وَهَذَا مَا كَانَ لِي لَمْ أَكُنْ مَرَاهِلِ الدُّنْيَا وَقَاطِبَهَا  
وَأَبِي بَابِكَ الدَّهْرُ يَلْبِغُ بِالْفَتْرِ وَيَنْفَعُهُ حَالَانِ مُخْتَلِفَانِ فَأَمَّا  
الَّذِي تَمْضَى فَاجْلَاهُ نَائِمٌ وَأَمَّا الَّذِي يَتَّبِعُهُ فَأَمَّا لَيْلٍ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ  
مَقَالَتِهِ هَذِهِ جَرَتْ دُمُوعُهُ عَلَى وَجْهِهِ وَوَقَعَ الْبُكَاءُ  
وَالشَّهْوَةُ عَلَيْهِ وَوَلَدَهُ نَفْسٌ مَنُوحَةٌ وَغَمَّضَ عَيْنَيْهِ وَفَضَى لِلسَّبِيلِ  
حَمِيدٌ لِأَيْرُوحِي السَّيْرِ وَشَكُورٌ الْمَوْرِدِ وَالصَّدْرُ كَانَتْ مَدَّتْ  
در مانج پادشاهان مطورت هشتم ملوک فرس بود و در زمان و شیب  
بولاة دین مبعوث شد و موسی و برون بفرعون گویند خیر نبروات او کرد  
نوات عراق آورد این نهال از بوستان طمع معنی داراوست وین لال  
از مشغ کفار کوه بار او بر تو در وسط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض  
لِفَادِئِكَ التَّوَاتِبِ وَقَالَ عَفْوُ الْمَلِكِ اعْظَمُ مِنْ مَلَكَهٍ وَقَالَ الْحَجْدُ  
السُّلْطَانِ كَالِابْحَةِ لِلسُّبْرِ ذَكَرَ پادشاهی فرسی است که در این زمانه  
خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد و ملوک محب که بعد از منوچهر و لاجب

باید که در متن  
تفسیر این متن  
باید که در متن  
تفسیر این متن  
باید که در متن  
تفسیر این متن

باید که در متن  
تفسیر این متن  
باید که در متن  
تفسیر این متن  
باید که در متن  
تفسیر این متن

چون سلطنت حق افراسیاب در شتی و بد خوئی آغاز کرد در قه بز غلگت باز کرد  
 بسپد و پنهان همی تا توان ستم کرد و بسید بر ناتوان اگر کنیز و زید و درود  
 نظر بر خلاف منوچهر داشت ابن المقفع که مؤلف اخبار لوک عجم است میگوید چون  
 ایالت قایلیم سبوعه عالم و کفالت عاخی آدم بر نوذکر و بعد منوچهر بود مقرر شد او  
 از غایت خویشتن دار و نرم خوئی و کم آزار ار عمده مهمام بصلا حار عیت و ا نظام  
 امور شان تقصیر نبود نمود کار دار نظام و نسق نماید و دو تمام و عظیم بار کا حکم  
 ایستاد اواراح ان قاصرا بدو سب هبیر و تاوان در دادن انعقد و تن اخره انا  
 ادبار و علامات ردا اها بر ضحای احو او ظاهر و لا شد در در خصمیت مر طلب الی مایه  
 صبر عا ارضی استی غافل ماند و بر مان قول مؤلف کتاب گفت ز شاه و بیلا لیک  
 بود که نازک دل نماید و در بود ترا فرو کج و فریاد عرا تم اگر بر بهالیش ظاهر  
 میوید شد نگاه آدازه طلع اسیاب در ممالک ان تو ارا انجامید و اش قه و ابره جا  
 سلاوشتمایافت و با بگری که ان چون ذره و ذره میگردن که ضا جا از کثرت ان یک  
 بشخ نمز که بشد در هر کجا آمد و بنان ارض سلا عقد و احصا عدد ان عاجز شد زیادت رموز و قرون رخ  
 کند در زمین محکم که در کفایت کرده هم که و کامون و شخ بر مثال طوق ابرین مملکت نوذکر آمد و ذلک  
 کرده و بیفر ک برن حال او بر موجب حباب اسب بیان رسید و می چند شهر و ناچر شد بخونه جان کوه کرد

این کتاب در تاریخ افراسیاب است  
 و در بیان جنگها و فتوحات او  
 و در بیان حال و روز او  
 و در بیان حال و روز او  
 و در بیان حال و روز او

در این کتاب  
 در بیان جنگها  
 و در بیان فتوحات  
 و در بیان حال و روز  
 و در بیان حال و روز  
 و در بیان حال و روز



بسیار از این کتب در کتابخانه...

بزرگ و چون خرد بگوشد و گشتم آمد که افراسیاب نعل نو در برابر نهاد و در...

مزل و مورد خراب آباد عدم بر دوزخ قوا جوهرم و قطعوا اشعور هم و کما...

طیلسا حال هم دروغ ان اخرج بروج پادشاهی که از بروج دو و اقبال امثال کرده...

شهر بار اراج جاه و جلا بخصیض مبوط و دبار تل نمود و در که سلطان کشور...

نوز نما در بیا که شاه شاد بخت در بیا که شد ملک شاد بخت در بیا که از ملک...

بنام شکست سرو و چون اوسیا دید که ملک ایر از ملک با استقلال و س...

از ضد مزاج و معارض لیسیت در مطالبت را مخالفت بش گرفت و با یک را علیه...

و امضای نوحی و اظهار در بخت تصرف خویش و در دوزخ فاعل دین و وضع معا...

یقین و نقض زیر عدل و ابطا معالم علم بجه غایت جسد بود با قامت ریشخانی که ارا...

جور و سب و او کثر مالک ایران و این کشور از اسماع اخیر بخت نشینت...

فدا و گفت حدیث اخا در خرقه و استیل بخلص نرسد و حرمین با ده بوسط شمشیر ابر و در...

حیاء کسب عن مضاجع القرب معاذ ان تکون منوائ غیر...

صهوان الحاد و ان قبل الای ظلال الی قماح لمع لعد...

شم با و در این پس که من جر عمان نیک با و تیغ ازین پس خود در نام گرم...

یک خط بریم و دیدار نرم خاک خون دشمن جوانوشین با در چشم حرم قارن...

بسیار از این کتب در کتابخانه... (Vertical marginal notes on the left side)

بسیار از این کتب در کتابخانه... (Vertical marginal notes on the right side)

افراسیاب

ملک آگاه بود و دیدام دیده و شیرین و تخ روزگار چشیده حاضر بود گفت ای  
 رای مناسبت خرم آن نزد تجربه نماید پیش از احتیاط لشکر و اعتدال سپاه غربت را که از  
 افراسیابست و گوهر ملک را برین خردیم و بر تصمیم غنیمت حرب اندیشه سخن خنک  
 خیم آورد اما یک بن و خرم دور اندیش او در دفع انجا شده و رفع این غایب مورت

چون سپاه بود  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

اعمال خندان  
 در آن زمان که

تا ز نو اذ ابلع الزام الشورة فامسنعن من اصد او نصبح جانم  
 مجرم نسوم بن بافاق رساله مبلغ کردند همی بشکر حقوق نعمت و مسطورا طمان  
 خلوصت و صفات طوبی و صحت عقیدت که امر فرمود مجد الزال نشنا بر سر پاشی

که در آن زمان  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

تمکن است و عرصه ایالات بفرود شکوه و زمین و جمله امرا ایران زمین مانند برین  
 و خراد و قارن و کشتو در ظلال ریات همایون منظم و ملوک طرف دساتین آفاق  
 بر مناج چاکری و عبودیت مستقرت است تحت دستان سام که بر در کیش خاص و عام

در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

عز او رفعت و دل فر اکل من قد تمکنا  
 و آنچه از وظایف قد و جهد در اخصاص استقصا آن سجا از وفان را این

در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

در آن زمان که  
 در آن زمان که  
 در آن زمان که

تمتع علینا معاشر الاسان بالاطلاق و کسرتق قنایمت که گویم تا بود  
 که ما خود بشکر توانم زنده ایم اغربت بعد از و وف بر مضمون رسالت رسولان را با  
 ۱۷ اول دونه در آن زمان که  
 ۱۸ اول دونه در آن زمان که  
 ۱۹ اول دونه در آن زمان که

افراسیاب

افراسیاب

وستاد و بدلیان سپاه و کما لکر مقام داد که التماس شما برین در طلب  
سبب ظهار معاذ است و اسبابست و موجب لرز نمود بر فحاشی لغت است و تکت نه  
خلاف با شاه ممبر جدول و مشرعت و وبال بود و حکمای سلف گفته اند مخالفة

الْمُلُوكِ فَارِيءٍ فِي الْأَجَلِ وَعَارِيءٍ فِي الْعَاجِلِ لیکن اگر زال غمان غنیمت

بطرف را و اخذ و مال گرداند و بر منهاج بکیر و عاده یک زمانه متوجه دست سلطنت شود

و تقبل اخلاص رقم اختصاص بر جریه جاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف

وین عوارف ملوکانه اسیران از بند اسرو قید رقت خلا یا بند و امر سعادت در امور

بدگمانی و سبب ذماعت و امانت نفس است ایچ اسبب در خضر ملوک است عقاودا

تا بر تو بدگمان نشود و پادشاه بخار چون تقلم دور باطن اگر خوا که سر بر بند کردی و سپاه

پس چون بول نازکت و رسا که داشت بگذار دو جمهر سپاه و کار رعیت بر حسن

تدبیر آفرین گردند و بر فور خیزد از فاضان همه آنها با شمار است و ساد و در اراحت

اکا همی داد فلما وصل الرسول احرابا جیضا الاحراء والقواد و اخبرهم

من وقوع الحال وقال من تكفل بهذا الخطب الجليل والامر الخطير

گوازد که استنا آخرت و وضع انصفت بود بر خوا و بلب خدمت زین حضرت

بوسید و گفت من این عمل استکفل و این هم را متقبل شوم که اگر با پیش نماید و کردی

بوسید و گفت من این عمل استکفل و این هم را متقبل شوم که اگر با پیش نماید و کردی

تاریخ سندن  
و بیاید در عقاودن

انها خبر پس بود

تو را پیشرو  
در درازم

اواسیاب

روی نماید تحصیل این مطلوب و تقید این زمان هیچ فرقت بخود راه ندیم و چنانکه

انجب جانناز و جوی محبوب دلوار کفایت زبانی تهنیت بدست نماید بار مانی

خود بیایم و هم سرکار یکدم قرار نگیرم پس بسپارم معدود که گفت آن در خیر است

اوراک نیاید روی مقصد نما و چون اغریب شاز و وصول گشود آگاه شد بر مقصد و

که داده بود راه موافقت گشاده ایست از با ستم اطلاع کرده از سر روی پائی به آنکه پائی

در میانه رود جوی نهاد و گشود در طلب بقایا استناد نمود نمک از اجماع کرد بجانب

از اوستان رود شد و چون خزان رسید گشود از امد و دید یار از دام غیبت مقام وقت

نیست خرم شد و بسیار استقامت تمام استقامت کرد و نوم نوزد از سر گرفت و آنچه تعلق بر نوم

داشت از ضرب خنود و قطع شور و شوق جوی شادمانی ریخت و در شام اجماع از منبیا آن

استماع فدا که اواسیاب بر زاد خویش اغریب چشم گرفت و جبهه آن از محرم اطلاق

از راه گناه موافقت با گشود و چون حرفی از یکدیگر جدا کرد از راه آرزو وقوع سخاوت

نوازش چشم و غضب مشعل و جرات آن شخص آشفته طبع شد و بر تریب با صاحب استقامت

تب و نوری هم وقت آنکه خنک استمال نموده و هم در وقت داخل و خارج آن نوار آمد و آن کاو حافظان

سند و تفسیر کند که هر بشاید سرد و خود چون سیل که از فرغ غم نشد کند در حرکت آمد و بعد نزدیک راه

دور قطع کرد و از انبساط اواسیاب بر چون از غمیت تزلزل و نهضت با جانب

اسکندر

موضع وقت

نیکو داشتن

این خون شمشیر من

تب و نوری هم وقت

سند و تفسیر کند که

خبر دلایله و ضحی

فرد مغزنا

فارس گاه شد چمن شکر کوه پیکر کردن بکار غنیمت نظر او بر من دید ایچر

رعد خروش صاعقه کوش شکر ناکشد تهر شکست سنج خاشاک زهر فرار

همه را راجح مثل همه را با هم همد کالقد انضوا هذیه مصقوله

بصفا وجوه الموت فيها استو که تعداد آن در اعدا همدسه مکر کبیر با مقود

ابام و خضر محاسن مستخرج در آن فخر چه سنج عرض داد چون اتفاق محاذات صفین و بوا

طرفین افتاد و مبارک در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آینهک جنگ کردند و مردان

رو میزدن نهادند کردی و بخار برخواست که گوئی بطنه نیلگون از اجزای خاک

بر طهاره افلاک دوختند و ابطال و ظلمات معرکه نور شموع راجح و عکس اصل سلاح

اشضات نمود از غریب کوس شد قف هوای شعله و ز فروغ تیغ شدر و زین

پر شعله و باز بوزق نسوف رشاش و صواعق سهام خونبار و دمار اندزد و در اول

نواسم دولت زال درید گرفت و افراسیاب حال و مال با خیر ان کشید و نجالی

ادبار بر صفحات زور خویش شایده کرد بغرم انهرام عثمان کردید تا مجد و ولایت

رسید و هیچ جا بگشت و لبث را مجال ندید چنان بخت که تیر از کان چنان خند

آنچنان رفت که باد صبا جان زدود و چون زال صفات را با تیرا با تیرا و آن

حَدَّ نَالَهُمُ الْخَالِبُونَ مشغوفت باوز فرار افراسیاب و انهرام جویش او آگاه شد

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'افراسیاب' and other illegible text.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including the name 'افراسیاب' and other illegible text.

اجت بر تانف و خواست که تدبیر ملک اینام مصلحت رعیت و اسلاف مطالب غل شتعا

ناید و بر ازار او و مملکت و دو دو داد دولت که در است و عدت باشد ای فرزانه بود

دولت امور سپهری را مردان بر سر در و در که خسروی داد و در کتب از آن زمان که فلک طره

روح بر تانف باروشن غره صبح بر نهادند به حلیف فلک دور و سپهر خستار بود با کس

فکوت جاب بر نفاس نفیق و این آیات که مناسب احوال و از منظومات مؤلف کتاب است

ملکین ملک مهورا به ملک چشم ملک بودا کشور را که است سلطان بحقیقت پانچ لایق

الجمع العظیم الامیر الجسیم من ملک تستم من الملک حتی یبصر فی

دقایق الامور و یکون جانا موملا للجهور مؤلف میگوید

پس شرحه که دستورال فریون بود و در کلمات مصالح باشد رجوع با و امر و خوا آن

کرد و مقبول و منقول از شبابت وحی منزل و معجزه نبی منزل مردم در نظر آورد و تعداد

اسامی حدیث قوم و نوح و استکان قسید میگرد و بکیت جبار ناما شد خسرو کیز شمی کوثر

تاج و سر بر که امیده باشیم و کردن زمینم کراتاج و وحیم و افر و دسیم ز نورستان سر برد

پست که اینها با هی براننده کیت فوکوئی که مانع غل دان گفت که نامور پهلوان

زخم فریون فرخ رو است که شبانه تحت و تاج و نوا از انظرو اندیشه چو کیت نام

مها نرا طلب کرد و کجا دراز که از رو عقل و مرد و خرد ز دوست آنکه از خسروی خورد و سما

Handwritten notes in the right margin, including the word 'مها نرا' and other illegible text.

افراسیاب

اگر هست را در که میاید زون یکسانداگر سران همه گفتند نایب اوست که عمرش

دست خویش نخوت پس آنجا بجم سراسر پانجه زو طها س شد پادشاه توران من

رفت افراسیاب چنانچه شد مقرر بر آب وزور اسناط منوچهرست و سال عمر شداد

رسیده بود که بر سلطنت نور طلعت او جمال گرفت و خواست بدید بر سر انده سنگهای پید

افراسیاب در دست گرداند و اصلاح دو تا جرای دیو می کند که رعیت را رغبت در اطاعت

او بر سر پاده شود سپاسمیر که در دور و بیجان اسباب خاد و او را احد و ددی و در پاره

بناخت و باغ مرد و قمر باد نازگشت و صدقات و صلوات در ماندگان پاد و عوارف و مناج

بر یک تو شکان صرف کرد صان باع الارض فی ايام معجون الاطراف

الاجرافاضت آباد من بدی علی الورد فیضا الفیض الزین الموکفای

و دور و دغانه بفرق آورد که آزار از این که خواهند و درک سال تمامه منافع

و تعارض معارض باست صلاح سلطنت را پس مملکت را بر زده خود کاشف سپرد

دختر ناپین بن یعقوب بود و وزیرت سل پادشاه کرد و بعد از ایالت قایلیم بر کعب

مقرر شد چاکر شرح آن داده شود که در کابل شاه کعبی که او را ولایت کیا

جاندار والا که کفهاد شط بود با قرواین و دو قضا در بود کرد و نوا فلک صیغه

بود و فرمان کج و سپاه و وزیرت زبانان فزون بود و بر کشت از اینجا

ملک کعبی

کم

سقیب و نسیب

که سر بر سر جرم خور بفرمان او بود تا با خرد گمباده اول شوک کیانت و تختی کے  
از کیانت که بر تخت نشست او بود و اول تاریخ گویند از ساطون نوزین منوچهر او چون  
غمان ممالک شرق و غرب در قبضه قدرت او در دو در فاضلت حدک اشاعت <sup>بفرمان</sup> حسان  
اقدام آما کرام او محدود و غلام کرد و در طلب آنچه خاطر زیادت <sup>جاری کرد</sup> متعلق اقبال نمود و او  
جور و جفا بر انصاف و انصاف برست و ممالک از خوف و خطر مفد و شرعاً  
سیدشت زقطره ماند بر یازده ماهیست که از نواید و اسانس بهره مندیست هم  
مبدعوس دو اسافقت و مکار و با انور سیار است مخلص ممالک توران زمین که با شریک  
در دو و پنج وجود بود تا عاقبت اللہ شکر می که عدد نجوم افلاک در اعداد و سپهر  
سپاهی بحر موج و سیل قار سپاهی بر سر و کو و ویدر سسار شمار اختر افروز سپه  
از حد عقده پهن جمع آورد و در مقدمه <sup>سپاه</sup> استم زاول و مهر کای و قان رزخواه و  
زرین کلاه بر بسیل طلایه بفرستاد و خود در عقب شقی که در کمان بنصت و کشتن ناو  
در یک نیفا دو سپه نکام آنکه کار از تعبیه جوش بسوی صفوف کشیدستم دست با کرستی  
ستاد و سبزد نمود که دیگر نقش چنان حرب قال در آینه خیال مقصود نشود و ما حکمت با  
آن بر دیما ضمیر تحریر کند بر خم تیر بالکر همان کرد که با یک سن با دهر <sup>بهر</sup> و آنروز ما وقت که شای  
ندین با شرق چپک در غرب <sup>بسیار</sup> غرب آ و نخت شیران صفر و دلیران لشکر در مهارت  
و بعد دست و زره و بنبرادان هم بنی در طلوع آفتاب تا غروب

این سبب و نسیب  
از سبب و نسیب  
بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان

بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان  
بسیار مدعیان



و مبارزت بودند افراسیاب را کیر در ورزم و سپارستم نامدار کشت تخر در دزدان  
گرفت و پام فرستاد که امر فرکان حکم در توفت دارد تا فرود اوقت آنکه کور قاتا

این هفت منظر تخی کرد انداز مرغان اختر بنیم که مال حال بجای رسید و اندیشه بر امضا  
کدام غنیمت و رایگیر پس اجصار جمهور قیان و شبان از ریشتهان شال دود از جاده آن کار

در حج اندیشه بر سبیل شت استطلاع کرد همچنان فتح الهی و تنفق الکله گفتند که صلاح کار در  
صحت و امید فلاح در قبول فتح کنون گذشته کن بسج یاد سوی استی تاز با کعبه

افراسیاب گفت هر چند چچول مقصود با گردیدن و خود را در جنگ دشمن معلوم بدین  
رقم کما موسی بر خود کشید اما این بر زمین عقل و معیا صواب و در دست و عمارت مگوید

پس بر فرما نوشت و در خلال آن فصلی بدین ساق ایراد کرد که فکر عهد نامه موجود است  
که در قمت مالک میان ما و آرش رفت و بشرط ایمان و ایمان تکید تمام یافت آن

و قهر است که هیچ آفریده را در آن شهابی افتد و تواند بود همانا که تا تخر این سخن میان  
بزرگان کرد و کهن اگر هم بر آن عاهده آینه اعتماد از زکار انکار زده است و شمس

و فاق از شوی نفاق صا در و فایق که بذر کس که آن ناطق است را و حجاز از فرود  
خوارزم و کنار شط جیون تا وسط اقلیم خراسان بر ما و عرصه پارس و کرمان و عراق و آذربایجان

و سواحل دریای محیط و آباد بند و روم بر شما مقرر است و در تحقیق آن حاجت بر بیان

دوایره اولیه

در بیان

در بیان ثبت ازان که بگردیم و جنگ آوریم جان بر دل خوش تنگ آوریم

تخلیط بمن بجز کرده

بوزخم شمشیر خیم خدا نیامیم بیک سرد و سرا و اگر سبب تقرب است و غیرت مخلوط  
و گویا در هیچ اصغر و جوی غوزی شانمانه متغیر شد اعراض نفسا که بجهج و ااسا است

بگویند که اینها  
بگویند که اینها  
بگویند که اینها  
بگویند که اینها

باده لجاج را در اصلاح آور و سخن حمی قبول بمعقول اصفا نباید کرد و چنانکه گفته اند کلام

العقل من الله بقوه زمان و نیز کج محارفات است نمودن شاید شد که اهل خیرت  
و بختان همه از بدانت

و بخت کوبیدم بارف ادا دمت ز او میدهند نمود است همت از در محاسن توان

تخم در سوره از تو گاشت کلیفاد چون بر مضمون است و قویافت بود ملک و قصه

میسان منوچهر و او اسباب بغضل سیده بود و انقضای انجامیده تقریر کرد و صورتی معنی که بر آن

و تاقی خیر یافته بود باز نمود و غمی که داشت بگرداند و التزام جاده انعام نام شد

و کردن بر صبح کردن بجهاد مگر گنجه جویند بجا و گفت انصاف است که من در اتفاق

مسیل طرف نقص شایق کرده ام و بر ذایم اخلاق و ذان فشرده و بطنی دانسته که با

گفت و خداوند شکست چون در حال قدر و استیلا و قوت و استعاضم مغلوب لعل

نگذارند و دشمن مغرور مبدول نذارند و با این از منباج مواسبات و مرآت بگویند هر

دایم که شوهر عظیم دایم که نماید که تدارک آن در خیر امکان نیاید جو دشمن از تو بر قهار خوش بود هر

ملطف کوی سخن تا ذوق شود پسوند که بر برق بگویند چو قد کرد در هر و کز نغیب بگویند چو

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

تخلیط بمن بجز کرده

۴  
از آن که

کعبه

کرد قند علی محمد با وجود آنکه رستم دست بیگار در آن کرده بود و پا در رکاب  
 جنگ نبرد آورده و تبر یعنی قصبه <sup>خند</sup> بی گفت که ما مور شهریار کن شسته جنگ را سازگار  
 که اینان بودند آشته رافان بدین روز که زمین آورده شان از آنجا که از تخم طبع و <sup>خوشنما درخت</sup> و <sup>دوستی</sup>  
 پاک و گرم و آوازه صفات و سید و عقاد آن پادشاه و لاجب بود دعوت او بسیار <sup>دوستی</sup> و <sup>دوستی</sup>  
 را حاجت کرد و اسراف حاجت و بجا محض و او موفور بود و رسول را با حصول امر و <sup>راورده کردن</sup>  
 انعام باز گردانید و پیام داد که هر چه مقدور بود در ایجاد طمس مندر افاد و بر این <sup>تصد کردن</sup>  
 رضا و خوشنود تو عدول نموده در قانون ارشاد وضع او در تقسیم مملکت هر چند  
 اختیار کرد و اگر زبانه از این توفیق است که تندی در دعد و مادر در آب ظاهر شد <sup>شده</sup>  
 را لازم شد بر آن اختیار از سزا صراط رحم کردن و در جهت توبه ازین مسار نمود <sup>جز</sup>  
 و سپاه را که در آنجا پر کرده بودند باز خواند و عثمان غنیمت بیادش را مایل گردا و <sup>کعبه</sup>  
 اینها کار هفت و خور چنانچه برین بر صفی حال خوش ظاهر دید و چون <sup>کعبه</sup>  
 از نصبت او بسیار با عیب خود او که در هر جانب متفرق بود آگاه شد سر آن سپاه  
 و در سل جهاد آنجا اند و شرفیات فخر و عظمتها که انامه بنواخت درم و دو دنیا رو  
 و سپر که بود در خور گناه و کرمی است آن که در شکوه تجاور چو بر تن آور چو که یک  
 جامه شهریان نبرد زیانقت پر در ز که کمر دستا و نزدیک رستم تمام که شمشیر

نکار و عیب  
 خنده و جنگ آورده  
 خصوصاً  
 و کار در این  
 از روزگار به جا  
 در فرد بان  
 و سوره  
 اول نام حضرت  
 در نام پدر زالی نام  
 با در است  
 نام کرم  
 در روی طلا  
 در سید

کعبه

ان

این ترون بود کام اگر با شدم زندگانه زر تر از ارم اندر جهان نیاز و خوشتر  
شامانه برستم سیزدهمین خدمت میوسید و بر علومت و سمو کرمت شاه آفرین کرد  
من شامام در زمین نعم باب کرم پادشاه پرورش یافته در چین فضل بخشش کن جو مبارک  
اوشب و اعصاب باوج ثریا و فوق فرودین پوسته اگر از بهر غره خدمت بکار دم بود  
باشد و اگر اینج براندازند و بنیرم آتش سازند در آنمخدور و منقو بود بجم قدر این

فرودین  
نام دستاره زت  
درجات و نقش

بوس حضرت شاه است اگر چه سز تقاضا بر آسمان دارم و کره پایه کردن فرود خدمت  
چون بدکان سر خدمت بر آسمان پس کیفیات بی فایغ و صدر منشع رو بی جانب فارس  
نماد و آه آنرا از حرکات اعلام منشع بیکر اعلام و اد چنانکه در شرح آن در شامان  
برین وجه از او میکند که آنجا سوار سوار کشید که در پارس بد کنهار اکلید نقش  
اصطخر بود که را بد آنجا که فرود بد چنانسوی او نهادند و که او بود سار و بهیم جو

و بناز که بیعت طغیان کرد بر سلطنت او منعقد شد و کله بمیکمان در مطاوعت و مناعت رن  
او با اتفاق پوست و اعیان خدمت و در جبهه بالالت اعدا دولت و ایام منقش شد تا آخر  
عند انصافت عمر شریف لاد شریف بود ایشان از شویب است و یونغ حماد ابراهام و ببطر طایل و  
صفت انصاف و اگر ایام عالم و حکم امر و عمل و عقدا و نظام با و اولیا نیم دعویا کرم برود شکر  
و عبت در دست من و حرم ابو فرج حاجه اتمان فیواخت و چون خبر متعاقب کعبت تار

اصطخر  
اصطخر  
اصطخر

اصطخر  
اصطخر  
اصطخر

کیقباد

سز خضر طاعت و گردن از زلفه متابعت تا مقدر زوره ترد و عصیان و طریقی بنی و فانی  
شکر فریاد مشایخ بوش و این کلمات در ضمن آن درج کرد <sup>بغیر وقت بی نوشت</sup> <sup>طاعه الرحمن فیض</sup>  
و عطا و عهده السلطان ختم و لا یمنعنی للرحمۃ ان یغفلوا عن الاقوال  
بالتمیل فی اعداد و الاقوال علی مقادیر الاوقات <sup>اصیفا</sup>

اصیفا  
اصیفا  
اصیفا

آورده اند که چون دور دو سال با هماد ایام جائش با بقضا نزدیک شد ایشی حلت از  
در دنیا و زول در سراسر عقیقه و وصول حضرت ابو برضیر و غالب کت و چکار کت و یوم بصل  
و سنت حسنا و دولانت برضیت عمر گذشته و نفوس یام در غفلت گذشته ماتف  
و تلافی نمود و دست در امان غمایت از روزه و حضرت بزوان نباشد توفیق اردو  
خواست و ارتفع و الحار زبان اعداد استغفار کت <sup>خوارستن</sup> <sup>براه نماز ایشی</sup> <sup>اصیفا</sup>

سود آنچه کردم و آنچه کفتم هیچ بود چون تو انتم بد انتم چه سود چون بد انتم تو انتم  
انگاه کاوس کے باخوانه و فصلی بسیار با موغظ و نصیاح با او بلند چنانچه درده در شفا  
گفت صد و پست سالش عزیز یک شد زبان کند و چنانش تا یک شد بادت کا بد بزود  
پر مرد و خواسته نیز یک سیراه کاوس کے باخوانه ز داد و شش خنیا او را بد گفت تا تمام

اصیفا  
اصیفا

رخت و بسیار نبوت و بردار خت اگر داد که باک را مایه نکوئی برود سرا  
و کار کرد در تمام بر این شیخ نیز انام بکف این و شربن جهان فراخ کزین کرد و نام تو شرف کاخ  
اصیفا  
اصیفا

اصیفا  
اصیفا

کاکوس

کونین خرد و لیاقت و ایستادگی در ایام دولت او بر ستم پوستان شدند و وقت شاهزادگان  
 قبول کرد و تقویت امور شرع و احکام دین و ادغان و امر و نهی و کوشش تمام وجد و نمود  
 و قیام بالقرام شایع بوجی کرد که در آنهم سالف و عبود ماضی و دیگر پادشاهان غمده عثمان  
 نمایند این غیر از آن مجربین نوازان است این پاره آن ساعدین مهره آن نواز  
 بنیاد کل ملک علی قدر خطره و همت و کلامی که لا یفعلک صد اقله  
 لا یضرب احدک و زمان ملک و دولت و پادشاهی و سلطنت او صد و پست سال بود

کتابت شده است  
 در کتابت  
 در کتابت  
 در کتابت

از اهل تاریخ گویند که هر قریب سیصد و در آن او بر سالت مبعوث شد و الله اعلم ذکر  
 ذکر پادشاهی کیکاووس و در این طایفه پسر شدی قصبه کیکاووس که باید کرد  
 یاد کس را داستان تسلیم کرد چو کاکوس که پادشاهی بخود قضایش حکم  
 سرافکنده بود فلک بردار و کین بنده بود هر دو کرد و همه داد و پد از آنرو که  
 هم با بود صدی کوس وصیت ناموس و حرمت کیکاووس چون صبا بهار در غایت  
 آشکار است و چو ضیاء خمار در نجات شربت طاعت و نعمت متوال ایشان جنایه نیاز و خوف  
 و در حقیقت این سلطان آفاق ممتاز گویند پسر زده کیکاووس و ولید و بود و خوب و مطرب  
 مصاح و امور روز با و شایسته مرغوب و بهیله باشکوه در آن حکمت پرده داشت چنانکه هر مر کوب احتمال کوب و کرد  
 و نام کخی از کتخار و هر بار که طاق آن در کاب او میاورد و جوارش تنگشته سوار بر برید از همیشه  
 حشر و پرورد و خوب و عذر و تبرک و اب در آن در نمانی دار شد و تفرقه  
 آنرا با نام دارد  
 علف زنده دارد  
 در کتابت

کتابت شده است  
 در کتابت  
 در کتابت  
 در کتابت

کتابت شده است  
 در کتابت  
 در کتابت  
 در کتابت

کلاس

کوهسار چو کردی غمان نکاور ما کرفی غبار سگ تا سما چون بکیم ارث و کتاب

و در جواب استخوانی و ملازمت مجدد و عدت جد بر جا حدتت کر غبت بر مهلا در عدت برست  
و در تالیف ایه و اسمالت و لمانا و مرعات طبقات شکر بد و مضامین و در بحر نو اعید و استخراج

حاج و لوازم قصاص حقوق و تقدیم شرایط احاطه و اعلا در جات خدم و ارفا مر استم  
با سلسله عظام و مجد و کرامت خویش کرده است بر فاضل خیرات و اعانت مظلوم و اعانت

مهر و مصروف دست و بیجا تاره و عشق تو مکان و در اجرام و آبم زمزمه انام ظاهر شد

و کفر غیب و ام انما و من فی غیر انما احسا الیوم عند نواله

و الیس عند سواله و الیوم عند صیاله و فعاله کماله و سواله کتبه

و همیشه کتبه حواسه ما در اجانب دین و مروت هر که است و بسیار محالفت در در دست

کند و در انفا و طایف محمول تقاعد و الفاظ نمود و حسد پاد را با مشی و مخاطبات مشون

ناتوان نصاب و مقرون با فاعل و موعظ بنیه نمود بدلیق نماید و جزا ضرر بر لجاجت و استمراریت

خلق و شریعت جو انداد و بر فضیلت عقل و منوال رشد سخن بر آرد و چو رسول بر حیا خیر و عوا

در سینه کجاوس در زبان زود و نار غیظ و امارت غضب بر چهره او شاه افتاد و با صیاد شکر

و در قیام از سلسله حیا و دو سپا کرن و لشکری پیکان که او نام حساب و قیام کتاب از

عزیز در و سپرد ما در و سپرد  
و در انحراف و غبت و عظمت  
و حد و بیخ  
اختصاص چشم آوردن داد  
مشق نسبت از حفظ و بعد  
از ان فراسم آوردن  
آن که

بک  
بین بر سر غیبی  
که در کفر کفر است  
که در غیبی است  
در اصل او

در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس

در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس

در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس

در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس  
در غایت انفس

کاووس

دشماره انعام آید از غیب و بسم در زمره چشم او قطع شد جنگ با لکه باجج حسبت نزد  
سرخ کردند چون رو سپهر لاجورد چون اهل مردم کار و چون فلک پیکار جو  
کردون گذار و چون نو کسبته لوز و چسبن شکر که عادت ایشان بر هر قدر استمراریه

نسخه در دسترس

بود با صفت ضرب الفت گرفته و بر آه آورد تا باد غرور به تیغ آندازد و باغ او پرو کند  
و بسلیخ حاتم میزد و دیگر دقون او را در قاروره قهر میگرداند و شاه مازندران چون از  
بجوم شکر گیسو و کس خبر یافت دانت که با کوه منطحت کرد و با ل شرم در مصیبت آمدن  
مخالب پاک و دمار کشیدت سخنان فرار و انهرام بر یافت و بقله حصین که در صحت با سگند

بسیار است از این  
بسیار است از این  
بسیار است از این  
بسیار است از این

لا ف بار بر میزد و در کتب باجج اخضر دعوی میگرداند اما سنا برف بد آمدن

خلاله کماله العبد المذنب خلیل الحق

بار و شکار و بفرود قائم او وطن گرفته سماک شخص ساخت عاقل از منینه که نعمان غضوب و عقوب که نام  
دورم کرد چون از حشر شمشک زخم کرد و بیفایده تشنه دین بزرگند و هر که کند دار چون چکال بصید  
دو شیر و پھول مقصود باز نکرد و کاس در پا قلعو بجا صرت قیام نمود و مجتبی صا و عواد ماضی

از دهان غضبناک بسیار بازید  
زینان

بسیار است از این  
بسیار است از این

کرد و قارور کا قطب بر شمال نورهای تافه که بخوارهای مبرم مشون باشد و ز عوف  
نور لب حبرات و شکر شرات در هو متطائر شو از کف نای مجتبی با طرف قلعه روان  
و چند روز برین هیات ارجیت پادشاه دلوله و زلزله بر عموم آن قلعه مشو بود اما

بسیار است از این  
بسیار است از این



کاووس

پنج و پسر و در آتش فتح الباب و نظر متظاهر نمید و وجه شکر و روس سپاه کاید  
 بر محل آن تکلیف و مقاسات آن شدید مصابرت نمودند و خنجر و زور در بعضی  
 احوال مثلت و در پسر و شدن آن کار متحیر بودند تا اخرا لام زنده شده و جمیع  
 سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلغله خود و اجتماع قوم و کثر چشم نافع نیت بطایف  
 سعبه و بنی تمیمیه است که در این فرض بزونا آمد و دشمن را بجمل حمل در چاه تالوار افکند که  
 زیر کان گفته اند چو دشمن بزور تو باشد فروز من دست خرد و رفون  
 که مکار کاری کند و ز سپرد که شمشیر تواند انکار کرد و آوازه رحمت در فکند و آت  
 خیم در رحمت و نبیرت و چند مره در پارس کشید و کرم بر کجاست تا سبب تجارت  
 و شیوه بازگان افشانه و او با هم آوردند و برسم کار در افکند بر دند و با کرم و  
 و دیگر حیوانات معاوضه کردند و شبی آتش در انبار باز دند و چنان نمود که ما از چنان  
 غافل بوده ایم مگر کسی که قصد کرده آید دشمنی کیدی اندشید و چون چنین کردند زمین  
 غله شکست شد و اهل قلعه را یافت و توت سخا که کردند و بناچار همه آستین کار و انما که  
 مطبوعات و ما کولات آوردند و فرود شدند در دروزه کشا دند و آت سبب جانب خیم و آت  
 بطرف حرم غافل شدند و ما گاه شکر کاید کالسبیل الطامح و البحر المالح  
 پیداری در حسیاب  
 فرود نختند و بیگانهت حصار را نمود و حصار از آن چون کردند و بوجهی از انواع عمل ملک

وسما  
ولما



خبر خط الامیر  
نقده

بجز

کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان

و جمیع اشیا را ز بیم فرو کشند و آنچه با توابع و لواحق و اعمال و مضامین  
 مستخلص شد و مال و معاش را اولایت در حوزة دیوان خاص آمد و مکان این را صواب  
 از اثر کفایت و درایت و دستزد و کما و سبزی بود سیایش نام سخن و دیر و مردان  
 از مردان و حوا و اقا و صاحبان صورتی از پائی سر حله روح کلف و لطف و قیوح اند فوج  
 و اگر چه نشو و ابر ستم غاشیه او مردوش کشیدی و جهان رو بر او دیدن یکا و سبزی  
 نهاد و پدر با و تخیر شد و سیایش آن اندیشه ترک مسقط اثر پس و مقطع شبه گفت و  
 عقلت در بدو کرد و پیش از سیایش رفت و دختر او را خطبه کرده در حضرت او بنام قوت  
 اختصاص یافت و چون در وصل صحبت کار می رفت مشاهده میکرد هر روز در ترغیب  
 و بلندی مرتب محل او میافزود و خانکه محمود و خوبان او و افکاشد بر در و سیایش ز راه  
 رنگ بعلایت او برخواست و چنانکه رگه شهاطین در فساد معاد و دود و دم و فواید او  
 تمام در درون او پیش از سیایش در گرفت و در انجام کار سیایش گشته شد و دختر او  
 بعد از نسیب او وضع پسری آورد و نام او کهنسیر و نهاد و زمین ترکستان  
 نشأت یافت و میان ترکان پرورده شد تا تجد بلوغ رسید چنانکه پس از این  
 در ذکر حال کهنسیر و میان کرده شود کیو پسر کو در زان صفهانے برفت و او را  
 آمدن و آغاز کردن با مادرش پارس آورد که کونند که موی باز کرد و مردان با کسو پوشیدن هنوز  
 و آغاز شدن و آفریده شدن

کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان

بر در و روزن بسود  
 سالم و سلامت بدو بخش  
 دود و سسم آمده است  
 و غیر از کس هیچ است  
 بران  
 سعادت زکوة ستانین  
 و عاقل زکوة کردن و عیب  
 کوی و بیکوی کردن  
 و دودین و کار  
 نشأت و نشانی  
 آمدن و آغاز کردن  
 و آغاز شدن و آفریده  
 شدن

کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان

کادوس کے

سبب غریب سادش با مانده است و اتفاقاً ہمہ بر آن قرار است و کادوس و پنج  
مقام داشت و از قایم عالم مقام در اقلیم خراسان اختیار کرده بود و بان در

در سردی و گرمی نولات مفاکروی و چون در مجلس عشرت نشستی مجلسی از ارجا  
شیر و کلمات عیب او فرید جان و لذت روح حاصل شد این سخن ارتاج طبع و بیان است

وین قوی از بدیع کلمت بیان است و **لَحْسِنَ الْأَشْيَاءِ الصَّحْرَ وَالْجِبَّهَا الْعَالِيَةَ**  
وَأَمَّتْهَا الْأَمْنُ وَالذَّمَّهَا الْغِنَى وَأَعَزَّتْهَا الدِّينَ وَأَصْفَاها الْعَدْلَ

وَمِنْ كَلَامِهَا لِأَعْمَالِ عِمَارِ النَّبَاتِ وَالْبِرِّ رَافِعِ الْبَيْتِ

وَأَلَمُوا مَرَهُمْ وَنَدَبُوا بِالْأَقْوَامِ وَأَرَادُوا مَعَابِرَهُمْ كَدْرٌ عَمْدٌ وَتُؤَدُّ أَوْ بَدْعُوتُ وَنُبُوتُ

مبوت بودند داود است و سلیمان و لقمن و از ازار او و صد در سال است که از اغفون

و مدت تک و عمرش صد و پنجاه سال بود و عمارت کارش چنان شد که مؤلف کتاب بیچاره

بر آن ساحت برد بچاه قیامت خفت برد اهل خانه نبرد خوش در آن ساحت بخت آمدش

چنان کار از او زیاده کرد زمانه نخستین زبان کار کرد یکی از زبیر بر او فرزند کی را بجا کسیدند

یکی را بفرستاد و همی یکی از بوی کزانی یکی را در تاج و همی یکی را در دو در و میار و پنج دیگر را

مجال سخن گفتن زمین غصه بد است است بیاید و زار مار کرد و کار که حکم بود کرده گام

تکرار کلامی که بچسب و پیش از شرح حال او پس از او بکلیغ و ناخوش

این سخن ختم نامت نام  
سبب غریب سادش با مانده است  
مقام داشت و از قایم عالم مقام  
در سردی و گرمی نولات مفاکروی  
شیر و کلمات عیب او فرید جان  
وین قوی از بدیع کلمت بیان است  
وَأَمَّتْهَا الْأَمْنُ وَالذَّمَّهَا الْغِنَى  
وَمِنْ كَلَامِهَا لِأَعْمَالِ عِمَارِ النَّبَاتِ  
وَأَلَمُوا مَرَهُمْ وَنَدَبُوا بِالْأَقْوَامِ  
مبوت بودند داود است و سلیمان  
و مدت تک و عمرش صد و پنجاه سال  
بر آن ساحت برد بچاه قیامت خفت  
چنان کار از او زیاده کرد زمانه  
یکی را بفرستاد و همی یکی از بوی  
مجال سخن گفتن زمین غصه بد است  
تکرار کلامی که بچسب و پیش از

کلامی که بچسب و پیش از شرح حال او



لطف و کرامت حسن رعایت لازم شمرد و در سوم ولایت سے عادت استخوانی را  
مقدور ساخت علی بجز هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم اقدوس است

و جوب فراید مناقبه <sup>و در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم اقدوس است</sup> **عَنْ بِيَانِهَا وَمَنْقَبَةِ الْأَعْجَازِ أَعْلَى**

الذَّائِبِ و چون از کار حاکمیت برود و مصالح شاه و رعیت با خست و در انتقام

و مطالب خون سیاوش از او سیلاب تیغ درو و محرک ضمیر او گشت فرماید اما وقت

نجاه نواره از عراق و خراسان و بخارا و ما نذر **كَا إِذَا نَدَعَى نَزَالَ لَكَ**

الْوَعْدَ أَيَّتُمْ جَلَا كَأَنَّمْ كَبَّ كَبْرًا مَخْوَاهُ وَ مَهْمُ حَجْوِي كَيْفَ كَيْفِ دَارِ وَ مَهْمُ مَدْحِي

در زمره و یکو خشم منظر شدند و طوس را گشت سپاه و لشکر کاوس بود بر ایشان سپاه

کرد و باقیم خویش فریز در مقدمه بفرستاد و مبالغه نمود تا هاست نکام و وصولا بتوران

زمین که مستقر است یا حاکم بر شهر که بر ممر سپاه اقد بر باد و در پیش تیغ ابرو را

از اندی بار بر آرزو دارند و جوایز از زمین اثر نکارند و در آنوقت که سیاوش پدید آمد

کرده بود و در کجایت و سیلاب تهنن نموده که گریه از خضر پیران که لشکرش را سیلاب

در رتبه کجاح آورده و از سپهر خورشید پیکر او منظر متولد شد که عقل بر صورت زیبا منور

میکرد و روح بر تناسب اعضایش معنوتین و یاسین میخواند و او ز فرود دم و جوایز

و خراسان سپاه اقدار با مادر بخانه پدید زوستاد و کین خوردانستند بود که برادر پدید آورد

نصین مهر و داد از دعوت  
گردد

نصین مهر و داد از دعوت  
گردد

نصین مهر و داد از دعوت  
گردد

نصین مهر و داد از دعوت  
گردد

از بلاد شرقی در تصرف دیوان است طوس را گفت ز غارت دار وقت عبور کردی

ملک و شیوه شطوط و قحام کوهی در بر عرصه که مخیم سپاه و مرو چر اکا و ما شد

نکنی و طریق مودایه و مرعاه مسلوک داری که او چون اردو عزمیت آگاه شود معلوم

کند که سبب ورود سپاه آن نواحی پخت جان سخت و در گذارد دو در قصاص خون

سپاهش مرسوم عصبیت بجای آورد و خود نقش کعبتین اجرام سما و تعبیه شطرنج دوران

فلکی عکس تصورات ضمیر و خواطر بود و ز ادضا بحرب دست و غایز دین در ا بوضعی در شد

حیرت ز اخت که مقام آن هفت کرد و آن اخت تخریدن کرد چنانکه موقوف تاریخ گوید

چون در دو و چو شطرنج خواهد پدید آمد در هر مقام برین سابطا گوید سدا مردم

فغانه بود خواهد داشت ز فکر مرد مهندس مفید خواهد بود و چون آوازه طوس شنید

از سر طوس در مدت حوا و سقاقت زانی و ناله ازان شکر کشید و کما بسیار و عدد و شمار بود

فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را پیشه کرد راه تمام او بود که کون گشت و از دست حوا

دوازده جوئے از حوا شد و از دواجت بی پایان و جرت پاره باز نام تماک و پستان

از دست پادشاهان خرم و ز زانت عقل عمان نفس از خنک قوت غضبی بر بود و در کار

جنگ مبارکرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شهادت صیقلیت از نال کیان و قوی

از غیب کعبه دوبر در بمبایه شکوفه باغ عیش و عدت ایام عمر است تنازع و تخام

تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس

تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس

تاریخ طوس  
تاریخ طوس

تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس  
تاریخ طوس

که داعیه گفتگوی است بگذار چون موافقت نمود مخالفت نما که اگر از من عمار  
 در دامن تو نشیند سبب تغییر منم و موجب توزیع خاطر پادشاه گردد سبب کلام  
 منفعت این بوم بر زمانه بدست شد و ذکر که ما خبره راست نسیم گفتار و کردار و  
 فرود آمدن کوه از سر راه که بر مجادلت اصرار نمود سخن طوس را نغز نهاد و پند وار بند  
 و نصیاح و ذوق شمر و متوازنه در صفت مصاف و قتل بحال استیاد و یک صد مرد در آب  
 حرب و آتش کارزار چون با دغا رخسار شد و در آن روز بوم جزو بوم و بوم و سباع و ذناب  
 و ضباع از لوم ابطال و شوم کاه و حجامان شجان و اشباح مقدم و مطعان خوانی  
 و ماده ممتاز هر گشت و چون خبر بخیر آمد که فرود بر دست طوس شده شد خون در

مخفی  
 مخفی  
 مخفی

چون شام بقیم بگردانید و کوه ز رویش سر در غفران گرفت و بر فوات بر در ابر و ضربات  
 و تفتیح و سوگواری نمود و نامرغبت پیش خم فریزر که سپهسالار لشکر بود مقدمات و کسی را  
 در آن صفت با او بر آید و اشتر که باید که طوس را بنده کرده و پانهاک بر کرد نهاد  
 با موکلان در شتوی و کاهنبا که سبب جو بفرستی و خود با سپاه که در عهده و اهتمام  
 تست رو و بجانب کستان غی و دل ز کار او سیاه فاتح کردی که من نیز در عقب  
 باشکری خوشتر چون قاطم امواج بجا پشمار غمان حرکت بدهای خیم تافت چون  
 و باد شتای فریزر بحکم و با طوس را در قید سلاسل و غلال و ذل خرد نکال کشیده و بدر

در زنج اول دم بلخ  
 نام سیر کجا دس مقام  
 لوده بران  
 پانهاک هم کنگ فلک  
 و کنگر که رو کوشه اف  
 اب را کنگنه دکنه  
 که پای کنگه کاران  
 در آن دران محکم خبرند  
 پانهاک محقق

بنزدان - که لادن - کنگه - طاق - کنگه - کنگه

کنجیر و

فرستاد و خود راه گسستان پیش گرفت و بیگفت بر سر و اسباب تاخت او نسیب  
 چون از روز و لشکر فیر ز خبر دار گردند سر را که پرورده کنجیر و بود پیرون فرستاد و  
 کوز را بمبارت او نامزد کرد و چون به رسید از طرفین کشتی سخت رفت چنانکه روز  
 از تراکم قوام ماری و ستاره از غلظت غلام متواری گشت ز کرد سواران نصاب  
 جان چنانند که پدید نبود آسمان سنوف با چکاد هزار و در باغ آبکاد و ساز صواری  
 را و اسب از قاپ لیران مصفا و خا جبرانیام از خا جبر شیران کار زر و آخر الامر سپاه  
 ترکان طریا قند و آفتاب سرور از برج رایت لیران طالع شد و کوز را با هفت سیر  
 چون نکل تا و روغلی و لاور پیش رو لشکر بودند چون فیر ز علم بگردانید و راه وار  
 و انزام پیش گرفت هر هفت سیر با هفت و تن از اهل پت و نژدگان کشته شدند  
 و کوز تنها از میان معرکه ببرد و حلیت بر کرانه افتاد و به فیر ز متقی شد و با هفت سپاه  
 خسته و خون آلود کنجیر و شتاقند همدن چو پروزن از خرم تیر همرخ رانده  
 رنگ زریر یک خورده بر فرق کر ز کران یک رشک بکویان یک رانده خلد  
 بر چهره خون یک خسته از خجرا کون و کنجیر و چون از خیال مشاهدت و ماسکو کون  
 بدو جهان روشن بر چشم او یاریک شد و فیر ز پیش خواند و ز با ملامت در و در کرد  
 سبب وقوع این حادثه و حد و این واقعه ترک فرمان و سهال در امثال امین بود که طوک

کوز را بمبارت او نامزد کرد و چون به رسید از طرفین کشتی سخت رفت چنانکه روز از تراکم قوام ماری و ستاره از غلظت غلام متواری گشت ز کرد سواران نصاب جان چنانند که پدید نبود آسمان سنوف با چکاد هزار و در باغ آبکاد و ساز صواری را و اسب از قاپ لیران مصفا و خا جبرانیام از خا جبر شیران کار زر و آخر الامر سپاه ترکان طریا قند و آفتاب سرور از برج رایت لیران طالع شد و کوز را با هفت سیر چون نکل تا و روغلی و لاور پیش رو لشکر بودند چون فیر ز علم بگردانید و راه وار و انزام پیش گرفت هر هفت سیر با هفت و تن از اهل پت و نژدگان کشته شدند و کوز تنها از میان معرکه ببرد و حلیت بر کرانه افتاد و به فیر ز متقی شد و با هفت سپاه خسته و خون آلود کنجیر و شتاقند همدن چو پروزن از خرم تیر همرخ رانده رنگ زریر یک خورده بر فرق کر ز کران یک رشک بکویان یک رانده خلد بر چهره خون یک خسته از خجرا کون و کنجیر و چون از خیال مشاهدت و ماسکو کون بدو جهان روشن بر چشم او یاریک شد و فیر ز پیش خواند و ز با ملامت در و در کرد سبب وقوع این حادثه و حد و این واقعه ترک فرمان و سهال در امثال امین بود که طوک

کوز را بمبارت او نامزد کرد و چون به رسید از طرفین کشتی سخت رفت چنانکه روز از تراکم قوام ماری و ستاره از غلظت غلام متواری گشت ز کرد سواران نصاب جان چنانند که پدید نبود آسمان سنوف با چکاد هزار و در باغ آبکاد و ساز صواری را و اسب از قاپ لیران مصفا و خا جبرانیام از خا جبر شیران کار زر و آخر الامر سپاه ترکان طریا قند و آفتاب سرور از برج رایت لیران طالع شد و کوز را با هفت سیر چون نکل تا و روغلی و لاور پیش رو لشکر بودند چون فیر ز علم بگردانید و راه وار و انزام پیش گرفت هر هفت سیر با هفت و تن از اهل پت و نژدگان کشته شدند و کوز تنها از میان معرکه ببرد و حلیت بر کرانه افتاد و به فیر ز متقی شد و با هفت سپاه خسته و خون آلود کنجیر و شتاقند همدن چو پروزن از خرم تیر همرخ رانده رنگ زریر یک خورده بر فرق کر ز کران یک رشک بکویان یک رانده خلد بر چهره خون یک خسته از خجرا کون و کنجیر و چون از خیال مشاهدت و ماسکو کون بدو جهان روشن بر چشم او یاریک شد و فیر ز پیش خواند و ز با ملامت در و در کرد سبب وقوع این حادثه و حد و این واقعه ترک فرمان و سهال در امثال امین بود که طوک

لا فیر



مواقت کردی و بر اسم و صبا من قیام نمود و اهل خربت و خر و ارباب بصیرت و بصیرت  
 گفته اند که چون نبدگان از حکم و فرمان پادشاه عدل و جود و مروت عالم با گرد و کار جهان  
 فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور صالح <sup>کشین</sup> عجزت عمل نماید و در انسانی این حال  
 کور ز در آید و شکایت کرد که وزیر در خنک ثبات نمود و فرار بر فرار احتیاسا کرد و زود علم  
 انزوم کرد آید و کجیزه و کور ز انجوت و دو عدا تا خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاد  
 از آنست که بر بدیهه تدارک آن کرد اگر در غیر غیر بخر چیده عمر مسامت نماید چه از شرطی خواهد  
 پادشاه است تقسیم اقدیس در کج بخار و خواسته بسیار بود داد و گفت ازال و لشکر  
 چند که خواهی در غایت هر چند زود تر باید رفت خون فرزند خویش از او بسیار  
 خواست و دل درون انستقام او صاف کرده و کور ز نشاد شد و پادشاه آون خواند و کور  
 بارگاه بسویید و پاد در کاب ادهم زمین پسا در آورد و عثمان تا بند شریک شهاب قمار  
 داد و با سپی شماره و در ریابنوج که مصاحب او بودند بر صحرای رخ نزل کرد <sup>سپاهش و نام کل</sup>  
 و کجیزه و عقب او روانه شد و چون به یکدیگر رخ شدند با اتفاق غنیمت طرف ترکان  
 کردند و از سیاه از وصول کجیزه و هجوم لشکر او خورشید خورشید را آورد <sup>عقد</sup>  
 کوفت و سوس افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب کم کرد و با حیا دوا <sup>تجربا شد که یک قسم</sup>  
 آلت حرب بشمول شد و سپاه عرض داد و خوندات انقب فرادان و چون <sup>از ارشید و ثوبه کردند</sup>  
 بگذراند و انکار کردن

سپاهش و نام کل  
 حوزد که سپاه و کور  
 زود در در و سپاه  
 تجربا شد که یک قسم  
 از ارشید و ثوبه کردند

حاجت پیمان شکری سیل موج و بحر سکوه ثابت و پایدار همچون کوه

همه بزم طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک و آهن پوش غافل از آنکه چون

اقبال با دیار بدل شد و سعادت نخست عوض گشت کسرت عدت و وفات اجابت و نسیان

مال و سرب و جان نافع نیاید اجدد ما لایحه الحاد کذا لایحه الحاد فالحاد

باطل و مسخک فلما یقتل من تحت ربه منی محمد کوشش و جهد یاور کند و گنجوار

رکن عرصه و سبب چهار پهلو ان مادر با چند مهر سرور که هر یک در صف مجایا و ما و میر یان

بربر بودند بی دستا دریا پس هر دو فهم او چون دیره بر مرکز و مال بر هر محیط شد و

موزة تصقین و محاذات طرفین خشک کسی و اول سوار که در میدان آخت پیران مل بود

که حقوق فراوان بکنجیر داشت آمدن تصیف نیز همان بود و بر دست کوه در گوشه

پنا و چون وقدهٔ حرب و جرمه طعن و ضرب متبش شد و در کمال شیرین شد و دلیان

میدان مصفا درینه چون شعده اقباب مضطرب گشت و مبارزان سخنگ چهار

چوردیال ۳ کوزه و عودا پرورد و پن سینه در و کوهال تارک شخاف صحری معرکه از خون هم رنگ بطر کردند و

دردن گشته و سطر و نما مبارز کرده از خون رود بی نمیوال قیلهٔ عظیم واقع شد چاک از خسته و کشته نسی رضا نامون حکم کوه و پشته گرفت

بادشاه زروس را بدندان گل شکند و چهار ز شاخ و دخان گل آید یبار گرفت از تبریح سیلو و

در کوه رسو که پیکر لالار و بقصاص هر سر موسی ساوشش صد هزار

Handwritten marginal notes in vertical script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in vertical script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in vertical script on the bottom left side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

۱۶۳۰  
۱۶۳۱  
۱۶۳۲  
۱۶۳۳  
۱۶۳۴  
۱۶۳۵  
۱۶۳۶  
۱۶۳۷  
۱۶۳۸  
۱۶۳۹  
۱۶۴۰  
۱۶۴۱  
۱۶۴۲  
۱۶۴۳  
۱۶۴۴  
۱۶۴۵  
۱۶۴۶  
۱۶۴۷  
۱۶۴۸  
۱۶۴۹  
۱۶۵۰

سر بر سر کوه چون کوی گردان شود روز چهارم چو خاک تیغ زرد جو رشید روشن

جهان در سر کشید ز نور جوش منور گشت ایوان مغبّر خاک نیل شد و کرد محضر تیغ سحر

مخبر کرد اورد

از لشکر او سیابان پند و شصت هزار مرد کشته شده بود و هزاران کشته بودند و برادر

او سیابان که رشید که قاتل سماوش بود زنده در قید گرفتار آمد و راسته پیاوردند

و بعد از خطایهای فاحش و عقوبت های سخت تیغ بی دریغ سرازین جد کردند و از سیاب

کرتة نانه کشیده پیر خویش را با لشکر حار از دست او و او خاک خنل بنجم از نسل خنجر جو رشید

فرار گشتند و با بنام نهاد و کجی سر و بر عقب او چون برق و باد شافت و از سیاب

در عهد و دروم میافت چون جان نداشت باخر گرفتار شد و در اخته بسته پیش تخت

آوردند کجی را بوقت سیاه و شرابچه جو رشید و یکد ام کناه که از و صادر شد خود بر خاک

و ماده حیات چنانچه که رشک جفا بود و عالی از محاسن آداب سپهر امکارم اهل حق

منقطع کردی از سیاب چون زبان مکالمت نداشت هیچ تیغ مدد و ز دایم افعال

خویش متاثر در سر در پیش اندخت کجی و بفرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند

و فوق او را که زیت تاج بود بد ف آماج کردند چو کجی را و ارجان د کفیت باید

کنون رخ رشادی نرفت سپاس فراد او بیزدان پاک که دشمن نگویند ن

در خون خاک نگاه روس لشکر و در وجه سپاه و اعیان مملکت و در وقت طعام و در پادشاهان دیگر که

بدر بیان که آمد عمل چهار از نزل که هر که از پیر چهار

شکر شد و پدید آمد  
طعن نور در شرف  
سپهر چون کبر اشفاق  
ذیام افعال عالی  
آفتاب در شرف  
کریسار در جو بود  
شش کجی را این سادش اورا  
از من زود گشت و هیچ  
از حکم بود که نرفت نظرا  
انجام زینت بران

سنگ درم در کمر که بر که از کتم عدم قدم در سکه سکه وجود نهاد و بدغ دایره موت موسوم شد و هر که در  
درشته خرمین و بیت خلقت خلعت بجا پوشید عاقبت در مرض نفاقا در بر عرصه که عرصه فارست خدا  
گاد این م در سوز

در مملکتی که قابل مملکت است کلام استظهار صراط مستقیم و منح تویم است در بیت بیت

و حدت صانم و در کج از و او عزال نفس شوت پرست با نازینه ریاضت خان رام

که او کم که در ... داغی حرم مجال با و از اختراع شوه صورت بنسد و چون وقت

استر و دانت بر و شد و زمان باز سپرد و وحیت و از آمد پیش از آنکه متقاضی شروت

اجل نزول کند خود را بحسب میل از غفایه بخت و نیا خلاص و همس که بر او بستاند

مجاوران منزل قدس شوم تا بر آسودا تو خالی کرد و از من باوشیم

بجام جوشن بنوشن خاراه خود منم خود را خود فایغ کنیم تا دو کی کو کوز

شود هم من تو کرد هم تو من و چون از تقریرین کلمات پر اوخت لهر است و الهه خود

کرد و کا فخلق از وضع و شریف بر ترغیب و مطاوغت و متشما او امر و لواء او

او مبالغت عظیم و تاکید بلع نمود آورده اند که هم در آن روز وقت اگر طباوسان خیم تجرد

بر کرد و آن پر و دم جباله از خ بقیا ... زماهی تا می پرود و کرده جرات اعجاب قدر جنت

بر دوش است و از میان قوم کرانه گرفت و آن پس کی او نیافت و کا کر جی درت بکر هم



بیت

وز است و فار و ذلاف گفتار چون و برخواستن لکن باخیزین خصایص و ماب  
 که داشت در شوقی و کینه جو بود و بر مجرم ایضا کردی از راق و دماغ و وقت  
 باک مذشته و تادیب و تریک و خرد حرام قاطع و نوک نسائ ساطع بود چون از  
 فرست فرمازی نبرت فرمازی رسید در وقت طاعت دار با علی مرتضی  
 ترقی کرد و حضرتش کعبه در مضاف طرف طرف شد و در کایش قبله کعبه نوک آفاق

میان در صبح

دانست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَكْبَرَتْ كَلِمَةُ الْإِسْلَامِ وَالرُّسُلُ**  
 دانست کرد که بنام خداوند است که اسم مستحکم است  
 بود چو سرور بر لاری و یار و دو بالاید و کا ارفق آسمان سلطت تج کمال رسید و ا

سنگاف فارسی

بیت  
 در وقت طاعت  
 در وقت طاعت  
 در وقت طاعت

دشکوه بادشاهی از طاعت میرالاح و نواسم همسر و روح سروری از ناصیه  
 اذ فاح چه کسی تجتبه کرد و بوشش چو جوان برفت چو دریا بخش  
 تکین همه جا در رفت در جود و مرد همه دین و دینش از آنجا که غفت کوه که در غود

جوان است از شیره بر انفرم مقرر کرد که در امور حکومت مدخل سازد و افضل را با مبادت کرد  
 که با او مشفق بودند با تمام رساند و لهر لب از آن سگالش آگاه شد که شتاب حال جوت در شتی

طبع و حدت نفس در معلوم بود در خانه پرون آذنه و بار فقه از قدم قدم در  
 نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون یاد که محیط مرکز غیر استیما مراحل و مناسیل  
 به پیود و چند سال شطوع انجرت شد لهراب احداثت پدران در جنبش اد و از

لهرب

در تقصیر در بدل نفس او ادا مکت و چون بجز او فایم مقام و و بعدی که احداث

حکمت بر و تفویض کند داشت متاض و متلف ما و از هر طرف مخیان بر یک است

و بر جانب قصدا و بفرستاد تا متقص حال او شوند و مکان مستقر او اعلام ده

بسبب آنکه جز آوردند که در سبزی را یاد دوم که چون روضه ارم دلگشا است و چون

حسب روح او از آنها خطیب من الکتب و عا و لها الطف من الکتب

در مای اندیشه بود شرح کت و هم در وقت رسولان و ستاد و با سب و خلعت خاص

پیغام داد که هر چند قره عین از مصالح مطا و عت ابون انحراف نماید و حقوق والدین که

حکم و آله الدین دارند و حقوق مجازات کند و وفار اینجا و ترک ادب مفرون دارد

بر بعضی اولادنا که با دنا و شفت حلی و جهادت غزری مقصه غفروا

کرد و پرده معرفت بر کرده و بنوشد اکنون صفات و مصالح بسیار بفرط کفایت او

و حال غیبت او ایما آن مهام است عدل فایغ و خاطر آسوده در د که بعد از آن طلب شد

او با جا مفرون خواهد بود و آنچه ممول و مسئول شد مهیا و مندول من خود است

بر امضا انونت مقرر کرده ام که از اعتناق غواض استخفا و هم در اعمال

نیم و غوی کوی کوی

مخارت سرب خوردن

مخادات و معادات

زشت تیشی تیشی

و اشغال

دردم این چند روز دیگر در خانه شش جبهه ترکیب بر چهار باش امین غاصر مجال  
سرکه جو فله  
جوش حصه دراد  
بگون خانه عام  
و پنج که در شش در جات  
از بهفت عضو به این هشت منظم  
جمدی کم کرد دل  
که بدان در درونش  
مراه خوش را  
در حلقه ارادت اهل دل آورم  
و چون رسول شرطی است یکد از کشتن  
و چون که نوزاد خوش  
ادا حقون پر مهر که ضمیر و صبح خاطر شد و کرده دشمنان کشتن و با تمهید معذرت بخاود  
که اطفال را هم رسد  
دبیر به حدیث در و حدیث برین نهاد و گفت غرور شباب که شبع الهی تا رجون بر باره طعمان  
و در رویه کافرن  
بسیب نرنگ در سوکرده و باره خندان سورسا نامزد بقه مطاوعت و کرده از طوق متابعت چیدم  
باز

و پای زنده بکنه و دایره فرمان بردار سپرون نهادم تا بر صبی مرفوع القلم رقم کالیف  
عقلی نکند و چون اسلاش فی طبع اولایصح در محل خلافت بر یکدیگر و خورده نبره بود  
و اگر در سخنم قاضی حرفه از گفته نیز دامن پر و افتاد چون زرد در صلا حراصل خودم  
و تا شش غربت کشیدم و چون رسول را در اسباب از کیفیت حول کتاب حرم کرده  
تضع و عهد معذرت که از سر خط گفته بود مشروها با زکف خوشدل شدت او صا  
که دو کتاب غریب شرف دستویک پرورد یافت و سورت چهار عودت با کمال  
حضرت ولیکن دود که خدمت و ملازمت او بر بر میمانت که آثار نیک خدمت

بسیب نرنگ در سوکرده و باره خندان سورسا نامزد بقه مطاوعت و کرده از طوق متابعت چیدم



او بخواهد از تضام موقوف است و از خصص است با وج غرت رسید و لهرب بسم در آن  
 محبت تا بخورد عماد دولت و ارکان ملک او را و بعد وقایم مقام خود کرد و در حق  
 و عقد مورد قن و قن مصالح جمهور است و در مطلق دشت و خوشین در کج اندر او مطر  
 اختیاب تکمیل فضایل نفس و تحصیل ثمرات و قضا و خایرجرت در بقادرها شت  
 نمود و منعی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد عقل جفا طلب در او بود و زند عقل خدی  
 زنده که صفا در دل در نقش ما که شرطیت تجا ز ساختن نظر نگاه باد و مال  
 حال او بدان انجامید که مؤلف این کتابی مجرای معالجات کوی چو بی ار کرد و لهرب  
 و بعد خود کرد که شتاب با نذر ز گفت ای که از مرد رزاه و رسم نیار نکرد  
 چنان ز گانه کن اندر جهان که کردنش از تو فرمان ما مر بود شاهی و کج سپا  
 بر این دوران بدم پادشا بفرمان من بود کردان سپه زان جوانی ماه و مهر  
 گون مرغ همیشه فردی خستیل فاذا اتر دو تم در و بال جوانه و کو پا و پیر و  
 زین هیچ خبر نام نیکنماند تو نیز از کنی نام نیکن موس ره نیک نامی من است  
 گویند بخیز و دانیال معاشرت و معاخذ ده و بود و دعوت ایشان قبول کرد و درین  
 دولت و نهیب شریعت مرتبه نزدیک و درجه بلند یافت و علم نجوم و تفسیر حق و هیات  
 افلاک بواسطه ریاضت و فکر و ملکه نفس او شد و در محرمات ضمیر روشن و مستطاب است

از کتب کهنه

اصح از کتب کهنه از کتب کهنه

اصح از کتب کهنه از کتب کهنه

اصح از کتب کهنه از کتب کهنه

فصل

کتاب

و بحضرت مبارک و حاجا غیاثی که در سخنان دلاوری و کلمات حکمت آید و منکنت

این سال بگذشت <sup>و بنام</sup> بن بخت است <sup>و بنام</sup> عقیق آهنین است <sup>و بنام</sup> العفو عین الاقذار <sup>و بنام</sup> من کل امیر علیه السلام الموده افضل من القربیه و الجود عن <sup>و بنام</sup> من الذخیر و الفیاعه احسن من الخیر و بان دولت داد او و صدق

سال بود که پادشاه کشتنا آریز لیس و خاتمه کیش و کشت و کربان <sup>و بنام</sup> نهاد و برپا کرد بر فرموده ما بر کما صدقیت سرور شاهی و شکریت ازین

زین مایه ازین <sup>و بنام</sup> و حشمان باقصای عین <sup>و بنام</sup> یکایک در گاه حاضر شوند <sup>و بنام</sup> تحت <sup>و بنام</sup> فرمان نوبشوند <sup>و بنام</sup> موکجهان <sup>و بنام</sup> حورشندان <sup>و بنام</sup> زمین بوس کتاب در یافتند

کتاب بن لریب چنانکه <sup>و بنام</sup> مور و سایر <sup>و بنام</sup> کلمات کتب است <sup>و بنام</sup> حسی و قصاص <sup>و بنام</sup> اندیشه کفایت قهات و تخمین مهت <sup>و بنام</sup> کردی و در حل مشکلات <sup>و بنام</sup> وضع منصفه ای مقصام محل مین

عقل بود و حکم الشیبل <sup>و بنام</sup> جو کوزه <sup>و بنام</sup> من جوهر الاسید <sup>و بنام</sup> در طیب قلب سپاه و عت <sup>و بنام</sup> و رفیقه حال خدم <sup>و بنام</sup> حشمت <sup>و بنام</sup> بی باهی کرام و ارف عظام <sup>و بنام</sup> قدر کردی <sup>و بنام</sup> ازین <sup>و بنام</sup> آن

میج <sup>و بنام</sup> و عقل <sup>و بنام</sup> جایز شمردی <sup>و بنام</sup> و در ده مذکور دشت محس <sup>و بنام</sup> در زمان <sup>و بنام</sup> و خروج <sup>و بنام</sup> کردی <sup>و بنام</sup> او <sup>و بنام</sup> شکر کردی <sup>و بنام</sup> از ملاحظه <sup>و بنام</sup> ارمسار <sup>و بنام</sup> بود چون <sup>و بنام</sup> خدمت <sup>و بنام</sup> او کردی <sup>و بنام</sup> در کلمات <sup>و بنام</sup> او بعضی <sup>و بنام</sup> با کثرت <sup>و بنام</sup> و از عبارات <sup>و بنام</sup> نیکو ایراد نمود <sup>و بنام</sup> در سر فدا <sup>و بنام</sup> ان <sup>و بنام</sup> است <sup>و بنام</sup> شیطان <sup>و بنام</sup> داد و دیو

کتاب

فلسف  
بزرگان

۱۰  
کتاب  
بزرگان

کتاب

کتاب

انجار از محاسبات که در دور یک دماغ سودا سپوده و در حال نجاتی مویوم  
 شد و در سر ظلام شب دو اسب بر سر ملکی که در جهان بگفت که خورشید سیه  
 او نذیر و یاد کرد و کفایت اطراف آرزو سما آقا و آنجا بنام دعوت نهاد و چون خلق  
 محب جهان فتن اند که هنوز انکور حوادث غوره است که سر عوده است اما در جمع کرد  
 آمد و گفت من پیغام روح القدس از کشت از غنیت مدد عیالید و حضرت بر ما  
 وحی و پیغام من میاورد و چون سخن شایع شد و ذکر او در افواه قاده و کتابت و  
 بزبانها مگوشت و در حضرت کتابت شایع آن مگر شد غیب نصیحت ز روش  
 نمودن ملاقات و غنیمت بزرگ ساخت در حدیث با عدد دو عدد روی سما اوها  
 و چون کار غیب بجهور کشید چنانچه مفاصل تقوت جادو این را جذب کند کتاب  
 ربوده خود کرد و دماغ دین وقت او شد و قدرت و ذکر کتاب زنده باز نماند  
 نمود و بیرون دماغ ~~بهر پوست~~ کاور دماغت کرد و در برش اوراق ~~بهر روز~~  
 کرد و ایندند و بر مات و مخرجات طبع جا و خاطر خا آمد و در و مخدول بر دوم محکوم  
 اوراق که متش ارق بود الحاق کرد و دند و کتابت ندیده تمام سخنانها و کرد و بر  
 بجا حضرت آن بر کجاست و عوام را از تعلیم آن نمی کرد و خواص را بر حفظ و نداد اگر آن غیب  
 و بر که در آن طبعی قدسی کرد و در دعاهای من عقوبت کشید تا چنان شد که خدایق میکبار  
 طهر از آن غنیمت لندن خاتم شری

دوازده  
 مازن از امریکا و بر کان  
 نمود در آن دهنوش نرد  
 غموتید بریم جا که داد  
 ایش نهان نگه داشت  
 سز

### کشیاب

خسین نسبت کار بخت این و رفت آتش جان پاک تن خسته افکند بر تیره جان  
 و چون اخیر کشیاب رسید فرستاد او دشمنان شد و بر جوانی او حسرت او تفرغ و در  
 و تفرغ و سوگواری نمود و لشکری بسیار و از ترکان مصاحبت و بار بار میآید

دو بار ملک شدن پکاری هولناک و کارزار مهیب فت و غلبت سار و عدد بی شمار در آن غرضه و غرضه و غرضه ملک شدن

و خوار شدند و چون آن جنگ مظفر و هر روز با کشت پا و سلاطنت بر سر او همین  
 که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت او را و لم بعد خود و صاحب عد و ملک قهرمان و کار

فوی سپاه چشم کرد امید و همین بر با یو مایکویت است او و لوزان پدر دانا و پسر دیردگاه  
 و ناقد و مشر بود و چون واقعه پدر را مشاهده کرد شکسته شد و غلبه و ساوس برد و

و در نظر او استیلا یافت و هم در نو سیر است و شکست در رخ آنکه در روز چهارم در آن کت  
 کردن مامون بر چرخ کردن سستی و هنگام مصاف دیدن خود در میان خا و برقی

در رخ آنکه چون باندی بار که خادای زمین تن بچهار که در رخ آنکه چون بر سرش آب  
 زدی برق غلش بر دو درخش جهانگیر بود و جهاندر بود پدر پیر شاه و سالار در رخ

در شتم فرون بود و در سامش پسر بر در کو ذر و کسواد پیش از وی پسر حرج و نوا  
 چنان طاقت گشته او داشت و کشیاب چون از کار همین و تفویض و لم بعد بوی فاد

با فتن از معدا اشتغال نمود در و بعبادت همعا آورد و گفت آنچه عار و در

برازن مرتب و کثیر و پے از چندانکه که در مسیح بنام نخرنج و تمیاز هیچ فوجی جنگ و  
 وحی آب سرد همین بس بود قوت آزاد هر دو اگر قابل عمر جاویدت کم از ملک دارا  
 جمشیدت کن تکریر تحت و تاج و سپاه شوشین و دولت و مال و جاه که گیسوی  
 چون تو دار و مباد بسی چون تو داده است بیاد و از آرا و سیاست عمر <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
 که طول او در فتنگی است و در بوا محروم شمس قضا بدان از اوست و در تکیای بد  
 طراوت نیت و همواره اولویت نشا و مولد فصاحت و هر و علی عصر بوده است مثل قاضی  
 ابو بکر مصداق که در فنون علوم مدینه و در دین محمد که ابواسحق فرزند آباد  
 ذکر او در طبقات همایا ایراد کرده است و از حکما که در ذکر او بود مدتها عابد بود تلمذ  
 فیما غورث و باب حکیم که در علم تخم گیاه عمده و مشهور زمانه بود و مفن او در قصص حضرت  
 از اعمال فارس و ارواح او که در زمان او وقوع شد است که تیغ بزرگ بین <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
 و کمان بست و گرفت و کونید او در دین نش پرت برال تجس من دست نمود تو  
 ریاضتی که میکشید و در تغلب طعام و شراب سیکو شید روشن در خاطر خویش شایسته <sup>آتش برستان</sup>  
 استنباط خاطر خویش سخنان مفضله در میجخت این خوش از آن سخن بن مرع ادر <sup>نصرت</sup>

اجتماع  
 اول و طبع ساجده  
 ثانی در مطلق کارا خصوصاً کبار  
 و در در اسم  
 و در در اسم  
 و در در اسم  
 و در در اسم  
 و در در اسم

وین ذره از آن خورشیدین قطره از اندر یا احق الناس بالتواضع من الحسن  
 تعالی بید و بسطاً بالقدرة بدیه و من کل امیر لا شیء عن مسلك  
 از آن در آن

نزد او از آن بیخ موضح  
 انجمن است که احسان  
 از او در آن خوار است  
 نصرت

همین

الضَّحَّحُ فَإِنَّهَا حَاجَةُ النَّصِيحَةِ وَوَدَاعِهَا بِأَدَّتْ صَدَقَاتِ سَالٍ بُوَد  
وَبِقَوْلِهِ دِكْرٌ صَدَقَاتِهَا سَالٍ بُوَد كَمَا كَرَّمَ الشَّاهِدُ لَمَنْ لَمْ يَفْقِدِ الْيَأْسَ وَشَرَحَ حَالَهُ  
فَلَمْ تَرْتَبْ هَمِّنْ نَامُورُ كَلِمَةٌ بُوَد رِثَاعٌ مَفْقِدٌ كَفَيْتُ وَاسْتِمْتَ جُونِ بَرِّ هَمِّنْ عَجْزٌ أَرْوَاهُ مَقِي

الضَّحَّحُ فَإِنَّهَا حَاجَةُ النَّصِيحَةِ وَوَدَاعِهَا بِأَدَّتْ صَدَقَاتِ سَالٍ بُوَد  
وَبِقَوْلِهِ دِكْرٌ صَدَقَاتِهَا سَالٍ بُوَد كَمَا كَرَّمَ الشَّاهِدُ لَمَنْ لَمْ يَفْقِدِ الْيَأْسَ وَشَرَحَ حَالَهُ  
فَلَمْ تَرْتَبْ هَمِّنْ نَامُورُ كَلِمَةٌ بُوَد رِثَاعٌ مَفْقِدٌ كَفَيْتُ وَاسْتِمْتَ جُونِ بَرِّ هَمِّنْ عَجْزٌ أَرْوَاهُ مَقِي

اِخْتِرَافِي بَدَلِشْ نَبِيكَ وَبَعْلُ رَجَمَدٍ تَبْدِيرِي بِرُوحٍ بِهَرْمِنْدِ هَمِّنْ بِنِ اسْتِغْنَاءِ بِنِ كَسَا  
أَرْوَاهُ مَقِي

أَرْوَاهُ مَقِي هَمِّنْ جَوَ كَرْمِ ۱۳ مُخْتَفٍ بِرَمِيْنِ  
كَلِمَةٌ بِرَاسْتِي كَلِمَاتُ دَرْدِ  
سَجَانَةِ حَقْلِي مَسْوُوعِي وَشَرِيْعَتِي دَكَاكِي وَاسْتِمْتَ كَدْرَمُضَارُ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
قَوْتِ دَادِي

كِرْدِي وَرِثَانَتِي كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
وَكَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ

أَوْ قَبَالِ نَبْتِ بِحَمِيْنِ سَلِيْمَانِ دَاوَرِ اِدْوَابِ بُوَد سَاسَانِ دَاوَرِ اِدْوَابِ بُوَد سَاسَانِ  
بَارِزَةِ وَنَامُورُ فَرَسْتِهِ وَنَامُورُ

يَا زِدْمِ اِرْزَاهِ سَسِي كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
أَقْبَابِ دَرْبِجِ دِلَوَانِ

أَوَّلِ اِرْعُقُولِ عَشْرَةِ وَنَامُورُ  
أَوَّلِ اِرْعُقُولِ عَشْرَةِ وَنَامُورُ

اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ

اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ

اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ

اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ  
اِرْدَشِيْرِنِ اِبْفَنْدِيَارِ كَلِمَةً بِرَمَالِ بَرْنِ خَاطِفِ جَوْلَانِ

الضَّحَّحُ فَإِنَّهَا حَاجَةُ النَّصِيحَةِ وَوَدَاعِهَا بِأَدَّتْ صَدَقَاتِ سَالٍ بُوَد  
وَبِقَوْلِهِ دِكْرٌ صَدَقَاتِهَا سَالٍ بُوَد كَمَا كَرَّمَ الشَّاهِدُ لَمَنْ لَمْ يَفْقِدِ الْيَأْسَ وَشَرَحَ حَالَهُ  
فَلَمْ تَرْتَبْ هَمِّنْ نَامُورُ كَلِمَةٌ بُوَد رِثَاعٌ مَفْقِدٌ كَفَيْتُ وَاسْتِمْتَ جُونِ بَرِّ هَمِّنْ عَجْزٌ أَرْوَاهُ مَقِي

برج

ارچمن زندگانه فرو شکست و بر او در بر سر خسروی نشسته و چون خبر تو اتر  
 پوست و بهمن با حقیقت آخال آگاه شدند چار بختبشکر با کرده بنوه ثبات و حل  
 و سپاه را در زمین را بستان بیتا میان بهمن و برادرستم خجک سخت رفت و در جواب  
 خلیفه تمام گشته شد چنانکه صحرا و دامون را اجام کشته شتاکشت و در آن خجک برادرستم نتم  
 گشته شد و بهمن را ملک را بستان در تصرف آمد و بغزل پیر غب انصر که بر آوایا امیر بود  
 مثال داد و کبرش غلیه را از اسباب که مادرش دختر کی از انجانی ابرئیل بود  
 مروض انصب کرد و او را گفت ایل بنی اسرائیل را بر زمین مقدس دست و کسی را که آن  
 خوانند بایست موسوم کنند کبرش غلیه را نیز اجماع کرد و با اتفاق قوم طایفه بنیامین و او بود  
 المقدس را معمر کرد و بنید و بهمن چون عثمان مر حبت از زمین را بل نجیم خوش مطوف کرد  
 و خجک را رانجو او شغل حاکم را بوی از آن داشت و با ساند او و سبب که ملک خجانه  
 داد و با ساند آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشت و مشوف و مشوف که کفایت و  
 کار آن او بود و گفته که او را است که بچمن و دما و صفا و من و نور و کار مردان  
 پیش است و از برادرینش و بعضی گویند که از بهمن سارا ابره استن بود و هستور او را  
 داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان بنم از خجانه بود و پشم داشت که ملک  
 از بهمن بورد و ولید و قایم مقام پدر باشد و چون کار بر وفق مراد بود در آنجا

نوزدهم در تاریخ  
 دول نام او در ستم  
 نصیرت در خلا  
 کائنات بر آن

با صخره حیرت نموده بصورت لفظ از طعن اختیار کرد و در طرف رند و عبادت پیش  
گرفت و در کوفت خند که شیرینان دوسید و در معاش خود ساختی و نفس خوش  
رای و شبان آن کو سفیدن بود این دو بیت از شعر امیر تقی در روزمان خت

و کست از اما لکن ابل مغز به کان قرون حلقها العصفه فتملا  
بیتنا اقطا و سنا و حشک من عین شمع و ری و در تاریخ سلیمان  
که بر جبهه تاریخ ابن حورث مذکور است که چون در از جمالی در وجود آمد و لغت  
چنانچه در ۲۰۴۶۰۰

عاشق کجاست  
بهر که در کجا  
بهر که در کجا  
بهر که در کجا

جز در بقع کف زور با جواهر بسیار در صند و خداد و برود از رود اما صخره و تقویر رود  
با شعریه بالین رخ اندخت و العمد علی الراه و نگاه اسپانیا انصند و در یکبار در و بیام بردا و بیجا بود

گفتند روزی که طوطی طبع سوگت بر بوی پست آمد و بر کرا و فتاد گمان  
که ز رخت یا کوهر خود شمس بود و قمر سیر دید با و در هوا حسن و جمال در آنجا بود

بر خدمت او قامت نمودند تا تجد بلوغ رسید و اما رشاهی و سکو شهر ماری در سن  
و نهاد و آغاز طور نهاد و ذکر آنحال در او راه افتاد و حمار آن بشارت شادمان گشت  
در کرده نام شد و اسپانیا را حاضر کرد و خلعت و نجش داد و با نوح عطا یابو آب

اختصاص یافت و حمان تاج از سر خود بر گرفت و برفوق دار نهاد و بوجود استیفا  
و استظهار نمود و ملک و سلطنت بر او مقرر و ایام مقرر و مقال مولف و صف او



چو گشت از عمر جمن دو شفت در افتادنا که چو ماهی شست بنوزار چه در سپهر  
 بود خورد و لیسید خود بدار سپرد بدو گفت طعنه چنین نامدر که بت از طوک  
 جهان یادگار نقره کردم و یادک در انکت تو پنجا کشتی تو نیز پنجا این صفا  
 و را بجای آرد ایدر مانده بجای و کر خریدن رسم و آیین رو سر میدترا ملک  
 کهنه و کو نیکه از آثار جمن در فارس مند کو راست که بر رو خانه که به تبکمان  
 معروف است بت اند و امیر سعید مقتدین که از امره انالک بو کون حد بن بخو  
 آنرا بر با که بر سر راه بغداد دست در صحرای زریان دهن کرده و از اساطین حکما  
 در عهد دولت او بودند یک فقرات طیب است دویم و میفرماید حکیم و انیر اطاست  
 که مصنف کتاب فضول است و همین ایشان را معزز و مکرم داد و از انوار علوم دانای  
 این آفتاب منمود و گاه گاه نکمنا نظر او متاخریب ابع کرد این قدر اساقیان  
 لقب او داده اند و بن خلف و قران فکرت او زاده اند الاضاف من  
 اَحْسِنِ الْاَوْصِيَاءِ وَاللَّجِّ اَفْءُ الرَّايِ كَمَا انَّ الْهُوَ اَفْءُ الْعَفِيَاءِ  
 وَمِنْ كَلَامِ الشُّعَاعِ يَمْنَانُ حَسَنُ الشَّاءِ عَلٰى طَوْلِ الْبَقَاءِ وَ  
 الْجَمَانُ يَمْنَانُ طَوْلِ الْبَقَاءِ عَلٰى حَسَنِ الشَّاءِ وَبِطَانَةِ وِطَانِ وَاوَصِدْ وَنَزْدَه  
 و کرد و کو نیکه از عمارات صفا کرده او در نمود یک عمارت دار و که اکنون مطهر است از علم

کتابخانه  
 کتب خطی  
 کتب نفیس  
 کتب نایاب  
 کتب باستانی  
 کتب ارزشمند  
 کتب نفیس  
 کتب نایاب  
 کتب باستانی  
 کتب ارزشمند

مکتب  
 کتب خطی  
 کتب نفیس  
 کتب نایاب  
 کتب باستانی  
 کتب ارزشمند

کتابخانه  
 کتب خطی  
 کتب نفیس  
 کتب نایاب  
 کتب باستانی  
 کتب ارزشمند

دارا اکبر

# تذکره پادشاهی امیر اکبر و شرح حال او

بد بود پادشاه تاج و تخت بید آخری بود و سپروز روز گنجی بود و بدخواه سوز  
 چو بنیاد قیوم شد پادشاه بیارست کیت تیغ و سپاه بهمارسم آید همین که ستم زد  
 بید دشمن گرفت پر آواز همد شد جهان خاند سر بر خطش خردا دارا بن پادشاه  
 بود صفا غم و کسورک ثابت حزم در مدت اندک سپا بیا کرد که دو سپروز مرمت  
 و بازوی سگامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را سپر

صراحت  
 بجز شرح است  
 و دیگر شرح

بود همبالم چنانکه در حسن و خوبی همما و در لطف و زیما به پھیال بود و رعایت  
 محبت که با او داشت او را هم در نام کرد و بعد خویش بود او را از آنجا غنیمت  
 فارس کرد و در ابرو که از مضافات ایچ و شهاب کما است بنیاد نهاد و مدت ملک  
 دو نوزده سال بود و در کبار حکما که در عهد دولت او بودند از سلطان که تمسک نظر  
 عابد بود بر ایام دلب شوریده حال بر او شد دنیا جهاید در او دارا

شبانه خورنیا  
 پاره نام ولایتی  
 رز پارس و نام  
 در سرت از طوسی  
 بر آن

بذخیر بصیرت و پیرم از منباج خرد و جاده عقل دور بود و چون بر تحت سلطت  
 و قیام مقام دارا اکبر شد نام خویش بست شیطان نفس داد و عثمان طمع کف  
 و چون نهاد حکم اذالہ لیکن لک و اعظم من نفسک فلا ینفک

انزلی شمشاد  
 اسازده و اولی  
 در پیش ۳ طالع موقوف  
 ۴۴ خان ننگه نام از  
 مولی تیره زمین بر نام طالع  
 مندان تر با نام

شرح صفا غم  
 و در شرح  
 و در شرح

شرح صفا غم  
 و در شرح  
 و در شرح

طبع و درستی خوبی است و ستوده شدند نعمت و زیری که شکر یک بود بر و تغییر شد و با اتفاق سر  
سپاه و وجوه شکر رسول نامزد کرد با تخم و بدایا و فراوان بخت و دستا و از صادر است  
افعال و مشط و اقحام و در غلب احوال نمونه بارگفت و او را بر جمع و استصال دارا بجز  
نمود اسکندر بطمع ملک اسکوی نامعد و قصد در اگر دو چو بنیاد عرصه خاک را در نوشت و  
خزید از موت و در میان سحاب عظیم رفت و در راهت حرب منصوب بود و هر روز از  
جانبین بهم خستیدند و حلقه از دردم نهنک تیغ و دمان ثعبان رخ میبازند خستند  
بعضی گویند فیلقوس پارسکندر پسر سال جبر معین بدایم فرستاد و در تمهید معده  
میکرد و در از وی بد تمقدر خورسند بود چون فیلقوس در گذشت و ملک ساراه  
وراثت بر اسکندر مقرر شد در سال در دادن آن خراج تقصیر نمود و جادو اهل کذا  
و بر و خشم گرفت و خواست که او را تنبیه کند سخت رسول بفرستاد با چو کادو کوی  
و قدر کجند که نمونه اسکندر کو دست و مجال و همان لایق کرد در میدا کوی باز دو با هر  
سرنج بنیاد زد و اتمقیدر کجند نمونه است از عدد و شکر و شمار چشم ما هر دانه از آن هر روز  
و هزار سوار شیر فنک داریم اگر باعث کلی در تا خبر خراج که تا کید عداوت و کجین قیام  
و طمع و مملکت ازین اندیشه و امن و ابرسم کرد و از اینصورت پسر ننگند که با خبر دولت  
و در بار و اقبال چنانکه کوی در دم چو کان عاجز و سرگردان باشد و از ایل و

خزید نظر در آنست و در آن کذا  
که در بیای کندان بد و نویست  
دراز از خزان کونند و بقیع کف  
دو شب در کستان  
فیلقوس

چو سدر و س نام پادشاه  
روم و تقوی نام جد نادری  
کندر در او عشق فنی آرد  
و دفع ابر شکر در او س  
مغز اسر و فنق منع  
شکرت و امان

و در اقلین که در کجین  
و از نزل نمودن و عاجز بودن  
و از ننگ و عار  
(راج)

و اضرار

دعا

و مضرب بساکنیم اسکندر در جوانی با مرثیه که در صورت آنجال فال نیک و  
 ثبات خوب چنانکه دایره صولجان قاصد کرده و کوی است حکم ما محیط مرکز ملک  
 او خواهد بود در مقابل تقدیر کجند نوبه حردل و ساد یعنی زود باشد که طریق بر از  
 چاشنی حقل قبر تا تمام بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمت با حبول ما بر سر و  
 بربری کند القصر چو ز کار خو است که ملک در برابر تو معهود منبت ظلم با وضایم  
 و اهل مقدر همت بر آید آشتند که وعده و منقصد و دولت او مستحق شود تا کار و در او  
 حقه بود و جو آدرگاه از خدمت ما مانده و در مرد هم انشکر او در خیمه دیند و نام  
 پرورد او بر جها پیا به باره کرده و در اسکندر که خجند و جو خیر با سکنید  
 که چنین واقع شده تجلیل و دارا ادرال یافت چون هنوز متقی بود و صورت  
 شماتت دشمن بر مصدق و ان حقیقه که بعد عدل و ان کان یوما  
 واحد اکثر بر صحنه حال خود مشاهده کرد آبی سر کشید و اسکندر سر و در  
 گرفت در خیال تصور کرد که کسی طمع در فسر و کرده سرش را بر میدار و چشم باز کرد و گفت  
 اگر تاج خود را بود ز نرم بچه لطف کند از تا بگذرم میسازم زمین و لایا بندم که تو خواه  
 از زمین سنا خواه سر خندان حمت ده که تن از زو او پر دزد پس ان هر چه خواهد  
 چنان سر بر کنده افسر نموده اسکندر بسیار گریست و خوش را برو طاهر کرد آسرو روی را

و اسکندر  
 که در جوانی با مرثیه  
 که در صورت آنجال  
 فال نیک و ثبات  
 خوب چنانکه دایره  
 صولجان قاصد کرده  
 و کوی است حکم ما  
 محیط مرکز ملک  
 او خواهد بود در  
 مقابل تقدیر کجند  
 نوبه حردل و ساد  
 یعنی زود باشد که  
 طریق بر از چاشنی  
 حقل قبر تا تمام  
 بکام رسد و زمین  
 بارگاه تو از مصادمت  
 با حبول ما بر سر و  
 بربری کند القصر  
 چو ز کار خو است  
 که ملک در برابر تو  
 معهود منبت ظلم  
 با وضایم و اهل  
 مقدر همت بر آید  
 آشتند که وعده و  
 منقصد و دولت او  
 مستحق شود تا کار  
 و در او حقه بود  
 و جو آدرگاه از  
 خدمت ما مانده و  
 در مرد هم انشکر  
 او در خیمه دیند و  
 نام پرورد او بر  
 جها پیا به باره  
 کرده و در اسکندر  
 که خجند و جو خیر  
 با سکنید که چنین  
 واقع شده تجلیل  
 و دارا ادرال یافت  
 چون هنوز متقی  
 بود و صورت  
 شماتت دشمن بر  
 مصدق و ان حقیقه  
 که بعد عدل و ان  
 کان یوما واحد  
 اکثر بر صحنه  
 حال خود مشاهده  
 کرد آبی سر کشید  
 و اسکندر سر و در  
 گرفت در خیال  
 تصور کرد که کسی  
 طمع در فسر و کرده  
 سرش را بر میدار  
 و چشم باز کرد  
 و گفت اگر تاج  
 خود را بود ز نرم  
 بچه لطف کند از  
 تا بگذرم میسازم  
 زمین و لایا بندم  
 که تو خواه از  
 زمین سنا خواه  
 سر خندان حمت  
 ده که تن از زو او  
 پر دزد پس ان هر  
 چه خواهد چنان  
 سر بر کنده  
 افسر نموده  
 اسکندر بسیار  
 گریست و خوش  
 را برو طاهر  
 کرد آسرو روی  
 را

بوسید و پوش خوات و با ما غلط سو کند خورد که من این حال بچکان بودم و پیر  
 قصدر خصمت نمودم و در چون رحم تحت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و امارت  
 ضعف و علامات موت مشاهده می نمود و التماس کرد که دختر او در جباله خوش آورد و  
 او را باز بجد و بچکان را بحکم ایالت بر ملک فارس بخار و اسکندر و صایا او تمکین شد  
 باضاف آنکه طمس او بود مقبل و از نفس خیزد میبرد و پذیرفت که بخون بکند که از ملک  
 نیشم بر روی بکند که از کوه بر سر آتش زانیت آید و مانند می مرادست شد  
 برایام بود چنانچه سر انجام بود که شادمانه که در گذشت این خدمت از آنها  
 گذشت بد چون می کرد از نزد گذر گفت که نیشم پدر تو مرده من نصیب است  
 چنانکه یاد کار فراد کس است که از پشیمان کند فیلیق کدا و از خود القائل  
 گویند که زرافاق چون دست پایش در زمین میماند برورش بر روی بود  
 پشه تکرار بود نیزم ارچه کوشش نمود و وزم بدش می فر کردی حرم بفراسیم داد  
 براندی فرومایه کار زور هنر مند از جاد داشته زنده آیدش بر او داشته بدش  
 مسکین ترحم نمود بنی خضم ز جهان کم نمند اهل تاریخ فسر بوده که اسکندر پسر فلقد سن  
 نصیر بن هرمز بود از سبط عیص بن اسحق بن ابراهیم و اورا بسبب ذوالقرنین خوانند که  
 اقباب در خواب دید بر شمال اسب بر زیر ان کشیده و بر پشت او سوار شده و

مجموعت جوین نام  
 اسکندر و افراسیاب  
 حکایتی است

اسکندر

و هر دو پا در کردن او در دره زرقرون باغ شسته و از خاک و ماسخ تا خنی جان  
عالم و مغرب و مغرب و مغرب دید یک سکندر خواب که در زیر او داشته آفتاب بر آفتاب جنگی زارین تو را  
کاروان نام شهر است

قرودها  
پوشه و آن اطراف بخوبی  
از شرق و مغرب  
ران

تا آمد که دست صبح بقرض اشعه باشد کوی شب و جور سیرد و ترک یک سوار و مجرب زین  
داشند در روشن شدن تو خواستی

جگر شکافت و الشمس معضنه نمود کانه اترس بغلبه می راجع  
ارمها و اسباحت مبارکاه خرامند و شمال و ماجمله حکم و اب داس در حضرت او  
کواره

حاضر شدند و صورت تمام با جمل معبر که بعلم ناول اعجاز و یسفه نمودند و بخت شیرین  
نمودند و بخت شیرین

این شیرین در جو خلت غوطه و دندی عرض کردند و گفتند بدن ای شهنشاه کتے جناب  
نمودند و بخت شیرین

فلک رف خرو کاماب چنانست تا اول در خواب که در زیر او داشته آفتاب که بر  
نیزین

آری جهان ربح کردی بگردا فایم سبع بگری بشکر کوزستان ازین قرد و از شرق  
نیزین

تا بد آفرین دلیل برحق انمغنی و برمان بر قصدین این دعوا است که پادشاه کویا با کمان  
نیزین

ساختی رسکون راسیل بسیل چاند و عثمان او مرد و لو اطراف و لو ان براد  
نیزین

در قصد اقتدار و اقلیم هفت کانه بگری بر خم تیغ آری جهان تیغ زدن کیر آفتاب  
نیزین

و حکام نهجان و بعیر معربان با طالع او موافق آفتاد و بدت سیزده سال بجهل و حزن و  
نیزین

و دشت کره خاک یکدشت و شامحات اطوار و سیاه جمال را بجوایز باد پان خاک خود  
نیزین

همان کناره هموار  
اسم

عرب  
حسب  
نسب  
دلاور

نیزین  
نیزین  
نیزین  
نیزین

این کلمات

نشاند جو اولاد نام  
شهرت فرخ  
روان  
پایه

اسیرش نورد و درو جانگ مخرکتاب گوید روز در روم بود و شب در هند  
 شام و کسب در نوشا و رخس از درو رود و در آب شطیحون و در حله  
 نبرد چون سعادت که کفره آن در صالح پادشاهی از حال بدست آمده است در  
 او ظهور یافت و مورد دولت و در ملک اادت و بیخ آمال منظم شد در انصاف و در  
 کافه خلق بخیاد و در مایا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السیم کافیه  
 عدالت  
 بیالم و علیک در دو چاشنی من و سلامت بندق خاص و عام رساید و تقسیم  
 و حاضر و باد را که در تن خضب عدل و کف جت جت جا کرد آرام یا در حم  
 و ش و طبر و اسوده گشت در کف عدل انس و جان کردون و رود کرار می تیغ و ایام  
 بر گرفت زه ارگردن کلان از غصه خون گرفت چومی ظلم حکم و زخنده باز ما جو  
 عدلادمان بغرم استخوان مالک روم سپاه از عرض داد هر روز چهار صد مرتین  
 در شمار آمد و چون ملک روم رسیدن بر و بوم ایجوم شکر چید و فرخ کرد و  
 ملوک قیصره را تیم ستورا سرمدت و کشت ایشان بوخت و از انجاریت ظفرش را  
 بصوب ولایت چین اخذ و بانض خویش با چندین تن خواص پروخت و دوازه انداخت  
 که رسولیت باسم رسالت پیش اسکندر میرود و اسکندر در سواد دید شمانت که  
 ملک چین اوست تجتس و استکشاف جوال داده است بوخت که پرده از رو کا  
 و این کردن و اندون درون

شهرت فرخ  
روان  
پایه  
اسکندر  
اداره نیک

بفرست  
عدا در آن کجا  
انداخت

مطلق چاره بای  
علا مخصوص است  
داستر

بر کرد

اسکندر

برگردد و با او خطاب شیخ کند اما سخنان تو حسن بدست علم دود و همی بر آرزو خواهی  
 مجلس برآ و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز را بدین دلیر داشت تا به  
 و سید معرفی و ذریعت صدیقی چنین جبارت نمودی و از باس سلطوت و شکوه  
 و میت من اندیشه کردی ملک من گفت کفایت و کار دانی و حصافت و خود  
 تو مرا این کردانید و خویمان پیش این هیچ عدوت و دشمنی نمود و آنکه از باب  
 دانش ترا گفتم من چون فایده تو عاید نشود علامت کنند و رعیت ملک من  
 از نصب کرده آن ملک دیگر عاجز نمایند اسکندر در این کلمات پسندیده افتاد و نحو  
 او ستان شد و میان ایشان پیغمبر و شوق رفت و هر کس بر ماله تمام و حرا  
 و او رفتاد و در حضرت اسکندر بنا گشت و در نسیم بالکری که عدد آن از شمار  
 پنجم رحمت کرده اسکندر چون عالم از سیاه دید سخنان تامل کرد و دست برد و با  
 مستعد کار و متوجه کار زار شد و چون صفها میار آمدند و از هر سوی مبارزها نگاه داد  
 چنین باخیزد خواص حضرت خود پیاده شد و خود در در عید چشم سکندر منتظم گردید و هر  
 خواست سکندر گفت نقص پیمان زارش آن ملک که از شیوه مملوک باشد معاودت  
 و مطارت را از دست ملک گفت خواستم تا ز اگر ت جنود و شوکت و فود من معلوم شود  
 هر چندین متدرکه حاضر د عشری از معاشم و از هزار نمار دود دیگر آنچه بدایه من از بحر و ضعف  
 ده بیا ده بدار

و در این کتاب  
 از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب  
 از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب  
 از تاریخ اسکندر



اسکندر

ترا کردن نهادم و لیک چون ابرم تلوی بر تو معاون یا قم بخدمت شتاقم  
که بر مانسک رو کشته بایل گرفتن و پذیره سیل رفتن و آهین شمره سخن مصل نادان

وجالت و عین کراهی و ضلالت **أَهْلُ الْأَرْضِ مَرَاتٍ حُلْدًا**

**لِيُنْجِبَكَ فِي سُلْطَانِنِي تَعْلَبُ** بمهرزین اهل زمین از کس است که بر او آید و در هر چه که بخواهد

در اختیار خود **بِمَكِيَّتٍ** بمکه **بِمَكِيَّتٍ** بمکه **بِمَكِيَّتٍ** بمکه **بِمَكِيَّتٍ** بمکه

نیکنده حاسد و پائید محمود بر این آنچه در مورد بشکند اسکندر چون این کلمات

استماع نمود و تبائل در ماصد و که انا بر بزرگی و قلمی داشت نگاه کرد و بر حسن تدبیر و کار

جهاد و وفای گفت هر چه را خصاص نمود و حاصل آن در طینت کار و حقیقت ذات

اکارم سرشت اید ذات بر در اول رضاع نظرت مادر از اول وقت بغض آورده اند

و تصدیق احوال و تحقیق احوال تو از محل شجرت در گذشته طین تشبیه تو با کربلا چون پخته

غیرت باطن از مثل تو با کمال خرد و حصاف و عنایت کار دانی و کفایت موصوف

باشد خرج طلب کردن و بموجبت مالی معین و خردی مقنن تکلیف کردن زردی

مروت دور و در رعیت قوت مظلور باشد از تو با غیر تو وقت از چه شب آدم در بخت

که چه بختی سنگ اند فوق باشد ز نما مانات و ملک چین با حلت شین اگر ایام

و انعام و اوان برکت و خد از با مصروب و جوهر مرغوب باها شکاک از ذوق و مصفا

غیرت با اهور و اعلان کفعل بر کاره شاه نفرستاد که وهم و وزندیش از ضعیفان حاضر

سبب بنوار و خصلت  
رضای کس

بمهرزین اهل زمین از کس است که بر او آید و در هر چه که بخواهد

مقنن قانون کرده است

شین که انبهار آگیند

سکنده

فتم یک پنجاه هزاره عاقر شد و ضفاف مضاعف پنجم از حضور و غایم انویت توفیق داشت در خوره خزانه آمد و چون دل ز کار آن ولایت فارغ گردید و با فتح میگزار گدا

چون فرم حرکت بجانب یونان زمین منصوب شد و بانه مرام و حصول مراد دستگرفت و ثامن کرامت قرار گرفت هر روز به هنگام آنکه مشاهدگان از یونان شرفی باقی غریبه نهادی و جمال دل افروزه و در نقاب شب بارگه صورتی باقی بود <sup>آفتاب</sup> یونان علم و حکم مساجدم اسططایس که در عهد خویش سردتر صفایان صفه فاک و شوای <sup>دانا</sup> بود غیبت <sup>صواعق فکاک</sup> و غواصان در بای حکمت و تقادان معیار معرفت بود آنکه اراد کشت اسطط

نند نام سکنده و انکار و نامه شدر و آفرید و انکه طبیب نفوس بود حکمت و حکم <sup>صواعق</sup> و انکه علاج قلوب گرد بقانون و انکه دمی داشت در فادت دانش چون دم <sup>اخلاقون ذری</sup> روح القدس مبارک و مینون خلوت سازی تا بوقت آنکه سمن از آسمان در شکند <sup>حکیم اول</sup> و نعمت صباح در زیدین آمد باستفادت ارشادت مشاهده منظوری نیکونظر <sup>نشینان را در آنجا</sup> و اجتناب از شمار محاربت مشوقه زینیا منحر که سود و الف غالیه پیش کلان حسن <sup>کرامت دادار</sup> و اسماست و سله خط غیبرارش معالی و الفاظ اشتغال نمودی و از دریج طبع <sup>ارسطو در ارجح</sup> و بحر خاطر میاری این ابیات مختار که هر یک بت از آن مثل در تیت شامه او <sup>صنعتی</sup> بر حاضران مجلس و محاوران منزل خود شار کردی ای چون زمانه رور و شب <sup>کرم</sup> <sup>عنه اینکه کرامت</sup> <sup>دار</sup> <sup>و تقم</sup> <sup>اللاهیه خبر</sup> <sup>این پندم</sup> <sup>علم اسططایس</sup> <sup>در اکت</sup> <sup>در خوره</sup> <sup>عالم</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

نوح جمان در نوح حضرت ارافت کوف اجزای سایه را  
هی فلم ارجو زکی نوح حضرت آن مفضل در نوح حضرت کتب از نوح حضرت  
هم آورده بر سر عالمی که شکل نوح بر عکس عالمت فرزند اسمعیل رو عیا کرد و با  
اصبع کرده کینه بر زکانه

زیرا که جوهرت بعضی قائم است و است از روز و رشت شش سره مهر بر از روز و رشت  
نوبت او دیدنیک و بد در طلق شب تو با مناف خرد در  
در هر دو قهر بر نفع اجزی دگر گشتن سخن سرا و گرمی سخن پذیر به عقل بر سها و سهارا  
شع دل و چون بوار صفای نور روشن شوند در نوار نماید زکرت  
چو دیده در زمین رخ تو سفا دیدم بصر بر صفی جود و سطرلاب عمل شوند از خطا

مقادیر برج زر بن عاقبت بر گل تو باغبان تو کانت و در چشم و نهان بهر  
دانا چو دید و کنوی تو در شکم رفت و بست کوی کرمانت بر کرد در نو بهار فایده  
باغی است ابر است شاخ ابر است شاخ و جت خورشید بر کرد در عین سخن تو تو  
به علم سپید چون تو توان جنت مظهر اما بعد و میان جده که من طلب  
سپاس و حمد و جود بقون علم و صوف اب اطرب و اب بر سر اهد و  
در هر صفتی و کن گوید بود با نول علم و اعیان حکما با صد لفظ و از منصف لاف  
بر بری میرد و راه و صبا و ذوق ساد و کلام توان الی الله است معالما  
من حسنی الاضغاء سبحان سبحان اعراض نمود و بقاطر اقبراط سمره

اطلاعات و کذب  
آلله که گشتن  
بکار بند و سخن  
زار در فایده  
آثار امان  
زبان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المقربين  
الذين هم خاتم النبيين  
المكتملين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين  
الذين هم من جناتنا المقربين

اسکند

روزی در مجلس فاقس بوم و خواص بن خطبہ اش کرد الحمد لله الذی

اسْتَخْصَصَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ وَتَعَزَّزَ بِالْكَرْبِ نَادُونَ خَلْقِهِ وَقَهَرُ كَرْدِهِ

الْمُلُوكَ بِدَلَامِ مُلْكَهٖ وَأَخَذَ الْجَاهِلِيَّةَ بِوَفُورِ عَيْنِهِ وَدَانَ بِأَسْنِ الْخَاتِلِ

لِعَظَمَتِهِ أَحْمَدُ عَلَيَّ أَدَبِهِ وَمَنْعَهُ وَأَسْتَعْنِيهِ عَلَيَّ شَاكِرًا

أَنْعَمَ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَسْرِحَ قُلُوبَنَا مِنَ الضَّنَاتِ وَتَعْصِنَا

مِنْ أَرْكَابِ السُّخْطِ إِنَّهَا التُّلُوتُ أَنْ أَقْلَ مَا ادْعَوْكُمْ إِلَيْهِ خَلْعُ

هَذِهِ الْأَوْتَانِ الَّتِي تَعْبُدُوهَا مِنْ دُونِ رَبِّكُمْ وَالْأَصْنَامَ الَّتِي

لَا تَنْفَعُكُمْ وَلَا تَضُرُّكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَالْإِنَابَةِ وَالْأُفْرَاقِ

بِفَضَائِهِ وَقَدْرِهِ وَخَيْرِهِ وَشَرِّهِ وَبِحَبْثِهِ وَقِيَامِهِ وَجَنَّةِ وَنَارِ

فَاتَّقُوا الْحَمْلَ الْمَمِيَّتَ الْبَائِعَتِ الْوَارِثِ الَّذِي لَيْسَ لَكُمْ بِهِ وَلَا كَفْوًا وَلَا

صَلِيحًا وَلَا وَلَدًا فَكُونُوا آيَةً تَعْبُدُونَ وَعَلَيْكُمْ بِتَوْحُلُونَ

وَأَعْلُوا إِلَى مَلِكٍ مُؤْتَدٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَأَعْطَايَ رَبِّي مَا وَعَدَنِي

مِنَ الْبِعْثِ وَالْقَوْمِ وَالْمَصْرَةَ وَلَيْسَ لَكُمْ مِنْهَا لَغْوٌ إِلَّا السَّيْفُ

فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي أَنْفُسِكُمْ فَكُونُوا أَعْوَانًا لِدِينِكُمْ فَقَدْ عَذَّبَ الْعِلْمَ

وَأَنْتُمْ فِيهَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَأَسْتَخْفِرُ اللَّهَ وَلَكُمْ

Handwritten marginal notes in Persian/Arabic script, including phrases like 'صلى الله عليه وسلم' and other religious expressions.



که چون باد بلند بر آرزو شمرته پر دبال خنجر بر عرض آفاق بجز اندو شاهین در زمین چنگل  
پسین زنگل خاور آرشیمان آسمان در طیران آید نجات بخوم طیار و فراح  
کو اکب سیار را نوری و فروغی نما جو خورشید جرم افکند در جهان شود جزا  
از نظر ما حیا در خشمیدن ماه چندان بود که خورشید رخسده نهدن بود شمال  
ایشان حاصله من بهمان شمال است که دو ک سیوه زمان بارمخ ذوالیرن دروغ عابد  
پادشاهان چنین چنگال کشند با صابت را چنان لایق که یک سر از سر با شکر شکل گلستان

در غایت  
در غایت  
در غایت

در غایت مرغزار بعلت علف حور قامت فماینسد و جاسوس و زمره راه در وقت  
که فدا دل نیز گویند حال باشند چنانکه بزرگ سپاه و ساده نگار باشند تا حق می گویند و باد  
و بسزایس در آسمان  
آدمه

بر کویک حج  
طیغ که مقدره نگردد  
که فدا دل نیز گویند  
و بسزایس در آسمان

دل کانی الشمس ضلت عمرها و لیس لها کواکب المذوق مزح کشتگاه  
منه خوش اشکارا کند بزم شبنون بیرون شتابیم و معاضده ایشان را  
فردو کیریم و صحرا از خون هم رنگ طر خون کنیم زمان پشتر که خصمان

دل کانی الشمس ضلت  
منه خوش اشکارا کند  
فردو کیریم و صحرا

کون به سردار اول بر ما خورند چاشت با بر عدوی مملکت خود خوریم شام اسکندر زین  
پیش پدید و طبرستان  
که با عکس انیم سوخته  
و در آن رخسار آشکار بدلت همگام آنکه مند و چکان کشمیری ترا در دمک در عهد و بد حکم آید  
کنند عجب موقوف  
در عهد و بد حکم آید

کون به سردار اول  
پیش پدید و طبرستان  
که با عکس انیم سوخته  
و در آن رخسار آشکار  
کنند عجب موقوف

سنة المذلة

چهارم می در اول جمله  
و خادم که لا اله الا الله  
بغیر غلام مصلح اندک ۲ نام  
کیست که بخوان نام او  
سه مرتبه ۳ مرتبه خواند  
در هر که است که در عالم است  
یکبار است  
زمان

وَمِنَ الْبَابِ هُنَا مَكْرٌ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنْ خُوابِ كُنْدٍ  
و از باب خداوند عالمی هم خوابیدن نام است در شب و روز  
سینه در حرم چاک بکار است خیال استغفار نمایند و در تبرستان خواب

کنند که از شراب رقت فرایند **فَانِ الْكُرْمِ عِنْدَ الصَّاقِطِ** <sup>بهر درستی که خواب در وقت صبح نوزدین است</sup> <sup>بظهور پیوند</sup>  
و امارت کرده است ز میان بستن و رقت دمای عبید و بار استین برود  
برای سخن جاری کردن

و فِجَاةٌ وَ تَبَعَهُ حَيْضَةٌ حَسْبُ حَقِيقَةِ الطَّعْمِ تَبَعٌ وَ عِلْفَةٌ شَمِيرٌ كَرْدٌ مَسَاكٌ قَلَّتْ كَرْمٌ وَ مِثَا  
در رده  
مذهب مروت باشد چو دشمن بود خسته و بیخبر ز ناگاه بروی شیون بسز  
که آنها دشمن شیون برند که از دشمن خسته با فرزند بروی توان خصم را کرد

کرت نیت مرد در ابریت پس گفت بصوب چنان نزدیکی چون با بدون مرد  
از طرف جنوب

سرخوان **مَذْكُورَةُ الْمَبَاكِرِ** <sup>مذکور در حدیث است که هر کس بخواند در روز ولادت خوش الحان صبا</sup>  
از طرف جنوب  
شاید در خم قصر شید از زنگی **اصْلِحْ قَبْلَ هَجْرِ بَكْرِ** <sup>اصلاح است که پیش از هجرت بکری</sup>

**فَالْحِجَابُ بِالسُّبُكِيِّ** <sup>حرام غرم بر برگ غرم استوار کنیم و با شیران قال و</sup>  
دلیران ابطال روی بقره و قمر دشمن آریم و هوای معرکه در زمین زرمگاه را با روح

و اشباح گنگان مشون کردیم تا مصلحت روح هر شجاع که از استماع آن نام  
کنند و هر مبارز که در آن بزورگاه نبرد نماید و چون مبارزت و مردمان سخن نندگین

و اوین خوانند حضرت و امرا دولت آن تدبیر اعیان صواب و محض حکمت شناسانند

و کفر

اسکندر

و کفت نصدق و لیکن نطقنت مارا فرمان شاه چون فرمان بلبل و زبان

خیل نصرت و حکام و نامذوح محفوظ بعین الرضا مخواری سیهامک فی

الاعداء نافذة رکن الصلال بهام اعشش محدود فی اللد

والردي من لحیک فلا عاصیک فاج ولا راجک محروم

بغاریا بیخ و جان  
بگاه و بگه جوکاره و گره  
مزل و مکان و جاه  
که نقد جنس در اینجا  
نمندی بران

ایچا سیا شب بدرفت انقباب تبوت صفوف ثکر و تقویت رسوم مکر

اقامت نمود و مع کینه آب و در سه قند تاب داوند و دار انهادند و زود

تاب قلبه میناک و خیک سیمیا رفت و اخر الامر علم اسکندر منصور چشم دارا

مصور شد و بانج و پیروز وقع و بهرورد بدر الملک خویش رحمت کرد و ذکر

فضایل و تحمیل ادش از انت که بزبان قلم ذوالکتابین بر صفحه کاغذ و در

تقریر و تحریر توان کرد و بهم فواید کلمات است که گفتند جسد استاد را

راضی و در کوه رانان ظاهر کرد و نریت و رحمان نهادی گفت

الشاهد والاد والاطل غیر انک لعل فی حیدر من عالم کونین کاد

قد حلوا

بغاریا بیخ و جان  
بگاه و بگه جوکاره و گره  
مزل و مکان و جاه  
که نقد جنس در اینجا  
نمندی بران

بغاریا بیخ و جان  
بگاه و بگه جوکاره و گره  
مزل و مکان و جاه  
که نقد جنس در اینجا  
نمندی بران

بغاریا بیخ و جان  
بگاه و بگه جوکاره و گره  
مزل و مکان و جاه  
که نقد جنس در اینجا  
نمندی بران



و وجود من در عالم کون و فساد با تاج ابون و تشریح والدین مقدر بود و حقی  
بحکم و قیل و یساجهم ما کان بنا فی صغیرا که در سراسر او ضرا شایسته گردانید  
بیان مشاهدت و بیان مقرر خبا که کل ما نزل من السماء او نبع من الارض

عَلَى صَغِيرٍ كَانَ مَرِضٌ الْعَيْطَةَ در نظر شرح ظاهرست و زدن که قره العین

و قلده کید است بحکم تخریج من بین الصلک و التریح چون از آسمان صلیت و رفت

تر است و دست ظهوری که عطای صفتیگان محبوب جان و مقبول خان اید اما  
که نامت است پیوند پدر و فرزندش باطن محوم مخوم شود و ماده حیات مجازی مروت ضروری

منجم کرد و در حق قره عین چه فایده و جنبه که گفته اند اگر چه کوه را  
ز آدم است و ایک نسب چه سود که گوید ملک فلا ب هر که نقطه ارادت در حرکت

آید تا بر کار و دایره خدمت استوار کرده و خاورد که در سر خط انقیاد و نهند و این

تَعْلَمُ بِأَفْتَةٍ وَالْعُودُ طَبِيبٌ وَطَبِيبٌ كَيْفَ وَالطَّبِيعُ قَابِلٌ حَسْبِكَ وَ

الْوَرْدُ تَرْفَاؤُ حَمْرًا سَكُوتُ الْحَاضِرِينَ وَأَنْتَ قَائِلٌ بِرُوحِ خَاطِرِش

کنند هر آینه دست نیت در که خوار و حایل کلین زند و پای رفت سر بر در فلک بفرساید

و ذکر آثار استوده و اخبار پسندیده و قاصی و اولی همان و ماسع همان رسد

ای سخن و اگر بدست نام و نام داد استاد در بخا و تو علم و ادب نهاد حقا که نام و

در او شایسته

در او شایسته

در او شایسته

در او شایسته

و حقیقت در حقش روشن  
و در صفات و صفاتش  
عاشقان محبت  
نیکو گویند  
در او شایسته

اسکندر

بندید هیچ فایده نماند و دین و شیخ خوانی بر دستاد من می بر دم و جو خورد  
لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف و دیره حکم آوردم  
من افضل خوشین بر دم همه جهانی پر بود و کسب اسناد آورده اند که چون از دم  
باقصای بلاد مرگستان رفت و زمان غیش تمادی شد حکیم مانع و فیلوف مانع

ارسطا طالس انجید کلمه بحبل بر عفت و نصیحت بخت از وشت **آتھا الملائک**  
**العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک** فرخ خائفک فی

**هذا الاخر فهو عدوک و لک ولدینک ای سملک اخذ من ملکک**  
**هو مستحق للسیاسة ای ملک اخذ من دینک ملکک فاللک لک افه**

**صیر دنیاک و قایم لاخرتک و لا تصیر اخرتک و قایم لالدینک**  
بهر ملک عادل بسیاد ملک خویش بر دین نه پس هر که درین حالت است او دشمن خویش

و هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جبه نظام مقاصد ملک حاصل کناد و پادشاه بر او ایضا  
و چون رعایت نماید دینی را مقاصد ملک در توقف دارد سلطنت او با آفت رسد و در

خلل دین مجده و محمد ماس و دنیا را پسراخت خود کن نه آخرت پر دنیا عاقبت تو  
در عاقبت منی سود و آخر حال از او ای پسندیده تر آید اسکندر چون بر مضنون کتابت

اطلاع یافت بمائل فکوت فشانه جرت خاریدن گرفت و گفت اگر خدایا پس و خوار  
سرمار از گشتان



سکندر

سکندر اسکندر

مردود استاد شفق برآمدی ده و منت آن بر وقت همت من کینت لکن  
بأول ملك يموت قال زيد في الآخر قلبه وضعيب الجنة والناد  
انكجه ما موصيكت عنهما بعد ان انكدر زين ظلمات كرا

و نامر بهادر نوشت و وصیت کرد که من از مخرج خاک بجای افلاک پوتم و دست از  
فضای نمی بجز دست بر دم و از قای فابری بقاریدم بشدم از کوی کل غمزل  
رقم از کمن بعالم جان بازستم ظلمت راه بر دم شجره جان حقیقت

بدرنگ من تخریب بود مجازت پد بر خچ بود نشان انی اعزک باکر و بیبک اکنون کسی بفر  
بجای بر من بران تو کن کبیر صیبت از مصایب انجما قبا نموده او هر کز بیخ فراق موهوم شکر تا در حکم  
وصیت فرزند بر کس که نماید بن شرط استعدا کرد و جواب داد که غایت من

عزته و سلطان و جنود و اعوان می کنی و دنیا و قال انها مناهه کف  
زیرا که مصدق است تمام الامام و نجاه الحما و کفی کل در همه روزی نیت که بر یون حد  
مخاطبات فرزندش کرد این فرایام و اجود او ارشاد بر او  
تفسیر حرف او می نیت بر زده که از آمد باد و دیده بود یا کعبه که پوشک بشوند و ظهور

دو بند و همیشه خورشید او فرید و فرخ رخ و سخا ک افلاک قدر و نمو هر چه بود  
پا مومس را فرسیا و فرسیاب و کعبه با عدل و دود آورده شیر درنده شیر  
دیار هم خالیت و عظام مالیت و رسوخ قد عفت و جسوم قد لظیف

فصلی

سکندر اسکندر

فَصَبَّحُوا فِي الْيَابِ وَأَقْبَرْنَ مَنَازِلَهُمْ قَدِ عَطَلَتْ فَتَاوَهُمْ

پس صبح کردند در خیابان و آب و علف شد برزوا ایشان بی حرکت شد و هم از ایشان تا

پیران چون جواب سخن بر محمد شنید حکم المصيبة اذ اعمت طاب اندک ما

اصیبت ز فایده هم بسید را بکفر و عجب پیوسته

تسلیم یافت و بر مفارقت فرزند و بعلت مصیبت نمود و کنسدر در قصبه شش روزه

از جهان رحلت کرد و جمیع کوئید در زمین باقی و بعد از او سلطنت را به پسرش عرض

کردند قبول نکرد و بخواهد علوم و مدرست حکم موطبت نمود و طریق زهد و عبادت

و قبل و نامت پیش گرفت و گفت سکندر که از علم نا بهره بود بدین و خرد در جهان

شده بود بعقل و بدانش سرازیر بود به شامان نصاب ممتاز بود چو در جنگ

بڑی شمشیرت نقادی ابراهیم حرکت شدی تیره چون نعش داد کس را کرد

سوزان رخ هر دو ماه رفت از جهان با هرن دریغ نه او را سپین روح امدت می کرد با

مرک بود سپاه سکندر به در جهان پادشاه سکندر بی کرمی ستافت و خیزید

نیافت چو ویران بود انجام کار مرغان جو باشد در دور که رفته عالم گرفته تمام

جهان گشت چاکر فلک شد غلام نه آخر کو کوس اجل کوفت مرک بر بزرگ زندگ

بار و برگ حیات که اور مومات از آنها اگر خضرست پس صفات وار و اما

در دست چاه محبتی است که کوفت  
و در دست و آقا محبت  
خیزد بعد از آتش و اکنون  
غایت است

محمد

۱۳۶۱

عزود

خُلُودُ الذِّكْرِ وَدَوَامُ الشَّاءِ بِالسَّيْرِ الرُّضِيِّ وَالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ  
مِنْ كَلَامِهِ الْعِزَارُ فِي وَقْتِهِ ظَفَرٌ بِسَيْدِ نَارُو كَهْ مَلِكِ سُلْطَنِ

بِحَدِمْ خَصَلَتْ بِمَا قَالَ يَقْتَنُ بِمِ حُرَّاسِمِ الْعَدْلِ وَمَكَافَاةِ الْحَسَنِ قَبْلَ حَسَنَاتِهِ  
وَدَدَتْ عَمْرَاوَسِي وَشَرْسَالِ بُوْدُو الْعِلْمِ اِيضًا نَبِيْ شَلْ اَبْرُو كَرَا سَكَنْدَرُ

بِالْبَعْضِ اَنْزِلَ اَبْلُو طُو لِفِ وَدَرِ تَوَانِخِ مَلُوكِ مَحْمُودِ مَسْطُورِ اسْتِ كَرَا سَكَنْدَرُ  
چون بر ممالک فارس دست یافت جمیع از انبای ملوک را گرفت و در حبس کرد و فضل  
بحکیم ارسطاطالیس بنیشت که قبح باب مملکت عمود است و ستم خاص خطه فارس خصوصاً نیرود  
باز که مردانگی و حسن تدبیر و فراوانی من بود بیک نماید آسمان و توفیق ربانی این سعادت  
مسعدت نمود اهل ضلالت را بیخ مستقیم بر عیب کردم و از باب جبل را بر اثر ان مصیبت  
بزرگوار و سزاوار

بِهِ تَحْرِیصِ نَعُودِ وَدَرِ تَوَانِخِ عِزَّتِ نَوَارِ وَ اَمِیْنِ زَیْرِ وَصَتِ پَرُورِ بِاَشَارِ بِعَقْلِ  
اَقْدَرِ وَجِبْ شَاخِیْمِ وَهَرِ كَرَا نَبِتِ رَهْتِ نِیَا قَمِ كِهْ بِرِ فَعْلِ كُوْمَنْدِ قَدَامِ قَمَائِمِ اَكُوْنِ  
در مودت این چند گلزاده سرد ماند نام که ایشان را از قید و بند خلاص و بجانیه مرم

نُو كِهْ اَرَمِ نَبَاشْتِ كِهْ عَطَلِ اَرَا كَانِ مَمْلَكَتِ رَا هِ يَادِ كَرَا چَا نِ مَجُوسِ دَارِ اَلْمَطَرِ زَمَانِ وَ مَقْصُودِ  
اهل جهان کردم ارسطاطالیس جو بنیشت که بجز است شمار ایشان را نتوانست و چنانچه  
خون جانشاید ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سی کنی حق خود و علایک را بر کمار و تا بستاند

سخن متر  
راه است

اسکندر ۲۵۹

آن در تیس حایند و قطع شجره دودها توسی نماید پس محبوب است که هر یک بر هر وجه  
 نامرد کنی و بحالت ایالت طرف از اطراف اختصاص و مناسب بهماشت بنام شغل  
 خیال معظمتا مایور دماغ پر و کند و اول کند و ب که حجاب عقل و س انت مغز  
 نشوند اسکندر زعمال امر حکیم از واجبات شناخت و ممالک باین قسمت کرد و هر یک را  
 بطرف ستاد و فارس که در الملک صلی بود با عراق و خزیره بدیکر دو و در ستاد  
 و تصرف او بنا و ملوک طوایف مجاورت آن حقوق اقامت نمودند و در هر حال  
 دم و ماست لاف مصادقت زدند و بعضی از تل تاریخ گویند که مدت ملک ملوک طوایف  
 دو سست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهل و صد سال و پس در این که قصه  
 این مشهور است هم قابل ملوک طوایف و الله اعلم و احکم حکم که گریه  
 آن مرد شایسته از طوایف و احوال او جسم شیرین شهر را دید  
 خدو کج و سپاه ریشیر بند خری بود و فرخنده نخت از او باج و سرور تحت  
 که بزیم دستش زنداختی که رزم تغش از دست می ار و شیرین با یک نمیره  
 ساین بنام سفندیار بن کشتاب است که تاریخ گویند از ملوک چهار کاره که  
 مسکون در تحت تصرف آوردند و بیخ نوبت درجه اقالیم سجد زدند یکی او بود  
 و چون ذکر شجره انسانا و سراطاب بیکی حال بر بنمید از اختصاصا قنادر و در عهد شاه رودان  
 این بر سر راه کندی نام دارد که بازرگانی از آنجا میروند

از صفات حسن  
 که در سوره شکر درین کتاب  
 چنانکه خواهد آمد  
 پس در این کتاب  
 نام خود را باین نام  
 نام خود را باین نام  
 از سید خندان

نویسندگان اولی از صفات  
 مؤلف ۲ خند زید  
 کارگاه اولی  
 در حفظ کتاب  
 محل و

اصطلاح

اصطلاح

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين اصطفى لك للناس  
الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين اصطفى لك للناس  
الطيبين الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين اصطفى لك للناس  
الطيبين الطاهرين

اصطخر بکرت و بسبب آنکه تختگاه پیشش بود آنجا مقام است و خواجی که با بک دید و تفسیر  
آن از معراج رسید گفتند که ترا فرستد آید که حکم او در قطار زمین نافذ کرد دست  
در است آمد و در جبهه اقدام به تیر و تیر ما بان که خدا بود نسبت میکردند چنانکه در  
تجها با چند مبارز بود اصطخر بکارت پیام نمودی و همه را منترم کرد و ایند و سو کند خورد که آن  
تخمه ملوک طوایف یکتا زنده نگه دارد و ملوک این حکایت است که دختر شاه اردوان بعد از  
ایام واقعه بر در زمره پرستان خاندان شیر بر و افاد صورتی دید که قلم اربع مثل او  
بر لوح سجاد رقم زده بود نقاش قدرت مانند او بر دیبانه فطرت نیزک نیکو شعر  
مخنده هر دو دانش گزیر بود و با دانش مخموری سخن خیز قمر شهری سی گوگاو  
شکر بشیره سل با مطاعه من می شعر کما تها تبا صبه و جنتی  
فلو انما فی عهد یوسف قطع قلوب رجال لا کف  
سنا و در شیر نفون جن و زینبای و مجنون کرسمه در غمک او کث و شب  
رضی حبت و با اجمع اند کوله سود فیک از صد کردن ناظر بودند و استاد  
فلقنا النطفة علقته در کارگاه سکون حاضر و دختر پس از چند روز امانت  
استی در خود احساس کرد و چون میان ایشان نسبت پیدا داشت صحبت  
زیادت شد و در بر سبیل مباسطت گفت دختر شاه اردوان صدق

نظم شده و محاسن آنجا اطلاق است و در نظر ادب شیرین است



۶۱۵ اردشیر

در دوازدهم اردشیر و او خود عدوت داشته اردوان داشت از نیش برنجید و  
پشانه در کشتید از وفات گرفت و اشارت کرد بیکی از دربار مملکت که در

استشال و ما سردا  
را کوبند

او در درگاه باک غرق از نیرت نبی مت کند اما چون وزیر خرمشال

چاره نداشت و خرمشال در پیش گرفت و با او گفت اندوخته کرم خجاست

استلور و طریقه

زنده بود دین دشمنی هر چند صحت بگو و چون دختر نقاب زهره پیکار دور

بجاء دور خارا او که خیال آنرا که دشمنی شامل شامزاد که داشت مکشوف شد که او

می داد اسکا او سخن گفتن و در ملا او که خشن سخت والا که کشته

زمانون با فلک سر و دختر چون در ایست که حال بر همه موجب و ترسید که

که ناگاه قصاص بر او نازل و بلا کرد او محیا شود و صورت لب خویش را با که از او

با وزیر بر طبق عوض نماند و وزیر ابر حال او رحم آمد و دست که در چشم بسیار جدا

که **الایمان بنیان الله** مبادرت جن و در وقت دعا است بجا نمودن موجب

بدمت و شمر طاعت باشد و در چشم با محمد سرم همچنان داشت و بخت آمد

از غم و دل فایز کرد و در بر معصا فرموده شاه ساختم و چون مسیاد وضع حمل

فرزید و در بار نهادن و تکبیر مدقا بفرستاد که ثریا ولادت قیام

و غمناک که **اللهم انزل علیک** روشن کرد و در دار احسنه پیر ماه نظر و بود

عوضی طاهر کرد

ندانه تپینا

نزل



و نقاب من این پیش حال را دورت برجات و سخن دانت که از صلب او برآست  
 پس اعیان ملک و خواص چشم را حاضر کرد و بجزو ایشان و کسب بر شاو و مقرر گردیدند  
 دست او در قل و عهد شغال همانند مطلق دشت و چون روز بزرگه آثار نجابت  
 و فرآو نشان رجولیت و مردی از صفات حالات او مشاهده نمود و هر روز در آت  
 او در بدنه اعلی ترقی میکرد و اردت او زیادت میشد تا کار بچار رسید که تاج از سر  
 خود بر گرفت و بر فرق او نهاد و منتظام امور عالم و تسبیام مصالح نبی آدم را بجنب  
 کفایت او تفویض کرد و خویشین از امتحان شواغل ملک و امان استغفا طلبید و بکمال  
 دین بین اغصام و صلح کار و حال در فعال او شرح و تقدیر بنویس عسل و دین  
 دین بیاتر او در زبان خود است **هُوَ الْأَخْرَجْتَنِي مِنَ الْأَرْضِ فَأَتَى الْقَوْمَ الْأَشْرَفِينَ**  
**مَسْتَهْوُونَ لَا يَكُونُ إِلَّا كَوْنُ الْأَخْرَجْتَنِي مِنَ الْأَرْضِ فَأَتَى الْقَوْمَ الْأَشْرَفِينَ**  
**يَطْلُبُونَ الْأَرْضَ جُجُودًا فَإِنَّا نَخَافُ مِنْكُمْ بِطَلَبِكُمْ إِنَّمَا يَكُونُ**  
 وار و شیر با یک از نوک بحجم بوی صیابانه و مو غلطید با قدر احصا دشت ذو اید  
 کلمات او در کتب مطبوعه و غریب سخن او برزوه مذکور شد این طوطی  
 سخن از شبها است وین ماه شتر نظر از آسمان است **لَا مَلِكَ إِلَّا بِاللَّيْلِ**  
**وَلَا رَجَالَ إِلَّا بِاللَّيْلِ وَالْمَالُ إِلَّا بِالْعِبَارَةِ وَالْإِعْمَارَةُ إِلَّا**

در صورت قدسی دارد  
 زبده است که خدا در تمام  
 جزا دارد در دنیا  
 نیازمند است هم با وجود  
 اخی در زمان رحمت  
 و این سخن جزیه  
 ۱۰

بالر

بالعدل سیاسته و من کلامه سلطان عادل حیر من سبحان اول  
و کت ملک و دین دو بار در بیک شکم زاده که قوام هر یک بایندی باشد و گفت  
اس است و ملک عماد و سابع عماد و ابرار و بود و در سلطنت و صحبت که آنچه بصلح حیرت  
بزرگ و دشمنان و کار خود سازد و گفت هیچ حال ملوک را قادرتر آن نیست که از اظهار ملک  
یا عامه خدمت و رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش بفرع و غفلت و کمال  
و بطالت شروع دارد هرگز غل آن عظمت و کسل ملک و سماه و حامد کرد و دو  
تا بح تقریر نمیکند که کوره اردو شیراز اعمال فارس از بخونانای اوست و در قدیم ادمیران  
شهر میخفتند و امروز بر صده قیر در آباد موسوم است و گویند در جواری و شیر  
بود که سوری عظیم و خندنی عمیق داشت چون اسکندر بر آن شهر گذشت و حصار  
باید آن بدید و آن گشاد و غنیمت خراب کردن نسیاد در فاطم او طاهر  
و لقب طایفه شد و چندین که بعد کرد و سعی نمود تا وفات گشاد آخر الا بلطف صنعت و حسن جلالت  
از زلف آن است رودخانه مایل که بر در آن شهر بود در عمارت شهر نداشت و چون مسعود نداشت و  
و با همزه در بحر  
نم خورده و بتدریج جمع میشد بحری ذقار و دریا خوشتر است و مدته دید آن زمین دریا بود و چون  
پس مانده  
وزیرها شاه اردو شیر در عهد سلطت خویش بسبب اتفاق بر آن حدود گذشت و طایفه  
را آنکه متوطن بودند بر آن اصل ذکر کیفیت عبور اسکندر بر آن سدرین و حرا کردن شهر

سوره  
نقص

سوره یونس در  
عده دیوار قلعه  
و ترا بسخ  
دلقب طایفه  
از زلف آن است  
و با همزه در بحر  
نم خورده و بتدریج  
پس مانده  
وزیرها شاه

تاریخ پهلوی

تفر کردند آنجا که همت نبرد و دور میدان خسرو پوز نخت بود خواست که تفر  
 در تیمم گاه مساوی و نزمبگاه سیماجان باشد وصیت و آوازه لغات به ا  
 بلا و شرق و غرب رسد پس استادان هندس و خواصان مجرب را گرداگرد تاشیب  
 آن طلب کردند و از کوه مقداری بریدند و آب زردیاد آن شعبا افتاد و نهرها  
 عظیم آن شعبی شود و آب است که آب از در خانه کشت و عمارت از لوانیسیا  
 بنا و چنانکه سیماجان و مجازان و کرا لغات با فواه میخستند و عالیشان از  
 اجموبها و بر شیرند و کونید کوشیر اعمال کرمان و آهوز ولایت حیرت نما و جزیره  
 از مضافات موصل از مستحدثات و شیرت و حرد و خار مستغان که از تواج  
 و لواحق شوهرت هم او کرد و زمان پادشاهی او سه سال بود و آن

تاریخ پهلوی

جناز شاپور بن اردشیر لنگانک بود و در زنده شیر چو بر بخت اقلیم شد پادشاه  
 بیار است کتبی کج و سپاه همه رایت نیک ما و ا همه دو کرد و عت کواخت  
 زسانا نیان درت و رت کرد و در پادشاهی نخواست شاپور بن اردشیر بن پادشاه  
 از پادشاهان فارس بود و در کسرتن عت پروردن مخصوص بود و در همانست بدست  
 که از شکوه و در زنده در تن شیر کشته و عمره در سر مار یکدختی از عت و کنش شاپور بن  
 در تنی

تاریخ پهلوی

عقاب

وَعَذَابُ الِیْمِ وَنَظَرُ لَطْفٍ وَهَرَشِ نَمُوذِ اَزْ رِیَا ضَرِیْبَتْ وَنِیْمِ مَقِیْمِ اِذَا عَدَلَ لِمَكَارِهِ

كَانَ فِیْهَا بِمِثْلَةِ الْجِبَالِ مِنَ الْوُحَاوَانِ ذَكَرَ الْاَكَاوِمَ كَانَتْ حَرَامًا مَضْرُوبَةً

وَكَانُوا اَكَاوِمًا <sup>چون جوایز و مهلا و محرف و میات و حکم اکثرین امواج</sup>

وَأَمْوَالُ الْأَطْرَادِ <sup>جمع از ورش او و ثمت نسبت بان عطا و مواهب با شرف و تندر</sup>

كَرْمٌ وَكَفْتٌ ذَلَّ غَزِیْبَتْ وَتَحْمِیْلٌ ذُو رُؤُوفًا فَاَنْ مَحَلَّ شَرَفٍ وَدَرِّ مِثَالٍ وَارَدَ

الْاَشْرَفُ فِي الْعِشْرِ یُورِثُ الْاَشْرَفُ عَلَى الْعِشْرِ <sup>خود و مرد مسندان در</sup>

الذِّیْمِ وَالْعِیْنِ یَسْلَمُ مِنَ الْعِیْنِ وَالذِّیْنِ فِقْمَةُ الْعِیْنِ بِاَسْنَانِهَا وَقِیْمَةُ

الْاِنْسَانِ بِالْعِیْنِ اِجَارٌ كَرْمٌ ذَلَّ غَزِیْبَتْ <sup>بسیار رسیده و حسین از چشم در نیم کشیده</sup>

اِنَّ الْكُرْمَ الْمَخَارِقَ اِسْتَوْعِنَهُ الذَّهَبُ وَالْاَشْجَارُ یَقُولُونَ اَبُو مَالٍ

وَاجْمَعُهُ مَسْكَافِعُ الْفَتَى فَاِنْ اَجْمَعْتُمْ تَرَاوَهُ فَفَعَلْتُمْ كَلَامًا لَا اِحْطَاءَ

هَالِكٌ فَاهْوَنٌ عِنْدَ مَنْ فَنَاءٌ فَنَاءٌ وَانْ كَرَاوَهُ الْمَالُ بَعْدَ مَا فِیْ

لِزَكَانٍ بَعْدَ فِی الزَّمَانِ بَطَاوَهُ تَرَاهُ الْفَتَى مِنْ دُونِ اِنْفَائِهِ

فَنَادَوْا نِفَاقُ الشَّرِّ مِثْلُ مَا وَهْ فَانْفِقُ فَاِنَّ الْعِیْنَ یُرَكِّدُ مَا وَهْ

مِیَاسِنُ وَالسَّرْوُحُ <sup>بسیار تیز زنده از دلی</sup> یَعِدُّ <sup>بسیار</sup> مَا وَهْ <sup>آستان</sup>

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

فرار در کفار و کان بگردان نه صبر در دل عاشق نه آب در غمبال و در عهد  
 دولت خویش غرایم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود و سلطان جان  
 و آنکه در فاین فراوان و خزان پان داشت مصمم گرد و شکر می فزون از نیزه اش  
 اختر و ذرات توده آب غنبر بر بند و کشید و فریب رسال نقله که حصین بر آرز  
 خیمه لال زمین بر آرزید که گذر بود و در حصار گرفت و چندان که گوش نمود امکان  
 فتح الباب نبود و آن قلعه در خرمی داشت که بر سفره مهره ماه را در بندر محاق بدانی  
 ایام و کشید قنار که شاه عرصه افلاک است نغزین بند کوفات که دی ملک  
 حسن و جمال در زیر کنج غنچ و لال تعبیه گردید و در آن وقت تصرف زلف  
 و حال آورده و اطرافه مفقوله فوق غزه کلل اذ ایضه و صیاح اجله  
 هلا و جند لو اخطی الورد سؤلة اذ الکفة ان یکون لها مثلاً  
 روز از روزت بام قلعه نظرش بر نظر زیا و شمایل مطبوع شاپورا قناد و بهر دل  
 عاشق آب و گل او شد چنان سوادش در دل محکم افتاد که بر شک این نقله  
 کم افتاد و شاپور نیز شیفه جمال و بتدلیف دعا و شنه زلال و صدا و گشت و  
 عشق از شب گذشت و لاله چرب و بتوسطی سخندان که دلاله محاله از طریق حیل زرین  
 طرح داد از خردگر می بخوبی نگاه شاه مقصد استیقا و سوویات زمان فراق پغام

نوده جبار و شکر  
 سورت و غلب  
 نشتن نقش کار  
 زین شطخ است آن  
 مهره است از جمله  
 مهره ها شطخ و آن  
 قمر در شرف  
 علی سیر  
 حدک  
 نسیه از جلب کرون  
 فزون جودان علم حکمت  
 و کبیران فزون شطخ  
 آورد که نمره و زین است  
 راه

نوشته است  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شاپور

آورده که اگر من حاره فتح الباب این حصن حصین تو آموزم بکن تو پسر و لطف جمل  
 طاق کسان این مایه استوار بنمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهد آن  
 منت بگو که نه نقصی نمائد شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم آقا تشریف  
 روحیت بود چو بکار بعقد و بیروج انجامد هر طمس که در خاطر آید و هر نزد که بر لب بگذرد  
 اسراف بدان مقرون افتد و در حدیث بر بس عشو شاپور در چاه غرور تو کاغذ  
 پارم و قوم خطا مفهوم بفرستاد که سوز آن خون جگر از رزق چشم نشبام و بارها  
 در عمل مشکلات تجریت کرده خواهی دید تا جانشانده افتاده شانه زده کیوتری طوق  
 طلب نماید این رفته را بر پروان و بند و بوی برج قلعه بوقف پروردگار که  
 به توقف مقصود جاهل شود شاپور آن رفته را انجامد مطوق است و بوی قلعه پروردگار  
 و نشستن کوثر بر برج حصار همان بنمایم و در سقوط جلال همان دچار دیوار  
 محکم و رکان چنانکه منظم که نشیب و فرازش بشود و بر آید بود و پایا خند و سر کینه  
 باسی و ناموشه فتح آن نه دیده دید با هم و نه طلا به خیال نجاب و بیدار دیده از لوله در خون  
 چشم زده و خانه ز نور شد و شکر منصور در ظل آیت شاپور و بقلعه در آمدند و  
 بر خیل سپاه بر پرده بارگاه ملک کماله علیه السلام و الا حکام علی الشیخ  
 میخشد و بغارت تاج و بیسی و دایره عادت معبودان بود و معبود شدند و دو

این مایه استوار بنمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهد آن  
 منت بگو که نه نقصی نمائد شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم آقا تشریف  
 روحیت بود چو بکار بعقد و بیروج انجامد هر طمس که در خاطر آید و هر نزد که بر لب بگذرد  
 اسراف بدان مقرون افتد و در حدیث بر بس عشو شاپور در چاه غرور تو کاغذ  
 پارم و قوم خطا مفهوم بفرستاد که سوز آن خون جگر از رزق چشم نشبام و بارها  
 در عمل مشکلات تجریت کرده خواهی دید تا جانشانده افتاده شانه زده کیوتری طوق  
 طلب نماید این رفته را بر پروان و بند و بوی برج قلعه بوقف پروردگار که  
 به توقف مقصود جاهل شود شاپور آن رفته را انجامد مطوق است و بوی قلعه پروردگار  
 و نشستن کوثر بر برج حصار همان بنمایم و در سقوط جلال همان دچار دیوار  
 محکم و رکان چنانکه منظم که نشیب و فرازش بشود و بر آید بود و پایا خند و سر کینه  
 باسی و ناموشه فتح آن نه دیده دید با هم و نه طلا به خیال نجاب و بیدار دیده از لوله در خون  
 چشم زده و خانه ز نور شد و شکر منصور در ظل آیت شاپور و بقلعه در آمدند و  
 بر خیل سپاه بر پرده بارگاه ملک کماله علیه السلام و الا حکام علی الشیخ  
 میخشد و بغارت تاج و بیسی و دایره عادت معبودان بود و معبود شدند و دو

در

اکبر



در شب اوله شاد و سینه باد بخواجه شاپور شاه خرمید و صبح جدا از شام وصل  
 در روز مصاف شب زفاف بدل کرد و در آما شب پس از آن که الف بمیم بود علم از  
 شهرت ساجدت دختر زان بهوار بتر و خوبت مضمون ایند که گفت بها خاری در چلو  
 یا سورور سینه شکست چون احتیاط کرد نزدیک برگ و در بر دم شسته بود و در  
 آن حال و ناله با سمان پخته شاپور از حال تعجب نمود و در انصورت تخریب او زوی  
 پرسید که غذای محمود و خورش هر روزه تو صحت گفت از مباد ولادت و اول  
 رضاعت تا بمرور که رقم تکلیف بر من کشید از نعت بانو استخوان کوفتند تا اول  
 کریم و بجای آب شربت تقطیر شد و کلاب مطهر خورده و در لحم حمل خود سراسر مطیب  
 ریخته و پالوده نبات مصر از مطبخ و شرابخانه من مرتب داشتی و بخداسی که جز  
 بدین دو چیز دهن بیالایم و مبطومات دیگر که قوت همکانت انعامیم و او هرگز  
 آتش غیرت در سینه زبانه زد و در صحبت و کلمات بکنید مانع ترقه کرد و گفت کی که ما  
 حقوق بدین جنس باخیزیم و بستگی و شفقت و جبرانه و خدات بر نیوزد تا شوهر او  
 که توقع غیر و طمع نیک دارد و هم درو بفرمود تا او را در پروان بدوهر و کیوان کو  
 بر و نبال بسبب شومس بستند و سر صحر زد و جبر آن ضل نکو بیده و مکافات کردار  
 ناپسندید بر و کار او لاحق شد و شراب سخن که از باب در آیت و اصحاب تعجب گفتند

بیمار است و در این کتاب  
 آبلوچ ص  
 در هیچ شب و روز  
 چه در هیچ شب

شومس بدوهر  
 همه دوهر کردار  
 و نگه داشتن آن  
 و حکمای

شاپور

بر کجا می زرم چون تیش و توف تو ان بافت و تشر ز در حمال بار گران بقوت دلیل تو سخت  
 و مر در آرد و سببات تو ساخت و مرکز علم نبوت احوال زمان و کیفیت  
 بر عهد می شان محیط نبود چنانکه درین دو بیت مذکور است **فَاِنَّ هِيَ اعْطَتْكَ اللّٰهَ  
 فَانْهَالِ الْغَيْرَ لِمِنْ جَلَّتْ حَيْثُ اسْتَلْبَنَ وَاِنْ خَلْفَكَ لَانْقَضَ الشَّيْءُ عَهْدًا  
 فَلَيْسَ خَضُّوْا الْبَنَانِ مِمَّنْ** پس روشن و آشکارا گشت و نیز از آب شاپور زیاد  
 زیاده داشت که عبارت بنیان و اشارت بنان بدگ آن احاطه یابد و فو اکلمات  
 آورده بدونت و در صفت مطر و بل و نشن از مطهر آن مستفید شوند و حفظ از او  
 فضا یستشرد این لال از منبع احاطه دریاوش است دین بخوار خمر آن طبع چون  
**اَسْتَلْبَنُ لِعِصْمَةِ الْاَيْمَانِ وَيُوقِي اللّٰهَ وَاِحْلَامِ الْاَيْتِيَابِيْدِهٖ وَاَلْحَدِيْثِ الْاِيْمَانِ  
 يَفْتِي وَاَرَادَ الْاَيْمَانِ وَاَرَادَ بِيْكَ شَرْ شَاوِيْرِ اسْتِ** که ظهورش دیو بند از انما کرد  
 و اسکندر رود رود عبور با بصوب چنان خراب کرد که جز برسی و طلعه نکند گشت و شاپور  
 در عهد دوازدهم خویش بارز نوم و اطلال بکندت و تاقل پادشاهان نمود و مستقر غر و سر رطبات  
 ملوک سالانه یا آورد و قطرات عبرات بر صفحات و خجاست روا کرد و گفت سخن  
**هِيَ الشّٰهِدُ وَاَلْاَثَارُ وَاَلظُّلُ وَاَلْخَيْرَاتُ وَاِنَّ الْقَوْمَ قَدِ احْتَلَوْا  
 اَدْمَدِ وَاِحْيَاوَات وَاَعْبُدُوا وَاَوْ اَتَجِدُ نِيْكَ كَرْدَنَد وَاَبَارِجَالَ عِمَارَتِ آوَرْدَنَد وَاَكُوْنُ دَرُ كَرَبِ وَاَبُو**  
 عبا است

بر کجا می زرم چون تیش و توف تو ان بافت و تشر ز در حمال بار گران بقوت دلیل تو سخت  
 و مر در آرد و سببات تو ساخت و مرکز علم نبوت احوال زمان و کیفیت  
 بر عهد می شان محیط نبود چنانکه درین دو بیت مذکور است  
 فَانْهَالِ الْغَيْرَ لِمِنْ جَلَّتْ حَيْثُ اسْتَلْبَنَ  
 وَاِنْ خَلْفَكَ لَانْقَضَ الشَّيْءُ عَهْدًا  
 فَلَيْسَ خَضُّوْا الْبَنَانِ مِمَّنْ  
 پس روشن و آشکارا گشت و نیز از آب شاپور زیاد  
 زیاده داشت که عبارت بنیان و اشارت بنان بدگ آن احاطه یابد و فو اکلمات  
 آورده بدونت و در صفت مطر و بل و نشن از مطهر آن مستفید شوند و حفظ از او  
 فضا یستشرد این لال از منبع احاطه دریاوش است دین بخوار خمر آن طبع چون  
 اَسْتَلْبَنُ لِعِصْمَةِ الْاَيْمَانِ وَيُوقِي اللّٰهَ وَاِحْلَامِ الْاَيْتِيَابِيْدِهٖ وَاَلْحَدِيْثِ الْاِيْمَانِ  
 يَفْتِي وَاَرَادَ الْاَيْمَانِ وَاَرَادَ بِيْكَ شَرْ شَاوِيْرِ اسْتِ  
 که ظهورش دیو بند از انما کرد  
 و اسکندر رود رود عبور با بصوب چنان خراب کرد که جز برسی و طلعه نکند گشت و شاپور  
 در عهد دوازدهم خویش بارز نوم و اطلال بکندت و تاقل پادشاهان نمود و مستقر غر و سر رطبات  
 ملوک سالانه یا آورد و قطرات عبرات بر صفحات و خجاست روا کرد و گفت سخن  
 هِيَ الشّٰهِدُ وَاَلْاَثَارُ وَاَلظُّلُ وَاَلْخَيْرَاتُ وَاِنَّ الْقَوْمَ قَدِ احْتَلَوْا  
 اَدْمَدِ وَاِحْيَاوَات وَاَعْبُدُوا وَاَوْ اَتَجِدُ نِيْكَ كَرْدَنَد وَاَبَارِجَالَ عِمَارَتِ آوَرْدَنَد وَاَكُوْنُ دَرُ كَرَبِ وَاَبُو  
 عبا است

عقل را بفرستد تا با تو  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار  
 در کار

شاپور

فریدنیاست عاریت میب و صورت شاپور از سنگ تراشیده اند و شکل سون  
 در میان عاریتاد و طرف دیگر همچنین شعی هست و صورتها بر آن کاشته اند  
 و مثلما انجیته و بلاد شاپور انجیل حبله که از اعمال و مضافات فارس است  
 و قصر خندشاپور که از نوای خورستان است و شادروان شاپور که مشهور است حمدا  
 آمار و ساما اوست و گویند که بنجد درید و چند روز در اینجا قامت کرد و روز او  
 در فاد که جبهی مردمان بر وجه می کشند و در دام قدام و بنوی خلق مجال گذارند  
 و در وجه افتادند و غرق شدند فرمودند و حجره بنزند تا یک صحر و ندگان باشد  
 و دویم راه که در آیدگان و این طرح از جمله اندیشهای صواب و دانستند و مدت  
 سی و یکسال و چند ماه پادشاه کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار گذاشت  
 چونیک و بد بخوابد مرد و بجزشت **خاک آگس گنجه کرد و بگذشت**  
**خاک پادشاه امر من شاپور** این پیش و مدت ملک و شس کج حال او  
 و پس از شاپور پسر او هر فرزندش مملکت شد و مدت ملک او یک و ششماه و کسر  
 بود و بقوله دیگر دو سال و فرزندش که از اعمال خورستان است باخت و اینجا  
 مقیم شد و چون کوس رطت فرو گرفت و در آنکه کل دست و ذبول یافت و سعید  
 خود بفرزند خویش برام داد و در پادشاهی سهوه معدلت در زید و راه حمت با خلقش

اصل ملک شاپور  
 بن المذنبه خیر بود  
 اصل من الانام و حال  
 فرزند شایسته لغات  
 آتی در ملاحظه

ملک امین شاپور  
 نام بگون نام شاپور  
 از روز که نام فرزندش  
 بود بان  
 فرزندان نام و دیگر  
 از فرزندان نام و دیگر  
 فرزندان نام و دیگر  
 گرفت از نام و دیگر

کتابخانه  
 شماره  
 تاریخ

گرفت و مانع نشد که در او بجز صورت کبری مسورا در عهد سلطنت او ظهور یافت

و بهرام در اول حال رخسار پنهانی نمودی و شصت و دو گرم داشتی چنانکه ما بر او  
واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش را بجزت بهرام آورد و تعریف هر یک

علمه تا کید نمود و چون بهرام معتقد او ایمان آورد <sup>عزایان</sup> شناخت روزی همه را جمع کرد

علمای ملت خویش را بنامه با نامی بخت کردند و مانع در ادله دینی و بر این یقینی ارجح

ایشان عاجز آمد و بهرام عقدا در در حق او فاسد کرد و او چون <sup>در اینها</sup> و کفر و صلت

او معین شد بفرمود تا پوست آتش بر کشیدند و بجایه مملوک کردند و اتباع <sup>لازم و عذایان</sup> و دیگر

او را یکبارست سال گردانیدند و او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی

کرد و گویند در شناختن رنجهای اسب و معالجت و طوأت و دوت و علم سطره <sup>از بیج برکنده</sup> مشا

بوده و گفته چنانکه در دانش علوم طبی که موضوع <sup>بسیار</sup> است و علم است

گرفتند از معرفت امراض خول و دود و رنجهای ایشان هم چاره نباشد <sup>چون</sup> هیچ

بعذر ایشان آن حسن نادر و در شکل منطوق و میات موجب و سرعت مشی در ارتض

و سود و سوط او در فرور نشیب بدیکر دواب مانده شاید که در دلوک <sup>شسته</sup> و در آن بزرگوار

اطراف آن فتن ممالک بواسطه رکوب و دست دهد و چو در راههای <sup>سینه</sup> صعبت <sup>سینه</sup> ممالک

دور بركات منوط باشد و این فایده رکلمات است که گفت و گو <sup>مملکت</sup> بفرست

آخرت

أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ رُكُوبِ عُنُقِ الْفَلَاحِ وَمِنْ كَلَامِهِ تَوَاصَلُوا وَتَوَازَرُوا  
وَتَغَاطَفُوا وَكُوُوا الْخَوَانِمَ فِي دِينِنِ وَأَصْحَابِ بَاهِ مَشَاعِدِنِ  
تَنَكَّبُوا الْحَسَدَ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْهَلْمَ وَأَجْنَبُوا الْبَيْعَ فَإِنَّهُ يَنْجِي  
نَفْسَهُ مِنْ كَلَامِ لَاسِرٍ وَرَأَى الْإِمَعَ الْأَمِنَ وَاللَّذَّةَ الْإِمَعَ الْعَانَةَ

باید در عهد خوارزمشاه  
که در روزگار و حال از او  
با کسر و الفصح

وگویند مقام بهرام بن بهر زمان انجام کار در خدش بود و پس از وی ملک  
بهرام بن بهر زمان رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و در اشکانه خوانند

بجانب بهر زمان  
سپاس نام دلای  
بود

در زمان پدر پادشاهی سیم و آن ولایت ولایت داشت و بدت خویش در  
مملکت و سلطنت متقل بود و پسر او بهرام بن بهرام خد غلق خاطر که بوی داد او را

کرد و در زمان دولت او سی و سه سال و شش ماه بود و یک و یک ازین که سر کوفت  
ایل تاریخ در کم و پیش و زیادت و نقصان مدت ملک و جسم و زمان مملکت ایشان بسیار

و نسخ مقدم علیه مطالبه نفقت داده که صواب و خطای آن تو اندانت مجالته لوفت  
از آنچه در تالیف محمد بن طبری و جمعی که این جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاه

و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد و العمدة عليهم و بعد از مملکت قزلباشی  
که در تاریخ شاهان است هرگز در تاریخ و حکایات جوزی و بعد از

جهانش مطیع و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد ملک اندر در رسم نیکو نهاد

نفاذ تاریخ

دلایل

اوله داشت بیدار و اسباب کفی، همچو در باو طبعی چو آب و زراب نشیند  
 در کج بکشاد و گوهر فاش داشت نرسی بن بهرام بن بهر فرزندوارث ملک و سبط  
 در قبضه ایالت او آید مالک قسمت کرد و هر طرفه عالمی کار دل کافه داد و در  
 اصل را نوازش فرمود و بر تریبشان مبالغه نمود و بغزل طایفه که در زمان  
 پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را بوجت و تقاضای حال ایشان  
 کرد که بدعای دولت و دودم حشمت او یکرمان شدند و بسبب عمت عدل و امانت احسان  
 روزگار دولت او تمسک یافت و مدت پادشاهی او شش سال رسید و در احوالات سخن  
 و مستحقات کلام بیایست این سخن را در استوارت وین زلال رسانه گفتار او  
 الْجُودُ أَفْضَلُ الدَّخْرِ وَالْقِيَاةُ أَفْضَلُ الْغِنَى وَالْمَوَدَّةُ أَفْضَلُ الْفِرَاةِ  
 وَقِيلَ لِأَمَلِكِ خَطْبٌ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَقْبِلُوا عَلَيَّ مِنْ أَعْيُنِكُمْ  
 وَصَوْنُوا لِي سَانِكُمْ بَصِيَانَةً أَعْرَضْتُمْ عَنْكُمْ وَتَخَلَّفُوا بِأَخْلَافِكُمْ  
 و در وقت وقت و لی بعدی را بهر خود بهر بن نرسی داد و خود باها مشغول شد و همت  
 بر قضای ذات مصروف داشت و از خدمات خزان آن در ظل ایت بیع احسان  
 گرفت و بیات مولف برینه روزگار و شد پست شنیدم که چون شاه در ایت  
 زانند شیه انگشت بر لب گرفت بدو گفت و تودد و التماس که ای ز پیر و در نیاید  
 اصل و سبب

پنج پرت از پیش پادشاه زنج و کمانج و سپا چین و دپاسخ کرده و از  
همرفت بایشب و دواز کرین راه چون جا خود در برم چنین راه چون پاپا  
بگفت این سخن وز جهان در گذشت از و ماداف سانه و سر گذشت

که کرامت شاه هرزین بر سر برادر پسر او و شالو و خرف لاکتاف

چون کسی کیست که از کوه از دخت شاهی بهر رسید اگر چند خلق و چهار بود  
دو در پیش کار بود گوی دست را سیم داد زر بخردی هر دو تا نظر

تا پنج متفق اند که هرزین برن برم مردی کیست جوی و بدجوی بود با چشم  
تا حدله شایع و عطایه و اسع داشت بر ضحفا و طمان خودی و در برابر و

ز رویا قوت و جبریکان بودی و طالع او با عمارت نوشته داشت بر مزاج که است  
معروف کردی آبادان و بر هرزین بایر که گذشتی از اثر کفایت او بود و پستی

دستش سال بخیرت و پادشاهی کرد و بقوله هفت سال و هفت ماه و نوا گاه در کوه  
در و خیزد خلیف الغراش شد و هم در آن فرض از کمن خانه با من با پوست خلیف حمید

او حامد بود و خود زدن علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شود لاین جهان  
و شایسته شهر باری که عرصه افاق را شرفا و غر با مسلم کردند و اقالیم

عالم را داشته و کسب در تحت تصرف خویش آورد و هانت الدنیا

ب و دستینه پورند و لاکتاف  
این بود که نخست اینک دپاسخ  
کرد و خلق نامعه و در آن  
مقول نمود و بپس از آن  
در حال زندگی دو شصت و سه  
تا ن کفایت و سخن کرد  
و بدو آن حکم در پیش

خلف  
بهر زبان و هم عهد  
و باری کن

مجلس اول  
روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه

بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه  
بانه روز شنبه

عليه فخره في يد نصيب الجود ونسبها كفا في راحتها

بر او پس آن دنیا عاریت شد در دست او و دولت او بگردد این بخش را و بگوید این بقیع در دولت او  
زیر نظر او و فایز زمین خیم برنده روز برابر در گوه سنگین هر زیر پشم او  
بفکند بر در شکار کلنگ موزه دهد بد کلاه صعوه که پس از دولت در گمان

جمع آمدند و باج مکل شاهی و فرزندین خسرو اربابا سراسر مادر او نخواستند و همچنان

بر اسم خدی که طوکر در قوت جلوس یافت کند تقدیم و فرمود و ترقیب معیاد

وضع محل میبوده تا شاپور بود آمد دست مقدم داد و در وصول و ایجاد و ارباب

مالک بسید و طایفه که اختصاص به او ای داشتند متوجه بخت شدند و فرزند که

از صحرانگاران در دم بسبب آنکه هنوز شاپور کودک خورد سال بود و در بند عهد و عهد

نظام مانده کردن طبع در از کردید و با در طلب ملک بنیادند و در ملک مملکت

ملک نظام بود تا شاپور که گنجی سخن بلوغ ترستی کرد و با نوار عقل و بصیرت مهند

و با آن عدل و انصاف مقتدر شد وزراء حضرت و امراد دولت قصه انکر و امرا

اینا کردند و در تضا عیف تقدیمات ذکر جمعی از اعراب که بر طرف توانست

استیلا یافته بودند دست بغیت فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده و غصه انکار کرد

داشتند شاپور چون این مقالات شنید چنین در هم کشید و در عهد من که میآید

دویش موافقت و کرک با پیش طریق برافت چرا چا چنین شیخ داری قطع قبح

بانه روز شنبه



تغییر نجات جسد  
بنازقت  
خیزانده  
بود

ساخت کرد و تا نهایت در تلاش و در کار آن حال روزی است قصیر و تا آخر بنا کرد که در  
 اوقات وقت نموده بودند و اعلام حال فاضل و هم در روز شکر می که از اهل قضا  
 و در قشای شرفزون بود عرض داد و نخست آنک و با عرب کرده غلبه نامعدود  
 از ایشان قتل آورده و بعضی از آنکه که با شاکت و سوخ کرده بود و آنها هم حکم ارشاد  
 و در شاپور و در کتاف از نتیجه خواندند و در شان گرفت که چند جمله که از مکارحت است  
 بر می آید و باید که در بخار خوانند و ایشان را در روز و دو هر و میر سجا و ستاد بی  
 و اول و بی حفظه را با یکدیگر موی داشته باشند بطرف بصره و اهواز روانه کرد و شمال داد  
 تا آن زمان مرعی و محمد ایشان باشد و بحرین و کوه تمامه را بر بنی ثعلبه مقرر و مسلم داشت  
 و بی قیس و بنی تیم را فرمود که در مواعیل عثمان و یمن وطن سازند و کله و مرده و رخت و را  
 کشند و چون از کار اعراب دل فایز کرد و چاهها که در ایما ساختند و شراب و مصنع فر  
 آنند استند نیات و در منزل و مراحل ایشان رسوم و اطلاق کرد است دل بر ایما  
 غریب بطرف قیصر و منگر که این آن مرز و کوشورها و با بنی چند از خواص شکر خوش  
 که سقندر همیشه بود و متوجه و مژده فرماد که بقایای سپاه بذر اقس سواران  
 روم که مخیم قیصر است بیاوندند و شاپور چون بدولایت رسید آوازه در این  
 که من رسول شاپورم و بسنگام و صول یکدیگر از آنجا که خواست غیره المصاعف

دولت و دولت و دولت  
 در حال تسکین و غلبه  
 و در میان حوانات در اردان  
 و فتح و شکر و کوه و حله  
 (۴۵)

وصول بیکدیگر آنگاه که در است ضمیر و الی نام خاطر نوک است قصر او را شناخت

و حالی بزقتن او اشارت کرد و بگو کلان به رحم سپرد تا او را بقلعه بردند و در چرم خام

دو قند و شاپور قریب بحال در آن نقید و سخن ماند تا بوقتی که زیات قصر روم همرا

استخلص عراق و فارس در حرکت آمد و نفرمود تا او را از رقلعه فرود آوردند و تا

عاشیه بردوش و گردن سناوه در رکاب یازند آیت ذلک یوم جمع له <sup>الله</sup>

و ذالک یوم مشهور <sup>میخواهند</sup> میخوانند آنچه از وظایف پسر و دلالت بود بجا میآوردند و چون

بولایت عراق رسید شیخ زمره مومنان در وی همه استخام طابا حسنا از محافظت

عاشل شدند و کید و تن که از مدت دید باز که مستیزان <sup>عزق تروازن</sup> وقت بودند بیکدیگر و غنی

کم چرم را که بر تن او شک شده بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور

در سر ظلام بسیل مانند سیل که از فرار سیل اسجدار کند تک و پاره راه فرار گرفت و تا

حدود چند شاپور از اعمال خورستان که مستقر جد و اولاف او بود در <sup>پاین آمین</sup>

نزل بحال قامت نیافت و چون اما انولایت خبر وصول او شنید شادمانی

نمودند و کوس شارت کوشد و شکر ما که متفرق بودند جمع شدند و بیخاه هزار

مرد شمشیرن هر یک را بنحری چون شعله آتش بدست هر یکی رساندند چون شد

اسکندر سوار آن بختی دوده راه پیرن در آریاب <sup>وین بگرد بره کوی از نسیم و</sup>

الله

عزق تروازن

پاین آمین

وین بگرد بره کوی از نسیم و

کافه سری

الغیبار

ماده اول

که در آن وقت

استیبار و بسما و دم نهاد و راه خورده قطع کردند و بعد هر گران را در میان  
در میان گرفتند و هر چه پیر سرت و امکان بود از مضاربت و محاربت  
نزد و آشتند و آخر الامر قصیر که قار شد و هوای و هوا او در معرض تاج و تاج  
افا و مدت یکسال در بند تا در زبان روزگار این ابیات میخواند جان فونت و نیز  
همه کار و کردار تو بر سر زمین است این دوستان تو که گاهی دی بر هر دو گام که هم تو  
غمینیم و هم شادمان هم از لوسی دست و هم بهره در خطا کسم استغفر الله خطا جان  
چه برم است ای پسر هفتاد سخن اقصا میکند ز قدر و دایره داد که چه جس گفت کرد  
که خورند شورده خود مدر فیوم علنا و یوم لنا و یوم نساء و یوم کرم  
و قیر آخر کار شفاعت شفا و اثم با و اوان و در زند صبی که باسم نو اور صحت  
لازم باشد اجازت انصاف یافت و مثل که آفت فلان و محبت ان  
در حق او در شد و این قبیله گوید بعد از مرگت قیر میار و درم شخمه از سباط  
که گنت قسان و مذهب بشار داشت در شهر قطنطیه و ان لوا با ستقا حاکم بود  
خلق رنج و جمع کرد و چون دانستند بود که تو ام عرب با مقام خویش از شاپور که گزیده  
و تر صد تا بره نهار و صبت نشسته و در نر ایشان پوسته و چون عدو جمعیت ایشان  
بصد و هفتاد هزار سوار کشید و بجانب فارس نهادند و شاور از انجبال گامی

راز کرداد  
و داد و ز نام بیجا  
و عدل و خطا و نام  
و چشم از شمس علی  
باران  
شوره کبکول و کوه  
طلب و نام و نام  
شیر و بند و اشرف  
(ع)

و جو خوشتر از الحوت  
او با ضم واقف از اسم  
و اسب و فتح و با ضم  
یا اجر هست و مضمون  
انزل گنت فلان و بعد از آن  
او چه سینه و من سینه  
من رو و ان نفعات  
خوبه کام

دوران

شاپور

فسکت بردرون و مستو شد و نسبت که ایشان شکری انبوه و سما صفا کوه اند  
 هر آنکه طاقت مقاومت نبارد و اگر بجا ربت پیش آید خود در معرض تلف اندر زبان  
 عنان اضطراب قطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و در چند با نظر  
 لشکری که بوی پیوند نقل نمود و کتوبات بلوک اطراف ارسال کرد و دستجات  
 دستجات را در آن حال و سستی بزرگ و در بعضی شکوف دانست و در آن مضار  
 برسید و بعد و صفوف زبات بالوف کشید با بداد که طفل خورشید آتش بر آفتاب  
 در قاطب افق افتاد لیس صرخ عکس منق تون گشت جهان ز مشعل آفتاب روشن  
 بدست شمس النهار غذاة صحرای وجه السماء بلا حجاب فاشتهت  
 الا بوشی علی المرآة من ذهب هذا اب زوی بطف حص او در  
 و با شکر مخالف کارزار کرد که در آن بر صفحیات پیام ماز در قیامت پیمان  
 نجساعت نمود و قابل مساحت بگردان رفود در چشم ساپور بطور انجامید  
 دشمن قلبه کرد و با چند محدود راه انعام گرفت و چند وقت پیاد که گرد آن ولایت  
 بیگشت و با بخت در روزگار عتاب میکرد و بخت صبر و ظفر هر دو دستها قند بر آب  
 نوبت ظفر آید بکنند این روزگار توخ از زهر باز روز چون شیرین تابان حرم معاند  
 مآشد و چپ دست سپاه رسیده در ظلال رایات قنقم گشت و فخر شور بر حرم افغان

بزرگ علی صاحب

کردن

بزرگ علی صاحب  
بزرگ علی صاحب  
بزرگ علی صاحب  
بزرگ علی صاحب

مساحت  
سپاه کار بر  
کردن

کردن

کرد و بعد پیر و صبری فرزند زنده و در کرد و در و در تخت رسو محمدان به خطن بن  
 زمستان در ساله نشت منظوی بر ذکر آنکه من بار دیگر شکر انوبه بخت زنده ام  
 و مثل مشهور که العود اجد خوانده و با شقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و درده  
 فراوان برده استین بر دوام و میان بر بسته اگر چنانکه طرم خونهای کشکان  
 میشود و عوض با حکم که در معرض نهب و غارت افتاده میفرستند و در ایالت  
 که در عهد سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف نواب دولت  
 است باز میگرداری شمر خلاف در خلاف کنیم و هم ازین مقام غرم نضراف  
 مقصم داریم و الا بسم ستون پولاد قسم کنیم نام روم را فایم کم باشان  
 ابد از ان بوم و آن بر بر آرم دمار و قطنین چو رسالت بگذار دو شمر طایف  
 بتقدیم رسانید ز خوف آنکه چهره عمر مات بدو عبور دو سپاه سپاه شود فرار بر  
 داد و عهد نامه نوشتند سبیل سجالات شرعی و موخج توقیعات دیوان دولت  
 نصیب نواب پور نفویض رفت و شاپور از صفها و عراق و اصطخر فارس  
 دو زنده هر روز مرد با بال و عیال از حاج کرد و شمال داد تا اینجا مقیم شوند و بخواست  
 نعت شتغال ناید و روم خواسته بسیار و مرگت اموار و اصناف علانان  
 ترک و قیاق و سلجوق و متعه و موس و نفوسش حضرت شاپور زدند و او آن تخت و دریا

خودتند ز رو اسباب  
 و بار اگر نیک بر آید

از حاج نواب مصطفی  
 ضیابین و جریانی  
 و نیک کس کردن هم  
 آمده است  
 قبول

شاپور

قبول کردند و بموجب عراق گشت و چون بفرق رسید مدین را بنیاد نهاد و یک سال یا تمام رسانید و از اورالک گشت و اینجا قامت نمود و در طرف ملک راجه گشت از دورند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود پس از شاپور بن شاپور که پسر صلیب بود

او بود پادشاهی شست و یکم پادشاهی شاپور و یکم پادشاهی

و این شاپور مرد شفق و نیکو خلق بود قهرای مستحق و صلیب معیار را در تپه ابرار برود و طاعت صدقات تر معجزی درستی و نظرا عطف و شفاق بر کار رعیت کاشتی

شاه فی المقال سائل شد و فی التوالی سائل است بر وند شفا و مینه گفتند که در کتب تاریخ بگردید که در کتب تاریخ راه را است و چون بوقت حکومت بدو رسید مدت پنج ماه پادشاهی کرد و در در خیمه نشسته بود ناگاه باد محجاز برخواست و خیزن قوت کرد که اطباء کشته شدند و دست و پاهار و

افتاد و هلاک گشت و هم در آن روز اعیان مملکت ملک و تخت بر سر او بهرام بن شاپور

تقریر کردند و بهرام قایم مقام پدر و در ث عدل و حش بدل مبالغت و ا

درستی او و چون شاه شستمد رفت بسبب آن بود که در زمان پدر او و حاکم کرمان بود اول نخطه بوسلیت عدل و انصاف و کفنی رحمت و مخرجت شدند و در

ظلم او در کار به قامت گذاشتند و فوراً اخلاق و سمول اسحاق در امر کار آن

داد که داشت نفولت احتسار کرد و عیادت و انابت مشول شد و حاصل مملکت

شاه و پادشاه در این زمان

گفته اند

شاپور

۷۸۷

بهرام بن پورچین

که پدر در حال جبه خویش بر مقرر کرده بود بعد جو غمی و سر عورتی مانع نمود  
و معنی این ابیات حسب حال و دور روزگار و شد ز انظرنجا که دیک سلام

خوشتر ز فقر آفانے نیافتم زان زخمها که بار و ایام نمیزند سازنده تر بر صبر دوانے  
نیافتم الملك و الدين و الارباب و الامر و الهی و الکسیاست نظا مهن  
بالتبع فطوبی یمن یكون النعم لیا سه و تابوق انصافیت

اهل یمن طریق سلوک دولت و نعت ملک و در عم اهل تاریخ یازده سال او در کرد  
کو نیدر دست یکن از خوبان که با وی عرضی داشت بچرم که نشد و شال ابن احوال ارعاد  
دبهر و عورت کار خندا بدیع و غیب و عجیبت چس که دامن هر کس

چنان کو بشیر عالم گرفت پس از کردستان حاکمیت که بنیاد اهل حدیث است

تک کرامت شاهچراغی چون پادشاهان از پادشاهان بزرگواران  
و بعد ازین بهرام که بگوشانان عقب مملکت بریزد و در ایشم که نزد ائمه تابع مخالف پیدا

که پسر بهرام بود بود یار درش مقرر شد و وزیر در عهد ایشم ار ائمه گفتند که خون من  
قوان ریختی و کرد قند و فساد بسیار کنجی و از ارتکاب معاصی باک داشته و انجا که

مناسبی از زمان آنکاشتی اس فن و جور در عهد محمد بود و سابقین و نمود در زمان  
اوشید نبود زوی امین نکرد بری القبا خون ادرسه خون من بر استغما آب زنده و بر

بهرام بن پورچین

بهرام بن پورچین

دع

یزدجردیم

و چون بخلاف ملک عجم که بدو عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجز بسید و سوس  
 و پیش ببارق و ما و فانت زمانه مضروب بود و نفوس او فرجه از صادات افعال او  
 مستغرق و طبع او زود فایم اعمال و قهرم شد و زوال قلوب عمر او قطع ماده حیات  
 او بدعا شب و نماز سحر خوانند که گفته اند <sup>منظومه</sup> ملک با کفر نماید و با جو نبیر آید ملک سلطان  
 با وجود کفر مانند برقرار یک هر که با وجود ظلم نبود پایدار **عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ اِنَّكَ لَئِيَّا**  
**مَمْلُوكٌ اَوْ اَحَدٌ مِّنَ الظَّالِمِيْنَ غَايَةُ الْعَدْرِ فَالْمَلِكُ يَفْعَلُ مَصْح**  
**وَلَا يَخْصِرُ الْكُفْرَ الْعَتِيْمَ وَلَا يَبْحَثُ فِي مَعِ الظُّلْمِ فِي بَدْرٍ اَدْرَدَهُ اِنَّكَ جَوْنُ تَضَرُّعٍ وَ اَهْلًا**  
 بندگان بجزت ذوالکمال نموانند در دور حدود در کافران باختر خواص شکرش  
 بصید شکرش بود ناگاه اسب بندگی تمام غنقت بر حواله انکار گاه ظاهر شد بر  
 اسب گرفتار او کرد و سپاه چو ندیده که بر مرکب محیط شوند از حجب دور راه گرفتار  
 در میدان و در چون خواست که او را در زیرین و لگام کشند و فرار مایان سپاه از لجام  
 او عاجز شدند و هر دو میاید و دست خود در بال او بنالید و برین و لگام و ستم و قدام  
 بیار او غم کرد که پا در گلاب آورد و کیشش و جمیع هر دو در زمین بگرفت و چنان برین  
 اوز که بر جایگاه خودت شد و انکار گاه روی بصر اسناد و که در برق بود که بخت  
 و با وجود که بر پشت کشت و خلاق آفت او را محض حبت و راستی شاست خند و است

الملك  
 صبح ۱۷۰۷  
 صبح ۱۷۰۷  
 صبح ۱۷۰۷  
 صبح ۱۷۰۷  
 صبح ۱۷۰۷  
 صبح ۱۷۰۷



سپهر کور

وفاد و لجاج و عناد و خلاص یافتند و صورت الحق ابلج و الباطل الخج و

نصب العین گشت و بعد از صبح الحق بی چون فسخ و للحق عقد و

لین یفصح  
که گن ده نر شود یعنی را  
دقی را که علم است

و ذکر انحال بر هر اید و رن روز کار گشت افتاد و در توابع مطور شد و شوکت و ملک

نیو سپهر بعد از اثبات  
و وضع او باطل و  
فسخ گشت

و سلطنت بعد از انقضا عمر او هیچ بر آمد و چون و بعد از آن حیات خوش سپهر کور

که پسر صبیحا دست تقدیر نص کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عبد را با شافیه و

عمر او چه  
چنگار گشت  
انام زنده

ملکت بر انحال گواه گرفته بود هر چند ملک مستقیم به نظام بود لیکن آخر کار پادشاهی

بر وی مقرر شد و ذکر آن پس ازین شرح و موقوفه با بر او نود و ده ملک یزد و جزیره

سازند سپهر  
روز چهارم  
زنده گشت

پست و دو سال و پنجاه و تقو که ازین بود و الله اعلم بحقایق الامور و درین گیسو

پای شاه طاهر از برین می جوید که در ان شهر که می گویند علمای تاریخ

زنده گشت  
تبع علم نام  
بیدار گشت

که این یزد جسر در اهر فرزند که متولد شد از بد و صبی تا سن طوغ ترقی نمیکرد

و چون به بلوغ بچهار سالگی رسید یزد جرد و به وجود آمد و گشت و بفرمود تا خد و

اشبه نام سر لکر  
هرز سپهر نو شردان که  
شعور به بهام چنین

علم نجوم را آنچه طالع او نهادند و در مواضع کواکب و دوجه دلال آن نظر کرد و

دور فلک را در آن سیلاب چنان یافتند که نشانهای او در عرب باشد و در آنه و مدار

بوده چه بسیار  
بود عر کل کا چیره

و فصیح و سخن خیزد و در شت ملک و چرخ و دو مان کرد پس یزد جرد و نعمان بن منذر

عمرو بن عبد الحمزی را که از قبل او بر بود جره و آسند و در ملک بود طلب داشت

ان نام زد  
ان نام زد  
ان نام زد

بسم کور

و اورا بسپرد و چند نفر بزرگ را از اعیان دولت در کان حضرتت لازم آید کرد  
 در بعضی گویند که اسمعیل در آنوقت نعمان بن قنفذ بن عمرو بود و چون بسم کور  
 بنمایان سپرد و او را وصیت کرد که در بعضی از اینست که باستان با دوزخ خوش می  
 دلکش که بعدویت و اعدال آید و هوامه صوف باشد <sup>چهار بار یا بیشتر</sup> حساب کند و ایجاد و عمارت  
 همه در نگاه او بسناید و نماند نعمان بر مقصد فرزان شخص استادان اخرفت کرد  
 گفتند در طرف روم <sup>۲</sup> است معمار نام و ستاره که در صنعت بناهای و طایفه  
 و اعدال آنان است بای این قسم بر فدا و دقت اند و چرخ این شغل بحرب دستی و <sup>۳</sup> حق  
 نعمان و جودت راه و تعیین کرد و در صحبت قضا و نگرستاد و ستاره حاضر شد  
 و موضعی را خوارین عمارت در نظر آورد و بر <sup>بجای</sup> که اختیار کرده بود نیز دو <sup>۴</sup> و  
 در صحن پذیرفت از برای استحکام بنیان و تاسیس <sup>۵</sup> و اعدال کان خوری عمیق و  
 ظرف بجا و پدید و بصار و ج بکران و سنگهای گران بنیاست و دیوار بر آن  
 نهاد و چون طول در قطعه حایطه بمقدار یک مایل رسید خوشی از میان کرانه گرفت  
 و تکیه مخفی شد و هر چند <sup>۶</sup> متفصل از <sup>۷</sup> میخس <sup>۸</sup> نداد و نعمان بن منذر در تمام  
 عمارت متحمل بود و فایده نمیداد تا شمار باز بر کار آمد و ضرورتی که سبب  
 مصیبت عمارت بود بار نمود و بجه تمام در استیاده و در آنک اسوه اظهار کرد

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
 شماره قفسه ۱۳۰۰  
 شماره کتاب ۱۳۰۰

اصطیاب در آن

بسم کور

۷۹۱

کرد و بار دیگر هنوز ارتفاع عرش و سماک و ارتباط طاق و رواق نبرد اخته میسوا  
 شد و کار عمارت در توقف فیا و نمان از طول زمان و تمدد مهله آن کشته  
 و سو کند عزد که اگر سنار باز آید با او باشد عذاب خطاب کند و ستار کمره ناله مرا  
 نمود و حضرت نمان آمد و گفت این دو بنا که من نناده ام نه کاخ است بل دو کوه  
 شلیخ است اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان آن هفتصد برهسم نیم و بار در چند کدازم  
 تا با بستگی بزین رسیخ باید و تدریج در زمین فرور گیرد نه بر او دخل نپذیرد و نمان  
 چون عیار کفشار او را که معیار صواب بود و تحقیق کرد عذر که نمود واضح بود بضع  
 جمیل از تقصیر او بخار و واجب دید و صواب چنان دید که نفس خویش مارت  
 نماید مگر بوسیده جد و ذریعت جلد وین مهم از بند استماع پر آید و چون هر دو  
 عمارت نام شد یکی بدیر طبق شد و دیگر بنور نق این به بندی و رفعت بهماک  
 سماک مقابل و آن بچکی و در صامت باسد کند برابر محلقه دون السماء  
 کانهها عمامه صیف الی عنها سماکها فاما لیحق الادوی سماکها  
 الدنی ولا الطیر الا نسرهما و عقابها سبق برده بخوبی نقش  
 در که او ز نقش بد فرار لغبتان چکل راستمانه این همنها نمود چرخ  
 کراوج چرخ نمودی محیط مرکز کل و ابن قیبه که در دستن احوال لوک عم شایه

شرح شلیخ  
 ۳۳۳ در در اول فقر و عمارت  
 بلند و کاخ تاج سلطان و فلک  
 اول است ۳۳۳ باران ۳۳۳ هفتاد و یک  
 در وقت چو در آن  
 شفا هفتاد و اول  
 که در قرینه هم ساخته  
 باشد

مسلم کور

۹۶۷

بودی در تحقیق تاریخ ایشان بدینصفا نمود میگوید خورنق را بر زبان فارسی خورد نگاه  
 گویند یعنی جای نشستن و طعام خوردن پادشاه عرب آنرا بتعریب خورنق خوانند  
 و در هیچین سه کفید بود متداخل کرد و پارسیان آنرا سه دیر خوانند و همانا  
 کبند در در زمان که شتر زبان سپکو و دیگر گفتند در کتاب لک ممالک یافته اند  
 که فرنی از طرف اصفهان بر صوبه است معروف بدیر کچین در مباد مختص بود  
 و بجان نام استهار یافته و مرز را در با فواه دیر کچین گویند عرض از ایراد انقیاد است  
 ذکر چو کنی احوال و کیفیت زاد بود است و بلوغ بهرام کور است که چون از نایه  
 بر شتر بر رسید و نور شد و شتاب داشت و نامر مرداد کفایت در نامه و مشاهد اشاد از  
 نندز هستکی فسا احوال و نسب و تحقیق ملک مورد و مکتب کرد و نغان شرح بعضی  
 از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان ساسان و اسرار مملکت  
 که می آید که از اولاد اردشیر ساسان نصب کرده باز از ابراهیم آن تقرر در رسم  
 و گفت این که کاسیت خورد که بر آن دلمان توان فشرود و شطرنج خیر که اجمال آن  
 توان مشرد و در آفتاب امری که از جلال خطوب و عظام امور است نهاده  
 و توانی در کفایت و کار دانست شاه موفق است که چون هفتی ساج گشت  
 و بعد از آن بر کمال حصا و کار دانست او پوشیده تا و طریق قلعه پیش از او مشتمل نماید

که کبند در در زمان که شتر زبان سپکو و دیگر گفتند در کتاب لک ممالک یافته اند  
 که فرنی از طرف اصفهان بر صوبه است معروف بدیر کچین در مباد مختص بود  
 و بجان نام استهار یافته و مرز را در با فواه دیر کچین گویند عرض از ایراد انقیاد است  
 ذکر چو کنی احوال و کیفیت زاد بود است و بلوغ بهرام کور است که چون از نایه  
 بر شتر بر رسید و نور شد و شتاب داشت و نامر مرداد کفایت در نامه و مشاهد اشاد از  
 نندز هستکی فسا احوال و نسب و تحقیق ملک مورد و مکتب کرد و نغان شرح بعضی  
 از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان ساسان و اسرار مملکت  
 که می آید که از اولاد اردشیر ساسان نصب کرده باز از ابراهیم آن تقرر در رسم  
 و گفت این که کاسیت خورد که بر آن دلمان توان فشرود و شطرنج خیر که اجمال آن  
 توان مشرد و در آفتاب امری که از جلال خطوب و عظام امور است نهاده  
 و توانی در کفایت و کار دانست شاه موفق است که چون هفتی ساج گشت  
 و بعد از آن بر کمال حصا و کار دانست او پوشیده تا و طریق قلعه پیش از او مشتمل نماید

هر چه عقده قد قمش بزبان صریح باشد <sup>بجای</sup> سینه کونفاق گیرد رنگ <sup>بجای</sup> شمشیر  
 صقیل بزاید مرا اندیشه صواب در قبح الباب این کار آنت که شکر باران  
 عدد و سبک طوفان مدد که از سگوه ایشان و لوله در بحر و زلزله در کوه اشد جمع کنم  
 و ز سر تعجل که توفیق و توفیق روی بقهر و قبح اعدا آوریم و این مثل را که امامت  
 بعد ابی لیلی المن علیا ذو خوایم و برینیم تا قصه شمشیر که بالا خون <sup>بجای</sup> کمال که بالا  
 نمان چون این کلمات شنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد در مضامین  
 شجاعت و دلیری و استبداد در غلبه ضم و بر دست برداشتن مشاهده کرد اصناف ششم  
 و طبقات متجدد را جمع آورد و از خزانه خود مال سو فزایشان پریشان تا باست کمال  
 او از خاک و تربیت کتب مشغول شدند و پس از یکماه بهرم <sup>بجای</sup> چنان سینه که ذکر آن تقدم  
 عثمان بجای خصمان نهاد و بسم سوران دلیران اکثر ولایت ایران <sup>بجای</sup> کرد و میر <sup>بجای</sup>  
 که در کینار و حواله آن امری بود بر انداخته که مال آن ولایت در بلا بزرگ و غلامی  
 عظیم قمار و در سولان و دند که مار معلوم و محقق گشت که ملک ز هر حدی بهرام استیج  
 را در آن شبته درستی نه اما بسبب ظلمت و بیاد و بیاد شمع که از زیر وجود دیده کردیم هم نواز  
 دود را که او از آنجایی قضای عرصه گشته مظلم و تاریک است نیز خواهیم که بهرام قائم مقام او  
 که از مرع <sup>بجای</sup> پدید بر نرد و باز فطرت اصلی و عرفی حیل او اقضای آن کند که

بعد از بدین شبانه زنگار که  
 مغرب شود

که خج

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

بهرام کور

که خون خلق بریزد و غبار داد و گرفته انبرد از توقع غمی و شتر تواند  
 کسی که طینت او بهره دارد نظریه کرک درنده کن کونیز این طبیعت کرک از  
 درند که در دنیا گفت کلا و صاحبم فرزندت مقبل و مقبول جامع معقول و نقول  
 که دلایل رشد و مردند او چون تا شریح رتبه ناصیه و لایح است و محال است که  
 او چون لغات و موضح از جمله اوضاع واقعه او در وقت تشریف و محال است که  
 خویش که پادشاهان کیت و خروان آفاق بعد از ظاهر و مظاهر و تالیف المعانی  
 او ایل مرشده و با زال بیدرمانا و بعد لها و شیده ها که استحقاق  
 تراشها و لایریت العلیاء من لا یسیدها من اقبل و الازام  
 عمدی و شوق میگویم که اگر نصب او با سلطنت بر بزم مقرر شود هیچ و جاز عاوه  
 که برضا و خورسندی شما مقرون باشد عدول نماید و مرید و رتبه که در دیوار  
 بسبب اهل یزد و افعال و از امور سیاسی و اشغال ملک عاوه که استحقاق  
 و لطف تقریر و وفو کفایت و شمول دسترسد و کرداند چون زول انکشت و نعام  
 نمان بگذار و کسر که ناکاه ملک چنان فریح پویا ل سے و ذریع جبهه بر آمده بود  
 سوافی بنیفا و گفت قوم که نمان شمارا با مل کذب و مواعید عرو بفرورد کرد  
 دو عده زور و عشوه غرور میدهد تا چند که ملک بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و

بهرام گور

و بسیار وسط واقفان نمود و کار جو رحیف بسیار رساند که خلایق عهد زید مرد در  
دراز و طلب بند طایفه نیز که با کسر موافقت داشتند سخن کسر موافق وقت دست  
یاقتند و سخنان در ورطه طلال ریت بدل بر میا داشتند و بهر جا و هر کس لقا

خست و بد و معاونت میخواستند تمامی نمود مودان خان قضا کرد که اگر نه از  
توسط کرد طرفین بر آید و کار جانین را بمیان عقل انصاف رساند و قتلش قتلست  
او فخر کرد که کسری گفت که آنچه به بجز صفا شایسته در دست که مانع شهرت  
در میان دو سبب ضاری نیم و ترا ما بهرام محترم هر که معاشرت کند و مانع از ممانعت  
دو سپردن آرد ملک و سلطنت او را باشد و هر دو طرف را این را که مود و ممانعت

زده و دادند و مانع نهادند و سخت بهرام را اشارت کردند که در آن عرض اطهار  
کند چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این حالات گوید چه بر هم بود بود آمدن  
سازند و یک شیران در تحت یکدیگر رد کار نشان است بیکر ایکیت بگفت پا چو بگو  
پاش بر اندر جا چو بر سر کمر شیزد که گفته و همیشه شمشیر زد و مانع سا برداشت

و پرون آورد و پهلوان لشکر و مبارک میدان که حاضر بودند هم بر مرد و هم پرون  
و خود بهرام آفرین کردند و کسری که معارض و معاند او بود چون آنجا مشاهده کرد  
انقباض و نهاد و اتفاق امر و او سپاه تمام مملکت بهرام سپرد و همچنان بر سلطنت است

بشیر از آن و در عمار  
و کارون

صاحب کتب  
محمد بن بکوفت  
چو بریان کرده است  
عاصم بن عمر  
محمد بن احمد  
محمد کاران  
محمد بن احمد  
محمد بن احمد

بهرام کور

و کار سرور و فرماندهی برودار گرفت و مشرب پادشاهی ارشاد به خلاصه گشت  
 و بهرام در آن حال سال عمر از عشرين تجاوز نموده بود که زن آن وقت و لسان حال  
 در شان او این ابیات تا میگوید مراست از نذب فضل میفده خصل و منور میا نور  
 بیستیم نگرار و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام برتسند پادشاهی مکن یافت  
 و تحت شهر یاری بفروغ فرا و جمال گرفت روز چند معدود نظر در رعایت عبت  
 نمود و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد فرما نقش مناهی و مجار  
 را بر طبع هوسناک او عرض داد و بصورت چنان آن شیفته شد و روز کار و شر  
 مستوق شرب عشیات و نوم خلوت کرد ایند چنانکه یکدم بچام مدم و سا کل آن  
 و حرف شیرین رفتار و ندیم شکر گفتار و سماع روح و او مغنی پرده سرا قرار گرفت  
 و ز سرش لبو گفته است **هوا شرب فاصح سیکایه وان شغف**  
**لا فکاک من الیسر و من شرب بحر الدی نادقنه الی اعد**  
**حسیر لا یبقی من الیسر کیر** و بزیر پایه و رعیت لغو  
 خدم و حشم اطاعت او دور شدند و در اسما ایجا اوازه در فناد که فاقان چین بادوست  
 پنجاه هزار سوار شرط چون عبور کرد و اما خراسان و عراق را خصوصاً کافه اهل فارس  
 عموماً از خیال سوادش کرد آتش سواد در التهاب است و در لهما در چون سیام از نظر این چیز

کبریا که در  
 بهرام کور  
 بهرام کور  
 بهرام کور

چنان کنایه  
 از بیت است



۹۷

برام را بر و علق تبعه کردند دم ایشان درو کجاست و ترک شراب و مشی سخت  
 و چون زبان طایغان دراز شد و مبالغه رعیت و رعایه در شکر لیس جو نبضم  
 و مقابله سپاه دشمن از حد گذشت برادر خوش زبانی در ملک قائم مقام خود کرد  
 و با سیصد تن از مردان و زکار و دولیان کارزار غنیمت از زبان ایشان  
 و چنان نمود که بر باریت آنگاه تبریز میروم و همکنار کمان قادی که بهرام زرقان بگری  
 و بهرام چون بار فیر رسیدن اندیشه که مردم را در باره او بود مجد گشت و گفت  
 اگر من در استقبال دشمن شیوه کامل و زرم هر آینه بتمت بخرد و بدو اضطراب  
 کردم و نسبت فرار از خاقان موسوم شوم و این حکمت و صجرت او بر سر زبانت که اگر  
 تمام بر سر خود کرد کرد و هم از آنحواله عثمان غنیمت بصوب خوارزم یافت  
 و چون بیک بیخیم و بنه خاقان رسید با وادگر و بزکان سپاه خوش هوا  
 کرد که جمع ما نیست باقیوم شما است از جنای و قطره در دریا اگر متهم و صحت با هم  
 و در دل شب تاریک مرا هم شنیدن یافت رسانم و تهمید و تهم کار می نشنوم  
 مجال مقاومت و بیعت با هم پس فرود از لشکر گرد و شعب گوئی که کین گاه بصورت  
 جای زمین بود متعلق است و بیای سپاه گفت که پای از چهار کن ترک گاه خاقان در  
 و چون تا ناضن کنیم ایشان با شاق کوس فرود کوبند و چون در پا که از ریاح عجا



غنیمت

نصابت غلبه کردن  
 انقباض الی الطرفین  
 و بحین جمع

مشام



گوتهما کرشمه بودند اگر اسباب کرمین فیاض جان تک و پاپرون میزدند و دو  
 سه منزل یک میگردیدم در تفای ایشان قیامت و بند و اقبال و اشته و احمل  
 تباراج میداد بکلی چون مبارکت صبا متفرق دآوره شدند و از حدود خواریم  
 مراحت کرد و باغ و از و سرور کمالی از با بجان رفت و جو اهر که از تران قاتا  
 یافته بود بد برسم صفت و نذود در محاریب تشکد مایعیه کرد و امیر ترا و سلیت  
 قربت و ذریعت زلفت شاحت و چون آنفع نامد از اردب داد و منظر منصور  
 بوطن مالوف و در الملک معمود بار کشید کرمین مویست که آفرید کار خوشانه  
 اورا کرامت فرمود سه سال حراج از رعیت نذخت و فلم اقطاب بر بقایا اموال که  
 کشید مبلغ آن هشتاد هزار هزار دینار بود و بجهت هر واطی که در باب فضایل و ادب  
 بهرام تقدیم افتد آخر الامر تفریط کشد و این حکایت که ایراد خواهد افتاد و نمود  
 خواهد شد نظری از صفات حمیده و مطری از دیباچه خضال مرضیه او در تاریخ  
 مطور است که زو الرایتین در زمان وزارت خویش بکیر از خواص نزدیک  
 حکیم از حکمای عصر فرستاد و چه همی که داشت و ان حکیم در جواب دد الرایتین  
 در علم او در مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاقله و این چند کلمه در انفضل  
 روح کرد که سخن مروح جان و منفرج روانست و از اسماع کلمات جان نذر و معانی  
 نشانده

و این سخن در حدیث است  
 در تاریخ خشن  
 بنام ای و این سخن  
 جمع

این معادنی بلکه نفس شود و جان بجان آن متکذّر کرده که مرید عشق موموم  
 بصفت محبت موصوف بشود عشق در طلب معارف باعث است و شرف نفس  
 و علوهست این محض عشق اگر حیات است عشق آیات کتاب هدایت عشق در  
 که جان سایه است عشق طفلیت که دل آیه است عشق در یاد و جان فطره است  
 عشق خورشید و ملک ذره است و عاشق بر قطره بدن و تطیف لباس مولع باشد نظر  
 مشوق مرغوب و از جنات طبع و ذمات محبت دامن فراهم کرده تا در رنگ رقبا  
 منطبق بخیل درکت نفس مشهور شود تا بگوید رسا بکوش تو با هم در دیده کشیم که کف  
 پای قیسمان بر روی عبادت که بر می همه در زم گوش است جو بار بگزار طیبان  
 چون ذوالریتین این فضل مطالعه کرده گفت مرا بقراین معلوم شود که منشا عشق حکیم  
 قال و حب حال بهرام کور است بازند خویش و انجلیت بر او کرده که بهرام را پرورد  
 کند فم و کثر طبع و خف عقل و بید حس هر چند در بابا و تربت و زیادت نمید و با  
 نرسید و چندانکه در حکام تعلیم و تقسیم او شرایط جلد مبذول میداشت نفا و است  
 و بچو تنه تفکر احوال و مترقب احوال و میبود معلمان و نمود بان را بر و بیگانه  
 که کز انوار علوم ایشان اقباسی کند و آثار رشد و هبت ال فضل از حنیف جل اوج  
 علم ترقی یا در میان او و دو آب فضلی تمیز که عبارت از قوه نطق است ظاهر شود که

بوصف بود  
رقبای قریب

تکلیف بر

همسایه داران  
عادتش در

که نه

کفره اندک ولا اللسان ما الا لسان الادائه جمله او هم معطوفه  
العودان لم يطب منه ودايح يا صاح ما الفرق بين العود والخبث  
وهر روز از اسما و احوال و پرسید و رسوایم و نقصا و ریت و استعار نمود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطيب الوفي

رود از دما بجزرت بهرم آمد و گفت ازین پس بکار امید منقطع شد و بکنایه اعتماد داشت

از و بزخواست گفت سبب چیست وین سخن را بنا بر کجاست گفت با چنین ببادت

طبع و سخافت عقل و دعوی عشق و عاشقی میکند و شیوه مغایرت میوزد و با فغان

عشق میازد و اکثر اوقات یاد رسام است و سرود یاد استماع لغات بر لب و رود

از پیوند مانگسته و در وفا اوسته و سوادین غزل که از اباکار انکار مصنف است بر ما

اندیشه نقش کرده از جهان زینا کاری دمی بلبله که بود حال از طبع و دست با هم

بر کنار چشمه نتوانسته بودن شن ازین عاجب کجاشد نادر بلبله که کوش دل می می می

عاقبت عقل چند نه که میگوید زهر بلبله مرا خوش کوش آمد دم را در هوا رونی

افغان بغیرت غلبه مرا خسته زخم فراق و کشتی توام زنده کردن دار لب بزمین

تجبا مرا بت پرستم که بر بنجا که پیوندم نماز نسبت فرطان و دوبرو که حجابی مرا

هم خیالت میکند زین طوفان شرک و زنده بود ز موج دیده سیلاب مرا رخ

دانه خال تو بس بود دام از خم کیو چه محتاج است مفرانجی مرا چشم عاشقین

و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع  
و با الکلیه میوزد و اولاً از غنای استماع

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطيب الوفي

مستوق و آنکه میل خواب خود جمال است این که پرویت بود خواهر کار و آرد و دور است  
 و شب تاریک و من کم کرده راه کاج بار و روستی بودی ز جمال مرا دوش رسید  
 چون گزشتیم باین غریب کاب جسم او در اندازد بفرق قلبه هر بهرام چون این کلمات  
 از استاد معلم استماع کرد شادمان شد و بفرزند دلیند مستطرد مید و ارگشت و گفت  
 را گفتند که پست عاشق شد فرمود **الآن تَمَّ فِي الْاَلْسَانِ نَيْتُ** پس در خضیه صوت  
 حال غمبار بازی پر خویش با دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بعدا  
 خاندان غمت و تنگ پرده دودمان عصمت نصحت ندیم و سخن ما شروع میشود  
 تو گفت که دختر خویش بگوید تا خوشین دار کند و خود از روز یور مبارک آید  
 بام جمال به عاشق خود نماید و باز بر آتین کرشمه و دلال جمال بپوشد تا محبت  
 در آستیناق بزد شد تبضع و راز بگوید **لَا لِقَاءَ لِكَ كَلِّ يَوْمٍ كَمَا يَحْنُ**  
**إِلَى الْوَطَنِ الْغَرِيبِ سِرُّ مِي أَنْتَ فِي الدُّنْيَا فَيَوْمٍ نَعِيبُ جَمِيعٍ**  
**لَدَا تِلْ نَعِيبُ لِمَوْلَانِي** که گفت آرد و شکر آت نهایی چو نمود  
 دگر بارش فراوش مگر سرم بوسیت عشقاری با صور مجار بوی طر شود و حوا  
 حقیقت سیر و قصه عین طویل حر کار در میان دختر و پسر جاوه مرسل و مکاتبات شده  
 و شاهزاده ز خوف ای که این سخن بگوش برام رسد بکلی از پدر شو دهنمان عشقه با هزار

است به نیت  
 این که در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب

دلال جمال و جمال ز غم  
 و اشاره حکم  
 از دلگرا

در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب

در دست و چون شمع از آتش دل میگرداخت و با سوز و کداری میاخت و در آستان  
 آنحال تحصیل اخلاق میکرد و با کتاب آداب اشتغال مینمود و فریاد کلمات شوق آمیز و  
 شوق انجیر بره مند میگشت استعداد و در قنای کمالات بدنیای رسید که هم در عهد  
 ولعید و قائم مقام گشت و افضل آفاق ثبرات فضل او مثل زردنی و علما ایام آن  
 طبع و سخن گفتندی و بهر هم نیر بد نوا سطره گاه گاه غزلیات زنجین و سخنان شری  
 میخواند و نکته مای دلا و نیز از طبع لطیف و خاطر صاف خویش اشراع میکرد و چنانکه لغت  
 و رس و عربی لطیف و شاعر بزرگ است چند قطعه نازی از منظومات بهر هم  
 بر رخا فرود گشایر دیت میکند و در مجسم خود نخستین شعر می که در فارسی گفته اند بهر هم  
 و آرا این است ایت نام آن سل و نام آن شیرید نام من بهر هم گویند و جمله  
 و در بعضی از کتب طوک و س مطورت که علمای عصر سنج خیز از اخلاق بهر هم استحق  
 ندیدند الا انشی شرح چنانکه روزی آذر بر زین رزد حکیم که یکی از حکمای عصر او بود در این  
 نصیحت گفت ای پادشاه دانا وای شهریار خردمند بدانکه گفتن شعار کبار معایب طوک و دادا  
 عادات پادشاهانست بهر آنکه اکثر اساس آن از کذب و زور است و بیاد  
 آن بر مبالغت فاحش و غلو مفرط و از نتیجه علمای فلاسفه از آن معروض  
 بودند و آنرا اندموم داشته و هجاءات شعر از اسباب مهالک طوک است

بهرام کور

و اما در آن زمان  
 زردنی و غرض و آن در نظر  
 بهر هم از آن سخن  
 گفتن که در این وقت  
 وقت سخن گفته  
 کردن با آن  
 از کتب که در این  
 نام شده که در این  
 از آنکه در این  
 سخن و او را در  
 و او را در

باز آمد  
 از کتب که در این  
 از کتب که در این  
 از کتب که در این

و اتم ماضیه نموده اند در مقدمات لطفاً متوال و حراب دیار سجاده اند و عامه را در  
و منکران فوت را مجال طعن در کتابها قمرل و انبای مسل خبر و باطله نظم سخن میباشند

و اندیشه معارضه ایشان خوب است بسیار و اجتماع و قوافی رومی ننوده و اگر چه طایفه  
از دوستان درین علوم بیخه از آنچه برنج صدق و صواب افتد و بر نصاح مرشد و حکم داند

نایق شمس باشد از آیتی از آیات دانش نهاده اند و مخبری از مخبرات حکمت شمرده اند  
و ام آلفیده که درین حد و عظمت نفس و تسبیح و تقدیس تحقیق شکر گفت ملکی بود از

تا که منقرب و غنت کسی که در شعر خواندن خود را بر دیگر ترجیح نهد و ستایش کرد و در  
ان شعر گفت و نشود و فرزندان و اقا رب خوش را از آن منع کرد با ملازمان مجلس

و در آن مقام محفل گفت زهار در گفتن و شعر خواندن آن مدخل نماند و بفرار شروع در شرح گفت  
کیوان این جوایب شری تا معنیها بخش مگر زیر که رفت حیض را در مبدی نظر

از آن وقت که از آن سخن و سماه از آن سخن بارید جرمی احتراز کرده و در نوختن بر طوطی خاک  
لسم و در آن زمین و بنای لحن و باغانی خویش ما آنکه خبر دایمی خوا صد و سر سر طبع او با نظر و سخن  
مهر بر آن دین ای حضور است بر سر نهاده و هیچ از کلام منظوم و نود و یکجا بد است

و در آن مقام محفل گفت زهار در گفتن و شعر خواندن آن مدخل نماند و بفرار شروع در شرح گفت  
کیوان این جوایب شری تا معنیها بخش مگر زیر که رفت حیض را در مبدی نظر

از آن وقت که از آن سخن و سماه از آن سخن بارید جرمی احتراز کرده و در نوختن بر طوطی خاک  
لسم و در آن زمین و بنای لحن و باغانی خویش ما آنکه خبر دایمی خوا صد و سر سر طبع او با نظر و سخن  
مهر بر آن دین ای حضور است بر سر نهاده و هیچ از کلام منظوم و نود و یکجا بد است

و در آن مقام محفل گفت زهار در گفتن و شعر خواندن آن مدخل نماند و بفرار شروع در شرح گفت  
کیوان این جوایب شری تا معنیها بخش مگر زیر که رفت حیض را در مبدی نظر

و در آن مقام محفل گفت زهار در گفتن و شعر خواندن آن مدخل نماند و بفرار شروع در شرح گفت  
کیوان این جوایب شری تا معنیها بخش مگر زیر که رفت حیض را در مبدی نظر



بهرام کور

جمع شود  
در درود  
در درود

فاریاب و آذربایجان  
در استان  
کوین و غیره را غنی که با  
رود چینه اباد شود

شکل آنکه نشان از نوزاد  
بعضی کتب که در آنجا  
سوزن دارد و در آنجا  
سوزن آنکه در آنجا  
سوزن آنکه در آنجا

و بعضی میگویند که اول سرفارسی ابوحنیفی سفیدی گفته است از سفسر قدون و بعضی  
در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و پونص فار یا در اسما تالیفات خود

ذکر او کرده است و صورت آنست موسیقی که طبعش با هر دو و بعد از او نضر همکس  
در عمل نیامورده بر صفحه بر کند و در سینه شماه جریه نبویه بوده است و شعر که می

غوب کرده اند نیت آهوی کوهی در در چگونید و در آن نادر داریه را گوید  
هر چند ایراد انجی کایات بدر کبرام تعلق داشت اما چون سخن در سرف که

طبع او بود این کلمات بدان تبعیت ثبت افتاد و بهرام چون خوش بود در دو گویند  
از کار ملک و آ یافت و مهنوشا ط و شکار و سرب شغل بود در و بر بخر گاهی بر اثر

صدیق قیاحت ناگاه بر بینی شورید رسید و اسب در و راند و در آن نوزاد را در  
و نا پذیر شد ما در میاید و مال بسیار بدیل کرد با مید که شبه او بار ما چیده که کاوی

از روی امر نزدیکوئی که این دو مطرح رهنیه وقت و در نیه ما او گشت شعر  
بهرام که او کور گرفتی همه سال این نادره پن که کور بهرام گرفت و بد ملک شاره

سال و ششماه و پست روز بود و لقبو له پست و سال دو ماه است روز بوده  
ذکر ما در **سایر** جز در بن بهرام و حوالا

چو شد کور ما در بهرام کور هم از تحت گشت هم از تاج عور و لعیند زیر در جردیم

که در می

که دست خنجر بود و طمش حلیم بخت بزرگ بر آمد چهره بزرگت از دولت و بخت و جود  
بخشید بر سوره در بریم بدوش در خانه زرداد و سیم و این یزدجرد و خسرو و کاوه  
و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم اخلاق کامل دوستی شفقت و طمی  
شفقت مال با پدید و کج بخشیدی و از فقر فزید شدی چون جاهد در مکارم است  
گرفت خلاق بخت سعادت و شکر رحمت او فراید و منافع زیادت از آن یافتند که در

وزن هر جز  
نحوه است  
۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى  
الطيب الوفي  
الامين  
الجليل  
الابراهيمی  
الکرامی  
الخالق  
الخالق  
الخالق

بهرام گوید زمان ایام در شان اوین است منجز که من آب قد علما مان که  
شرف کما علما رسول الله عدنان بن ابا و او بر یزدجرد سلیم است  
استهانت که با همگان سخن بگفتی و قیام با مرام مصالح خلق از شرفقت نمود  
در سوم محمدت برداشته و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور  
چشم بدعا و ثنای او گشاید و یگان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی همز و دیگری  
فرز و همز هم در زمان پدر بر ملک سحستان ملک شد و آن ملک است در اسلام ماند  
و چون یزدجرد جهان را داد اع کز و خطبه اجل اسلم نمود میان اخوین بود  
افاد که وی از منفردان خصوصیت فاد و موافقت نجایفت بدل شد و فرزند نیک  
بد خلق و معجب بود و دم استقلال داشتند و سرد و سولت که هر فرشت زمین و آسمان  
گند و مال و ملک جهان بروی مقرر کرد و تا الامرین طمش با جا بقدرن گشت پاد

ربط نام در آرزوی  
محمد بن عبد الله بن عبد  
بن اشرف بن عبد  
کتاب بن کعب بن  
بن مالک بن نصر بن  
که در بن حرمه در  
اباس بن مضر بن  
نزار بن معدن  
عدنان  
الخ

و عمان سمان صاحب باطله یافت و نیاه بر کاه او برد و خواست که سمرقند  
 بزوب و حجاب او بشاید و صاحب باطله او را بسپاری سپرد و مدد او در و کولاب  
 هرگز آورد و آن مثل را که فلان برادر بر آفریناد ثومی بخش سپرد بر هر فرزند و  
 پرویز نیز چون بر مملکت فلان یافت حمال و جذب نمان او را بر آن داشت که تجارت  
 اموال از رعایا دست برد و خزانه خرابه از دست بیخ ضنفا و ساکنین بر زمامت و  
 و گوهر کمون مشون کرد و او در ملک و لیا کین **اَلَيْسَ لِلنَّبِيِّ وَلَعِ اَنْصَامُ**  
 از انفال که سلطان سمرقند و زوز دروش بی زبیت خود کند نماید و  
 نزد پوسته دست از غصه بردست و چون ساله دوسه بران قاعده بگذشت  
 در مملکت بی زبیتی در خزانه خط و بر عت نامینی و در شهر کمر کند که پدید آمد که گفته اند  
**مَنْ عَمِلَ سَيِّئًا وَجَدَهُ وَمَنْ زَقَعَ شَوْكَ حَصَدَهُ** ستم کن که درین گشت  
 نه و زوال بد اس دور همان بدو که سیکاری و آخر کار بد آنجا می رسد صاحب  
 باطله بواسطه صدور فتنه ناستوده پرویز متغیر شده لشکر کران و ستاد با بادی حار  
 کرد و او در آن خرب شده که بی طاقت مقاومت مد او در حاکمیت و از هر کم خنجره عین ما  
 و صلاح در آن خندق افتاد و بدت ملک و بقویت در یکی بوده و بقویت و شش سال در آن جزیره  
 دو سپر بود یک پلایش دیدگر فادو کار ملک دار و منصب پادشاهی پس از سپر و

بجای ردا و عیاش  
 زبک بر آن نگریند  
 باطله جمع حمال  
 اهل و غیره در اول  
 دولت شکران از کله  
 و پیمان آنجا را  
 گویند زخان و فتنه  
 قاعده عرب هم بگفت  
 خوار بر سر کوه  
 نوزاد حکایت کسین  
 و غیره شکر و فصله  
 در آن ملک کران  
 و بالمدن و حواریان  
 ران  
 کانی

باش که فرزند استندار شده و خلف واجب بود مقرشرده و بقادر صد او چون  
 امینی نداشت راه که زینش گرفت و بر شانه گرفت و پاش بغایت عدل گستر  
 و رعیت پرورد بود و در انواع هنر بصیرت کامل و در فنون آداب ذمه من صادق و صاف  
 و در تمام جمیع و مند خود آتی بود از آیات *وَمَا خَلَقْتُ إِلَّا الْإِنْسَانَ كَافِرًا*  
*وَأَقْلَامُوهَ إِلَّا لَفَيْضَ الْمَوَاهِبِ* اگر تشریح نکرده اند از او صفا ستوده در اخلاق  
 پسندید او قیام نموده آید سخن دراز کرد و در امانت او چهار عالمیت در حد  
 بدین که باط با معروت و عدت ملک او چهار سال بود و قباد از خالق ترک مد  
 خواست و با عدد انبوه با گشت و چون بنیاد بر رسید خبر مرک بر او شنید اگر چه  
 مرک بر در آن خواست که هر روز یک ضمه بود در است و در غایت ساه و خسر و  
 همیشه در است امیدش قوی بر فور شکر ابار کرد و انبند و وصیت شمرد و چون  
 یاد که صحرایماید و سیل که مومن نورد و بچند روز بعد و در عرض بدین در  
 مملکت ممکن *در روز و در بوادت نوشرون اشارت آوردند و قبایلش*  
 شکر نمودند و پیام نمود و نیز در آنرا العطیه فرزند و نسبت با گفت و درم و دنیا  
 و توانگر ساختار کرد و چون در در جز از خلوس او بر سر سلطنت گذشت نزد آنش پرسش فرستاد  
 دعوت کرد در حضرت او در تصرف کرد و در راه و در محله و تعلق مساجد و در محله  
 مردمان صحیح



و خود با خبری نامعدوم بر او مبرفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او هجده  
 بود و از آثار او شاه جوره از شهر ارگان از مصافات اعمال فارس و مغان از  
 عراق و وصل از دیار بکر دال از زارنگ و ارغان و شهر آما در ارگان و خیزلا  
 کرمان و طبرستان هم زار او **بزرگ پادشاه افشاریان** **بزرگ پادشاه**  
 چون شیروان اریک عدل داد بختی از فرشت بعد از قباد همه نامداران فرزند  
 بستند فرمان دارمان در معدلت آسمان باشد که کجک همواره باشد  
 بیادخت بر بحر عدل در گذشت از ملک گوشه افش چون دست ظل  
 قباقی بقا قباد چاک زد و خلعت حیاتش خلق گردانید افشاهی دیر بر سر و نمود  
 نوشردان زیت گرفت و عوضه عالم و خضای آفاق را بشمول عدل و دوزخ  
 اورش گشت بود در حکم را که سر جزیره حکمای عسرت الفصیده در راه بود حکم  
 وزارت فرمود و در خط قوانین ملک و رسم و آیین منصب اعتماد که نو فرزند و صاحب  
 رای و صاحب دین او کرد و او را چاک از نو فرزند و منانت حرم خویش معارف نمود  
 روی نظم انصاف آورد و عدل و راستی که در آنجا کمال شایسته داشت ظاهر کردند  
 رای او که اصابت زد گشت بعد همان تمام بخار حرم او خطبه خدا خواندند  
 ملک او طیار آمد اینج آورده اند و با کسر در کوره اینها میبار بود و چو حاکم

کوره  
 با کلاف فارس و دود  
 معمول بر مصداق حق  
 ملک فارس که حکما ختم  
 کرده اند و آنجا کوه  
 اصغر و کوه اردشیر  
 کوه و دایره کوه  
 کوه و باشد در  
 نرسندان را  
 کوره که  
 مغان با بقع بلدان  
 و فرمان دین عراق  
 بن اخیان قصاصت  
 ذریه میانبون دهم  
 باز خوان  
 طبر و فرود لایت طبرستان  
 که از نرسندان بنامید طبرک  
 بد همچون است در آن  
 جانت و طبرستان  
 در جانت میوز  
 دهم

نوشته شده



۱۲۸۸ نوشین

بوزجر گفت محبت و تحقیق بهجات و حل مشکلات و دفع مضرات مانند مبارک

فکر صواب پس پادشاه متعلق است بابر حادث متعاد بنیدگان که انقباض است

احتمال زین ششتم دفع این حادثه نوعی طبع اخص باید کرد و بشبده و افون

دیگری باشد که جمع کردن لشکر قباچ ما شیم و اول با تابع و تابع با تابع

پس را شمشیر و شمشیر را گرفت که در فضا عرض و فضا طبع همان چشم بود

بر شمال ال کفر و جهود ظلمت اند و فرو بر زنده و در صحتی خند و اول با قوم بیستم

و عوت بر ما حاضر کردند و در اما ماول طعام در آن معا کما با شمشیر و نوشین

خود شمشیر زد چون دل را شقام و فایز کرد و از پرده غیب و ما النصر الا

من عند الله الغیر الحکیم روی نمود و مال قصه آن مخایل حکم فجلناها

حاصل آگان که شن بالافس گرفت عثمان بجانب روم اخلص نوا مصرف

کرد و با شکر کی در ظلال ایت فتح پیکر جمع بودند روانند و سپاه روم را منیم

کرد و قیصر گرفت و حواسته و خزینه فراوان دل درز که فکر محاسب از ضبط جان

قاص بود در عزه تصرف و لوا او و قصر بعد رسا شفا و شفقت نامه نوشت که هر سالی

بار هر روز دنیا ز رخا ص بود و هر روز هم نوره سالی با لصد زر به جاسی حضرت دست خود

در نوره چشم قطم باشد و چون شرایط نامه باشها و اعماد و مواد در این اعظم امر

مستحق

فدعه گفته خدا و بفرستد

و اردو به المکرده و حسن

یعنی کاتر و متعصب و اول

اندر بود الحرب فدمه

و کفره در دین جمعاً

ای شقیه بجز عید و ایام

فلا اله الا الله انظر

ما فی انقض ذلک انتم

البنوا انظروا لهدوا

الايمان فانکم

تافهم

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

عین

در این مجلس

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر

بازار و شمشیر



شرح شد خوش بسبب اندفاع صواعق دوی که او را <sup>باز اول زمین</sup>ستان بود غم مرا حجت کرد و  
 ز نام نادر غریبست صبح و ساد او شکر کرد که در <sup>است</sup> تمام دست بجا ربت میا طله موسوم کرد  
 دشمنی در اما این حال خبر ستعاقب شد که کز قحاق برور شد استلا یافته اند و آن <sup>ترا</sup> و  
 بکله فرود گرفته در <sup>بچه</sup> شامانه شاه جهان صوب دید سخت لغور بندر آن کرده حما  
 پس بجز آنکه حجت بیاطله مسعود بود و <sup>سخت کشیده</sup> قطع کرده باز خواند و تعجل <sup>در سخت</sup> بندخت  
 و قحاق را بلند با تیغ اور استاصل کرد و دیگر از جوه سپاه با <sup>طلعه</sup> انبوه بر آن ولایت  
 بجا بست نصب کرد و در آنچه زور که محال قامت یافت <sup>پول</sup> حصنات و قیظ ماست و بر هر  
 جمیع از ضاده نگاه داشت و هم در آنچه و سیف بن ذی یزن که از آنجا <sup>بسی</sup> کوی  
 حمر است بجزرت آمد و سر تقبیل بارگاه یافت و جین را در مقام <sup>قادران</sup> خصوص زمین و سا کرد  
 از بیمین سرودن اسباب <sup>بسی</sup> که با صاحب ایل بمواستعانت کرد و استدا و تسکیر و کفایت  
 و اطاک دست اعدا و فرادغان در معرض تاراج و بیما افتاد و عثمان طاقت <sup>بسی</sup> اندست  
 فغان گنت ما کولا مکن خیر اکل در باب مرا که ایم را بر بندشت <sup>بسی</sup> نوشیروان در باب  
 سزدول دشت و سپاه سعید و داور و کرده مالکین مختص کرد اند و از آنجا <sup>بسی</sup> و  
 ایوان مدن است که نطق <sup>بسی</sup> حمدان آفاق را عشاق و صفآن تنگ آه کونند  
 بخت کونان مرص <sup>بسی</sup> انواع جوهرین از لاند و یواستور <sup>بسی</sup> چشم بند از فروغ و طاق آن <sup>بسی</sup> خیره  
 آرزو  
 الی  
 الی  
 الی

چنان چشمان نام  
صوائت در کستان  
بران

بافش و اسکران موضع  
اندی بخلاف نه جوم  
دسته استحاب المراطه  
الشرذما یح شعور کله  
مخ العون

مهندسان انداره  
کنندگان فنات

اعوان  
دست کردن  
امراختن و کردن  
گرفتن کار

الم

میلا و تندر شدن را گویند بر سر ساد از غایت مهتابه که داشت مجال نظر در جمال او نمود و مسلا و میمون خواب روی  
درمان وجود که فرمود ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان و در  
ولادت سعادت بخش او آتشهای سخنان که کما پیشش هزار سال بود که بفاصله میاورد

بیکار فرودشت و دوازده کنسره از نو این در فدا و یک از شر او رفت و آتش  
او اینچنین از نظم کرده است آتش که رسید گوید از سهم شکت طاق کسری هم شتر  
بارش شبت هم بجز یاد شدت و از این بجز روح او بود و شرفیات کسری هم

تخمی یافت و سطح لاین را که در آن نغمه مستقیم گفته بود و حاضر فرمود و مجال با نمود  
گفت و وقع ایجاد شده است بر لایه بیرون عریض از هم میسر و آسما در بر آید  
است او بر سایر امم و نفاذ احکام او بر قالم جهان و بعد در سر کوه که اندک از یک از نوک

وز پادشاه کند و با ملک ازین قطع شود آورده که در عهد تو او را کمر کرد و در و طیاران  
و سرشکی از دکان طبع طعمه کرد و فرمود تا هر دو را است کردند و در هر دو خبر گفت

عجب از فضل پادشاه که بهای نعمه جاد و قصه نظر بر فرمود گفت من در و سلطان کجا کردم و در  
و این صفت حق که شد با شرف است که منی آدمیت یافت بر حضرت و عزت و شرف  
از آن حیوانات پس هر کسی که از جیب غایت است او را که بر شاعت شرف تو فرمایند سلطان و  
درین دو پست است بلکه که در بدست او دیوی از خاطر میاورد در پس آنکه مردم

مصنف  
۲۴ شهری نیش پرت و  
لائی است در آذربایجان  
که لآن اکثر آن عرب  
است و صحرا و قلان  
بازویشینان  
هم

نام پادشاهان  
فرمانده در آورده است  
نام پادشاهان  
نام پادشاهان

صحن نام مرد است  
کابین و کابین آخر کوئی  
یعنی غیب کوی در کوئی  
غیب کینه ده داد  
که نه است و گفته

بسی

پس تک برو شرف داره و طلب محمود و وصایا او مطابق و موافق سخنان رسول است  
که بناموره عمدت و معات و مطالعه نمود و در دستور خود سخن و بلیغ گفت و عا  
امثال و مطامیری که گاه به این کلمات لفظ کرده است و در کتاب سیر الملوك كتو

این در شاهان بجز اینست وین نقد با عیار از آنج فاحر ابروم التوج للنبوة

و یوم العیم للصدی و یوم المظر للشرب و یوم التمسین للحوج  
وقال ان ابناء السفلة اذا نادیوا ببلعوا مکی الامور فاذا نالوا

الهمك و ان ذل الاشراف و قال لا یسبح فی فضل الملوك عن الیزیر  
ولا اعقل النساء عن الزوج و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود

السیف عن الصبغ و قال القلیل مع قلیلهم انشاء عن الکثیر علم

و چون سپردوی اثر کرد و این حدیث نزدیک آمد و لیجد بهر مرد و مملکت بوی سپرد  
شنیدم که در وقت نزاع روان بهر چنین گفت نوشیروان که زنجار در دوش نشود و در کوش

بجان این چنین به امید کوشش و کوشش ترا وقت جان و بد ترا معذرت هه ببرد او بد  
مرا و در کوه نیک داد که مر که بهر نیک را یا و باد زنیکی بدی تا بد استام

مردم بد ما توانستیم بروم باید جبر و داد کن جان را با صاف و اما  
و بعد از مملکت بر سر فرکه و لیجد بود و مقرر شد و الله اعلم بالصواب چون این

در نقد فرس نفع دل چنانچه  
در بیان گفته دست بر  
ستور مغز در داد  
وزیر و شش ۲ حضرت  
دوست بر ۲۰ حساب  
کنده در آری که نغزین  
رسانا کشته نهند و نمان  
کشتی با بان نهند و نمان  
عاطر زوش هه سوا  
امن زوش مانته  
الدعوه و در هر جود که در سن  
در اندازند نمانش ده نکر و در آن

سکه سوز و در او در آن  
داد که در او در آن  
نمان با نمانی که در او در آن  
زمام حشمتی از چشمهای  
مکملان

مطهرات

محمد بن لوقی پسر سکه محمد شریف

نوشتار

مطوبت بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و قجری بنشر محمد صفحات ملوک صاحب  
 نمود که بر ذکر کسری نوشیرون که با تفاق عدل ملوک آفاق است با کمال را چون اولیام  
 بسیار و انجام نبرد و گردن برانقه بر حکم او حرکت ذکر می و فی الاچاز فایده و  
 لِّلْكَرَامِ مِنَ النَّظْمِ وَ الْقَصِيدِ <sup>لجوه</sup> درو که گفته طیب رشد و حرف خریف بطبع صبح بخیر

از جاده اعدال بود که استاد ز که هر شب است با و نه فکند خورده ز در کف تر از و با  
 از کتیبه قصاب <sup>مرا در دست</sup> مکتوف کرده که مخالف اربع بر صفحات آن لاج و نام مجاز از نغمت آفاق است  
 سران در اصل

که اندک است <sup>که است</sup> با جازا باب در وستان دستار که خود و کو بر کرد و در  
 بز بر لوح کرد و غیب سینه و الاستعان من الله تعالی ان یثبت اقدافنا  
 با صاب الالاء و یحصم نفوسنا عن تفرؤنا الا هواء و الله  
 البصر و یعون العباد

المستعان فی المشهد و الحیب علیکم من شد کتاب تاریخ معرب  
 توکلت و انفرایش علیما بان اخوند مباحی علیکم  
 سوال المکرر شده  
 ۲۲۲۲  
 ۲

و اخوند ملا عبد اقی صغایب  
 فی هر اربعه روز اول المکرر

نصفین بن محمد العقی تقی  
 اللهم اغفر لنا  
 ۱۲۵



PIV

insititut kurde de paris

وَعِزُّ مَشْرِقِ اللُّوْنِ كَمَا نَشَدِيَا هِ حَقَّانِ  
وَمُصَوِّقِ بَدِي شَاهِ كَمَا نَشَدِيَا هِ حَقَّانِ

insititut kurde de paris

۱۵۰۰

Y.19

insititut kurde de paris

۲۰

۳۰  
۴۰

Handwritten text in Arabic script, partially obscured by a watermark. The text is written in dark ink on aged, yellowed paper. The watermark "insititut kurde de paris" is printed diagonally across the center of the page.

~~Handwritten text, crossed out with a blue ink stroke.~~

~~Handwritten text, crossed out with a thick blue ink stroke.~~



٢٤١

insititut kurde de paris

٢٤١

۲۰۰

insitut kurde de paris

۱۱ ۱۲

الایات در کائنات و در کتب  
بگفت بربیع صبحی و صبحی دنیا

قصه شکر آینه شکره نامت است که  
بنان در ماخان رازی کز زبان

دلم کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

بگفت کس که در آن دمس زان  
بگفت کس که در آن دمس زان

